الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

المنة لله تقدس و تعالی که انتخاب مجمع السلوک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم



تالیف فرید العصر وحید الدهر خلاصهٔ خاندان مینائیه زبدهٔ دودمان سعدیه
و صفویه افضل العلماء محمد مرتضی علیخان رضی الله عنه

در مطبع منشی نولکشور بعنوان شایسته طبع شد

اطلاع ع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل ویج کے تین صفحہ جو سادہ ہین اُنہین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان مُحشّٰی خرد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - متوسط قلمی مُحشّٰی -

ایضاً - مع فرہنگ و ٹیٹل رنگین

ایضاً - چوب قلم جلی -

ایضاً - " "

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمیٰ بہ ریاض رضوان شرح از مولوی ریاض علی -

ایضاً - مسمیٰ بہ خیابان شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی - مصنفہ منشی ہر گوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان حضرت سعدی اُسکی طرز و روش پر مصنفہ حکیم قاآنی المعروف بہ میرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان حضرت سعدی از ملا عبد الرحمن جامی -

خارستان مُحشّٰی - کمیاب کتاب نظم و نثر ہم پہلوے گلستان ہے سولہ باب مین مصنفہ ملا مجد الدین خوافی -

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور ہر فصل مین انحاد اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر چالیس باب مین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود الکاشانی -

رسالہ ہدایت المومنین الی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی معین الدین مشہدی -

مطالب رشیدی - رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی -

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

المنة لله تقدس وتعالی که انتخاب مجمع السلوک تصنیف قطب الاقطاب
وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم به



تالیف فرید العصر وحید الدهر خلاصه خاندان مینائیه زبده دودمان سعدیه
وصفویه افضل العلماء محمد مرتضی علیخان رحمه الله

در مطبع نامی منشی نولکشور بعنوان شایسته طبع شد



حمد بی‌غایت حکیمی که سماء صدور عارفان را بنجوم تجلیات جمال باکمال خود مزین گردانید و اراضی
قلوب مخلصان را بادرار امطار شیونات حسن لایزال خویش نضارت گلشن بخشید و شکر
بی‌نهایت قدیمی که شمع یحبهم و یحبونه بکاشانهٔ عاشقان افروخت و کانون سینهٔ کاملان را با آتش
جلال لن ترانی سوخت تقدس سمائه و تعالی کبریاؤه و صلوات متوافره بر روان پاک آن تاجدار
لولاک که بفیض نور وجود باجودش عرش تا فرش از مکمن نابود بمنصهٔ شهود رسیده و بطفیل ظهور
لطف معمورش آدم و عالم از بقعهٔ عدم بساحت وجود آرمیده و تحیات متکاثره بر روح قدس آن شهریار
سریر انس که اعلام رسالت را بمیدان عدالت برافراخته و اصنام مناهی و ملاهی را بذریعهٔ تأیید
الهی مکسور و مقهور ساخته تم برهانه و عم سلطانه و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که اختران اوج
ولایت و سروران فوج هدایت اند اما بعد میگوید فقیر سراسر تقصیر پابند سلاسل هواجس نفسانی اسیر
کمند وساوس شیطانی غافل مدهوش خودفروش عاقبت فراموش آوارهٔ دشت بدکرداری و بدروی
ابوعلی الملقب بارتضا الصفوی الجوفاموی بدل الله تعالی حاله و احسن مآله که چون درین ایام تنها

خجسته فرجام بدستیاری قائد توفیق یزدانی و مددگاری سائق عنایت ربانی اتفاق مطالعه کتاب
مستطاب هدایت انصاب مجمع السلوک من تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین مخدوم
سعد الملة والدین قدس الله روحه وافاض علینا فتوحه افتاد خواست که ازان بحر ذخار معارف و
اسرار چند لالی ابدار در سلک کتابت منتظم سازد تا در حضر و سفر رفیق این سرگشته وادی بعد و هجران
و پاشکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید دل خون کشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و
دمی از تفرقه باطنی بیاساید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی رو نماید و زنگ
ظلمت خاطر را بمصقله سمع شرایف احوال و لطایف اقوال شان زداید و کسانیکه بسبب اشتمال
اصل کتاب بر عبارات عربیه دقیقه و نکات علمیه رشیقه بر مطالعه آن قدرت ندارند ازین انتخاب
نفعی بردارند و این سرگشته ناکام برگشته ایام را بدعای خیر یاد آرند لکن باختصار جرات نیفتاد تا
حضرت مخدوم را بخواب دید که آن کتاب کرامت انتساب را پیش این عقیدت کیش نهاد و بفرمایند که
این مقام را ازینجا نگار و این سطور را ازین صفحه بردار چون بیدار شد بر انتخاب آن همت گماشت و از جا
عبارات لائقه و اشارات فائقه بعینه با تمامی ملفوظ جناب قطب العالم حضرت مخدوم شیخ مینا قدس سره
که دران کتاب مندرج بود بر داشت و اصلا در عبارت تغیر و تبدیل ننمود و در بعضی جا لفظی از طرف خود افزود و نا
در عبارات مستخرجه از مقامات متفرقه بجهت ربط تناسب اندکی تغیر و همچنین تقدیم و تاخیر واقع گردیده برای ربط
ما سبق بما لحق نقط فایده را از سرخی برگزید و بدین نمط مجموعه لطیف ترتیب داد **فواید سعدیه** نام نهاد
بعد جمع و تالیف بخاطر رسید که چیزی از حالات و کرامات حضرت مخدوم و بعضی مرشدان و مریدان در
که در کتابی یکجا نیافت از کتب متفرقه مثل سبع سنابل و معارج الولایة و غیره مجتمع ساخته بترتیب
اسامی بنگارد و آنچه از زبان ثقات مسموع شده آنرا نیز بر آن افزوده در معرض بیان آرد تا فائده
تام و باعث مزید اعتقاد هر خاص و عام گردد وبالله التوفیق

احوال حاجی شاه قوام الدین قدس الله سره

سیاح بیدای طریقت غواص دریای حقیقت شاه سریر فقر و فنا مقیم آستان توکل و استغنا نهنگ بحر تفرید

پلنگ بیشهٔ تجرید عنقای قاف قناعت نوکار سپهر طاعت محرم حریم خاص الخاص مکرم بتکریم خلعت
اختصاص ✿ ذات پاکش مظهر اسرار غیب ✿ سینهٔ او مصدر انوار غیب ✿ عارف بالله شیخ
باکمال ✿ سورهٔ اقبال ربّ ذو الجلال ✿ شاه والا منزلت عالی مقام ✿ آستانش مرجع هر خاص و عام
چشم او با خلق و دل در کار دوست ✿ بی‌خبر از عالم و هوشیار دوست ✿ دل ز تیغ عشق بودش چاک چاک
چاک ✿ خواهش بود آوردن خاک ✿ آفتاب مطلع اوج قدس ✿ بادشاهی کشور فوج قدس ✿ با
خیال یار از خود بی‌خبر ✿ جا بکوی دلدار و رویش در نظر ✿ بود لطیف نام او فقیر الوارث طبع والا نسبش ز شاهان
قدوة العارفین حضرت حاجی شاه **قوام الدین بن ظهیر الدین** عباسی قدس الله اسراره و افاض
انواره که مرید قطب المشایخ خواجه **نصیر الدین** چراغ دهلی و خلیفهٔ سید السادات مخدوم
جهانیان قدس سرهما بوده و در تربیت مریدان شأنی عالی داشت سالها در صحبت سید السادات
مانده و بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً فایز گشته و آنجا اکثر مشایخ وقت را دریافته
و در دمشق از شیخ قطب الدین دمشقی صحبت سالها یافته ذکر گرفته و در تجرید و تفرید بیچیز بکمال
بود آنچه روزی در سماع ذوق نیافت خیال نمود که شاید در خانه چیزی از اسباب دنیوی
بوده باشد چون نیک تفحص کرد پارهٔ قند سیاه برآمد که برای سکینهٔ حامله نگاه داشته بودند تا
آنحضرت نگاه دارد آن را نگرفت **نقل است** که روزی سگی را گرسنه دید بانگ برآورد
که من هفت روز است قرص نان نخورده‌ام کسی هست که بخورد دست پیدا شد و بهای آن
چند نان داد از آن نان سگ را سیر ساخت و چون وفات سید السادات قریب رسید از وی
پرسید که نعمت سجاده و امانت مرشدان بکه سپارم معروض داشت که بسید صدر الدین راجو قتال
باید سپرد که به از وی دیگری نیست پس آنحضرت سید راجو را جانشین ساخت و خرقهٔ خلافت به
سید ناصر الدین محمود فرزند خود بخشید زوجه شریفهٔ سید السادات باستماع این خبر فرمود که این
مشوره دادی نعمت او بفرزندانش نرسد وی ازین سخن بتواجد آمد و گفت الحمد لله در باب ایشان
من چیزی نفرمود که نعمت من بفرزندان صوری من نرسد فرزندان معنوی من کافی اند و او را

پسرے بود نظام الدین نام چون بدہلی رفته نزد سلطان محمد بن فیروز شاه نوکر شد او بپاس اعتقاد
بآنحضرت داشت در حق او التفات بیکران نمود و صاحب نوبت و نقاره ساخت از ظهور آن شیخ
حضرت را کمال آزردگی رو داد و هر چند که عفو تقصیرات خواست نه پذیرفت تا روزے بر اسپ
سوار شده نقاره نواخته در صحن خانقاه آمد وے بعقب آماده فرمود این نابکار را از در خانه قوام الدین
اسپ انگیجا آورد چون روز دیگر بر اسپ سوار شده برائے شکار رفت از اسپ افتاده مرد و وطن
اصلی حضرت شیخ دہلی است بسبب رابطهٔ محبت با شیخ مبارک گجراتی در لکھنو آمده توطن گرفت بعضے
مریدان خانقاه و خانه آنجا تعمیر کرده دادند و بعد وفاتش بر مدفن شریف او گنبدے بنا کردند و بنایش
مرور دهور در اوائل مائة ثالث عشر شیری حاکم آنجا روضه و خانقاه را منهدم ساخته داخل خانه ویرانه خود
ساخت چنانچه مرقد مبارکش بر چبوتره دیوان خانه واقع گشته که معماران آنجا در زیر چبوتره نشانے
کرده اند آخر سزائے ناسزائے آن ظالم بدکیش با وجود القائے ریاست در خانه اش مسکن بوم
و زاغ و چراغ است از ثقه شنیده ام که در آن ایام شخصے شبے بجوار آن روضه منبرکه گذشت
چون صبح صادق بر خاسته وضو کرده بر مصلا نشست چه مے بیند که چهار کس نورانی شکل از آسمان
فرود آمده دروازه روضه کشاده در آمدند و بعد برهی لاشه را بر تختے نهاده هر چهار طرف آن بر داشته
بسوی آسمان بردند همان روز آن روضه منهدم شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و همچنین آن
ظالم ناپاک چون قصد انهدام روضه متبرکه و مسجد و خانقاه قطب العالم شیخ **محمد مینا** قدس سره کرد شب
بخواب دید که آنحضرت شمشیر برهنه در دست کرده استاده اند و میفرمایند که شیخ قوام الدین در حالت
حیات در گمنامی میکوشید بعد ممات هم اوشان را گمنامی خوش آمد اگر اراده انهدام مکان من
کنی قطعه زمین لکهنو را بر داشته بمصداق جعلنا عالیها سافلها معکوس خواهم انداخت و ترا با اتباع
تو هلاک و معدوم خواهم ساخت چون بیدار شد ازین قصد فاسد تائب و مستغفر شد وفاتش ستم
شعبان المعظم اوائل مائة تاسع هجری است رساله معیار التصوف و کتاب ارشاد المریدین اساس الطریقة
از تصانیف اوست من کلامه ه تا دیده برخ یار مزن لاف تجلی ؛ بیرتو نبود عین تو این نکته نگهدار

بے نور خویش حسن و جمالش نتوان دید ✦ بے تابش خورشید نتوان دید رخ یار ✦ این کار کسی هست
که جهد ذرّه سرِ جان ✦ این خانه خرابی رهِ هر بو الهوسی نیست ✦ سیمرغ تواند که کند خانه بکُه قاف ✦ این
شیوه همون داند کار مگسی نیست

احوال حضرت مخدوم شیخ سارنگ قدس سره

سالک مسالک طریقت عارج معارج حقیقت شمع بزم هدایت چشم و چراغ کاشانهٔ ولایت سلالهٔ اولیاء کرام نقاوهٔ مشائخ عظام مقدمة الجیش لشکر تحقیق مجاهد معرکهٔ تصدیق مطلع انوار فتوحات غیبی مهبط اسرار عطیات لاریبی ✦ آن مه رخشندهٔ چرخ کمال ✦ اختر تابندهٔ اوج جلال ✦ چارهٔ درد دل بیچارگان ✦ سرور دین هادی آوارگان ✦ داروی دردِ دلِ هر دردمند ✦ سایهٔ او بر سرِ هر مستمند ✦ دُرِّ درجِ حق صوفی ثابت قدم ✦ رهبر دین معدنِ لعل کرم ✦ نور حق از چهرهٔ او جلوه‌گر ✦ خلعت لطف ازل او را ببر ✦ عارف کامل شه نیکوخصال ✦ صاحب بخشایش و بحر نوال ✦ قدوة المشائخ جامع الحرمین حضرت مخدوم شیخ سارنگ طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که از شرفاء اهل هند است و در اوائل حال از امراء نامدار سلطان فیروز شاه بود و بجهت آنکه خواهر او در عقد نکاح سلطان محمد بن شاه موصوف آمده در بارگاه سلطانی عزت و اعتبار تمام داشت چنانچه سارنگپور که از بلاد مشهورهٔ هندوستان است آبادان کردهٔ اوست و او را ملک سارنگ میگفتند و در ایامیکه حضرت مخدوم جهانیان حضرت سید راجو قتال در دهلی تشریف ارزانی فرمودند ملک سارنگ جوان نوخاسته و صاحب جمال بود و سلطان اکثر طعام و دیگر اشیا بدست وی بخدمت هر دو بزرگوار میفرستاد روزی سید راجو فرمود که اگر نماز پنجوقت لازم گیری پس خوردهٔ مخدوم بتو دهیم بلا توقف قبول کرد روز دیگر سید گفت اگر نماز اشراق بجا آری با ما با تو طعام یکجا خوریم آنهم بعمل آورد آنزمان حضرت مخدوم و سید راجو با وی در یک طبق طعام خوردند پس نور معرفت در باطن او لامع گشت و بعد از چند مدت در حلقهٔ ارادت بندگی شیخ قوام الدین در آمد و هنوز در لباس اهل دنیا بود که شیخ او را بطریقهٔ پیران چشت شغل باطن تلقین ساخت و بوجه احسن بدان کار بند شد چون سلطنت دهلی بسلطان محمود بن سلطان محمد

منتقل گردید بجاذبهٔ عنایات الٰهی تمام سامان دولت وحشمت را یکبارگی ترک داده بقدم تجرید از
آنجا برآمده برای دریافت زیارت حرمین شریفین با اهل وعیال پیاده همراه قافله متوجه گردید چون
استعمال پیاده روی نداشت در پا آبله ها افتاد واز قافلهٔ حجاج جدا شد روز سیوم آخر شب برخاسته
با اهل وعیال خود فرمود که چشم بسته سه گام عقب من بیایند همچنان کرده شد چون چشم کشادند خود را
در قافله یافتند پس مدتی در مکه معظمه ومدینه طیبه مجاور بوده در ریاضت ومجاهده بسر می برد وبعد
استحصال اجازت نبویه باز بملک هند معاودت فرموده در قصبهٔ ایرچ بخدمت یوسف ایرجی که از خلفای
مخدوم جهانیان بوده فایز گشت وسالها بصحبت وی مانده تمامی مراتب سلوک را طی کرده از دست شریف وی خرقهٔ
خلافت پوشید ورسالهٔ مکیه بخدمتش خواند وچون وقت وفات شیخ **قوام الدین** رسید او حاضر
نبود شیخ تاسف کرد وفرمود که سارنگ درینجا حاضر نیست تا خرقهٔ خود بوی دهم الحال آنرا بگور
می برم مگر یک کفنی بی آستین بحاضران سپرد که این را بوی رسانید مردمان بعد آمدن او ادای
امانت کردند وی آنرا نگاهداشته وصیت کرد که این را پیرایهٔ آخرت من سازند وچون آنحضرت
را ازدحام خلق خوش نمی آمد بمسافت ده دوازده کروه از مقام **لکهنو** بمقام **مجهگاوه** از اعمال
پرگنه **فتحپور** که گوشهٔ ویرانه بود توطن گرفت ودر آنجا بانواع طاقت وریاضت وذکر وشغل پرداخت آن
زمان حضرت سید **راجو قتال** خرقهٔ خلافت ودیگر امانات که از پیران طریقت بایشان رسیده
بود بی سابقهٔ طلب بآنحضرت فرستاد او آنرا قبول نکرده باز گردانید ونوشت که من مردی
نو مسلم ام این لیاقت کجا دارم که جامهٔ اولیاء الله بپوشم سید راجو آنرا واپس کرده گفته فرستاد
که من از خود نفرستاده حکم خدا ورسول ومرشدان طریقت همچنین است هیچ دغدغه بخاطر راه ندهید وبخوشی
که بر شما مبارک است آنگاه وی قبول فرموده از آن تاریخ هر کسیکه بجهت انابت از دیار لکهنو بخدمت
حضرت سید بمقام **اچهه** رفتی او را باز گردانیدی وفرمودی که آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما
را چندین مسافت طی کردن ضرور نیست همانجا رفته بوی ارادت آرند وحضرت شیخ را دو خلیفه بود
اول بندگی قطب العالم شیخ **مینا** دوم مخدوم **حسام الدین** صوفی و نبیرهٔ آنحضرت جانشین صاحب سجاده بود

نقل ست که روزے بعذر شرعی در ماه صیام طعام میخورد قطب العالم بحضور استاده بود بخاطر قطب العالم گذشت که اگر شیخ پس خورده بمن عنایت سازد آنرا بخورم و شصت روزه کفاره ادا سازم بمجرد خطور انخطر سر بالا کرده فرمود که مرا شریعت افطار مباح ساخته چه مناسب که شمارا با وجود مرتبه قطبیت برامر نامشروع اجازت دهم اگر در شب چیزے تناول خواهم کرد شمارا پس خورده خواهم داد و شیخ عمر یکصد و بست سال یافت و شانزدهم شوال اوسط مائة تاسع هجری بریاض رضوان خرامید و مزارش

در جهگوه است زیارتگاه خاص و عام

احوال حضرت قطب العالم مخدوم شیخ مینا قدس سره

کاشف حقایق طریقت واقف دقایق حقیقت شهباز تیز پرواز اوج قدس عندلیب نغمه طراز گلشن انس شمع ایوان تحقیق نخل بوستان تصدیق خلاصهٔ اولیاء کبار زبدهٔ اتقیاء اخیار محرم اسرار ربانی مظهر انوار یزدانی شهریار ممالک عرفان شهسوار مسالک عرفان سرورے مقتداے اهل صفا + دیدهٔ بصیر اهل فروغ و ضیا + سر و سر خیل طالبان خدا + عارف دستگیر هر دو سرا + دُر یکتای بحر جود و لوا آفتاب سپهر فضل و کمال + وارث انبیا بالعلم و عمل + قدوهٔ اولیا از روز ازل + رهبر خلق سوی راه یقین بادشاه انام سرور دین + گل باغ خلافت کبری + ثمر نخل بوستان هدی + منبع فیض و مخزن اسرار مصدر لطف و معدن انوار + غوث الانام قطب العالم حضرت مخدوم **شیخ محمد عرف شیخ مینا** ادام الله برکاته فینا که ولی مادرزاد بود چنانچه مشهور است که در اوان حمل مردمان از شکم والده ماجده اش آواز ذکر تلاوت قرآن مجید می شنیدند و تعجب میشدند و بایام رضاعت در ماه صیام بروز شیر نے نوشید و در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادرش بے وضو بودی شیر نه نوشیدی و شب که والده شریفه اش او را در کنار خود مے خوابانید هر گاه که بیدار شده میدید آنحضرت را زیر پلنگ در سجده می یافت گویند که قبل تولد آنحضرت عم بزرگوار شان حضرت مخدوم شیخ قوام الدین قدس سره بشارت داد که در خانه برادرم شیخ قطب الدین فرزندی متولد گردد که شمع خاندان ما باشد نام ما از وے روشن شود چون خبر تولد شریف بسمع مبارک حضرت شیخ رسید بزبان هندی فرمود او مورے مینا از پنجت

معروف شاه شیخ مینا شدند نام آنحضرت شیخ محمد بود و چون عمر بدو سه سالگی رسید از پدر بزرگوار میگفتند
که این کنجشکان را که می پرند بمن دهند وی میفرمود ای کنجشکان شمارا شیخ مینا میطلبند آنها آمده روبروی
آنحضرت می نشستند و تا زمانیکه رخصت نمیداد مقدور پریدن نمیداشتند و بعمر پنج سالگی چون
بمکتب رسید معلم گفت بگو الف فرمود الف چون معلم گفت بگو بی فرمود در جای که در افتاد آن قدر
حقایق و معارف بیان کرد که معلم و دیگر حاضران بیخود شدند و هر گاه که معلم دانست که ولی مادرزاد است
در تعلیم چندان کوشش نمیکرد و آمدن شان بمکتب از مغتنمات می پنداشت و از وقتیکه بمکتب
می رسید چشم بسته بذکر مشغول می ماند و وقت رخصت از غوغای طفلان مکتب هوشیار شده
معلم را سلام کرده بخانه میرفت و تا عمر ده سالگی در سایه تربیت قطب مرحمت حضرت شاه قوام الدین
ماندند بعد از ان از بعضی خدام حضرت سید راجو قتال تلقین ذکر گرفت و بدان کاربند شد و پیش شیخ
اعظم ثانی که از مشاهیر علمای وقت بوده عبادات شرح وقایه خواندن القصه دقائق و نکات بیان
میفرمود که شیخ باوجود کمال فضیلت گاهی نشنیده بود و در هر مسئله استفاده تازه اخذ میکرد
و بعد تمام بحث عبادات فرمود که مرا معامله دیگر در پیش است از بحث معاملات کاری ندارم و
کتاب عوارف المعارف تمام خواند آخر در چند مدت آنچنان شد که علمای فحول تحقیق اکثر
مقامات علوم عقلیه و نقلیه از وی میکردند و چون عمر شریف بدوازده سال رسید بمرتبه قطبیت فایز
گردید و قطبیت آنحضرت را قاضی **شهاب الدین** آتش پرکاله ساکن **جیتلائی** که مرید شاه بدیع الدین
مدار بود ظاهر کرد و قصه اش اینکه وقتی قاضی باراده پابوس پیر خود روان شد چون در لکهنو آمد
اکثر اشخاص آنجا حاجات خود ها عرض کردند قاضی آنهمه را نوشته همراه برده حین رخصت حضور
پیر گذرانید آنحضرت فرمود که ارباب حوائج را بگویید که رجوع بخدمت شیخ مینا آرند که قطبیت حواله
اوشان شده است و آنحضرت هنوز خورد سال اند عمر دوازده یا سیزده ساله دارند و تمام حلیه
مبارک بیان فرمود و گفت که اوشان را معلوم است که من قطب ام اما مردم آنجا را از ان خبر
نیست شما رفته از طرف من سلام رسانید و سفارش حاجتمندان نمائید و یک مصلای پشمینه دادند که

این را بطریق هدیه از طرف من گذرانید چنانچه آن مصلا نور در اولاد حضرت مخدوم شیخ الهدیه موجود
است قاضی از آنجا روانه شده باز بگهند رسید چاچمندان را همراه گرفته بحضور قطب العالم آمد و تحفه
سلام و هدیه مصلا از طرف پیر خود رسانید آنحضرت همه را قبول نمود و دعا عنایت کرد دیگر یکی از آنها که
برائے استقای پسر خود عرض کرده بود پنهان استاده ماند بعد دیرے چون باز التماس نمود فرمود که بابا
این شتابے پسر تو هرچند که از درگاه الهی خواستم سود سے نکرد قطب رسید که عمر او همین قدر
بود ... و همه خواندند که معنی آن اینست ه رسن گسسته ز بالا نمیتوانم بست + که دوست
دشمن انگیخت دوستی بشکست + و همچنین کار الشان هر روز متصاعد میشد تا آنکه در عمر پانزده
سالگی در حلقهٔ ارادت حضرت مخدوم شیخ سارنگ در آمد با وجود ولایت وهبی آنقدر ریاضتها
شاقه کشید که از طاقت بشری خارج است چنانچه حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره مینویسد که
اگر به پیر دستگیر قطب العالم در شب های زمستان خواب غلبه کردی گاهی پیراهن و گاهی کلاه
باب سرد تر کرده مے پوشیدی و در صحن خانقاه حضرت شاه قوام الدین نشستے تا از شدت سرما
و باد سرد خواب دفع شدی و تمام شب در یاد خدا ماندی و بعضے اوقات که برائے وضو آب گرم
میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت گرفتے یا کاهلی کردی فی الحال برخاستے و آب گرم
را گذاشته باب سرد شبینه بے وجوب غسل غسل نمودی و شبها در نماز معکوس مشغول ماندی
و گاهی سنگریزه ها بر زمین گستردی و بر آن نشسته مشغول شدی تا اگر خواب غلبه کردی بر آن غلطیده
و باز برخاستے چه معلوم است که بر سنگریزه ها چه خواب خواهد آمد و گاهی شبها بر دیوارے بلند نشستے
تا بخوف افتادن از دیوار خواب رفع شود و اکثر و اغلب صوم طی داشتے و در چله نشستے چون چله قریب
اتمام شدی بپاس خاطر دوستے یا مسافرے که بخوردن طعام اصرار کردی روزه شکستے و اردے
نگفتے که من روزه ام از آنکه مقصود شهرت نبود و باز از سر نو چله اختیار فرمودی و همچنین مدتها بسر بردی تا تمام
چله نپرداختے تا نفس با تمام آن مغرور نشود و اکثر نعلین چوبین پوشیده پیاده یازده دوازده کروه
برائے زیارت پیر خود مے رفت و نفس را بدین نوع در مشقت و اذیت میداشت آنگاه کامل و

تکمیل شد و بنور حقیقت رسید ے مردان بسعی و رنج بجائے رسیده اند + تو بیخبر کجا رسی از نفس پروری
و حلمیکه میداشت مشهور و معروف است چنانچه روزے حجامی مست شراب دشنام دادن گرفت او را
چیزے داده بلطف تمام باز گردانید و عذر با کرد و اگر از شخصے اذیت میرسید عفو میفرمود و بکمال خنده روئے
دعا میداد و این ابیات بر زبان مبارک میراند **رباعی** هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد + هر که
ما را رنج داده راحتش بسیار باد + هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی + هر گلی کز باغ عمرش بشگفد
بیخار باد + و نیز بندگی مخدوم میفرمود که تا بست سال در حضور قطب العالم بودم وقتی پا فراز کرده یا استاده
کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله بهیئت صلوة مے نشست و هیچ وقت کفش غیر جانب قبله نداشته
و نه کشیده و دایما جانب قبله شده میپوشید و میکشید و زمانی هیچ چیز طلبیده نخورده و گاهی بر هوای نفس جامه
نپوشید و میفرمود اگر صوفی بهواے نفس طعامی و شرابی خورد حاشا و کلا صوفی نباشد راهزن دین
مصطفے است صلی الله علیه و اله وسلم و نیز معتاد بوده است که اگرچه با وضو بوده باشد بعد یک دو ساعت
وضو جدید میکرد و دوگانه تحیه ادا مینمود و بعد فراغ وضو به نیت وضوی آینده آوند را پر آب کرده میداشت
و وقت تناول طعام و بعد انفراغ آن وضو جدیدے ساخت و میفرمود طعامیکه با وضو خورده میشود در
باطن به تسبیح مشغول میگردد و بعد طعام گرانی آن دفع میکند و نور بر نور مے افزاید و گاهی بیوضو تکلم نکرده و
بخواب نرفته و چون بخواب میشد بیوضو بے اداے دوگانه از یک پهلو به پهلوی دیگر نمیگردید و چون
از خواب بیدار میشد اولاً تیمم میکرد بعد از آن تجدید وضو مینمود و میفرمود که اصل خلقت بشر از آب و خاک است
بدین هر دو آتش طلب دنیا کشته مے شود رجاے عظیم است که آتش آخرت هم بدین کشته شود
نقل ست که حضرت شیخ سارنگ آنحضرت را یکبار بشهرے برائے مهمی روانه کرد آنجا رفته بعد
اصلاح آن مهم معاودت فرموده بحضور رسید شیخ فرمود که آنجا عارفی بود شما ملاقات کردید گفت نکردم شیخ
گفت در شهریکه بروید اگر آنجا درویشے باشد ملاقات او باید کرد بے اختیار این بیت بر زبان راند
ے همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی + چکنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی + مرا محبت شیخ خود بس است
با دیگری نمے پردازم آنگاه شیخ جامه خلافت پوشانیده رخصت کرد که در مقام خود مشغول باشند آورده اند

که شخصی در حالت مسافرت فوت شد و سرش می‌جنبید و هرگز آرام نمیگرفت تابوت او بهر منزلی و مقامیکه
میرسید از علما و مشایخ آنجا ازین واقعهٔ غریب استفسار میکردند جای جواب شافی نیافتند چون به لکهنو
رسیدند در حضور قطب العالم آمده استکشاف ازین حال نمودند در جواب فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره میطلبید و کلاه سر مبارک داد که بر سرش نهند و شجره نوشته عنایت کرد که بر سینه اش دارند بمجردیکه
کلاه بر سر آن میت رسید سر از جنبیدن باز ماند و قرار گرفت و فرمود که سرش بظاهر می‌جنبید
اما جنبش باطنی در همه سرهاست که بی کلاه پیران قرار و آرام نیست حضرت مخدوم شیخ سعد
قدس سره روایت میکنند که من روزی از حضرت قطب العالم در ایام برشکال رخصت شده برای
پابوس والدین و ملاقات اقربا روانهٔ قصبه اناهم وطن خود شدم چون قریب موهان رسیدم
بسبب طغیان سیل و کثرت آب از اسپ افتادم آنوقت پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم بمجرد یاد
کردن نزد خود حاضر دیدم مرا گرفته بر آب انداخت دیگر آشنایان که شناکردن میدانستند برایم
روان کردند و نیز زمانی تپ محرقه میداشتم که طاقت نشست و برخاست نمانده بود حال خود بحضور گفته
فرستادم چون بندگی قطب العالم در تقسیم طعام عرس قطب المشایخ نصیر الدین چراغ
دهلی مشغول بودند حال من استماع فرموده از چند نانی که بروغن و شکر ترکرده در مجلس آمده بود
بمن یک نان فرستاد که تمام بخورند من با اینکه طاقت یک لقمه خوردن نداشتم حسب الحکم همه را
بتدریج خورده بخواب شدم بمجردیکه از خواب بیدار شدم صحت کامل حاصل شده بود و دیگر کرامات
و تصرفات او نه چندان است که بحیطهٔ تحریر درآید ع ایشان همه روح پاک دارند + نسبت نه
بآب و خاک دارند + از بود و نه بود چشم بسته + وز ننگ وجود خویش رسته + فانی ز خود و بدوست
باقی + بیگانه ز تن بجان ملاقی + با حق جمع و ز خود پریشان + لا یعرفهم شعار ایشان + و آنحضرت مجرد
و حضور بود و دو کس را مشرف بعطای خلعت خلافت ساخت یکی مخدوم شیخ سعد و دیگر شیخ
قطب الدین برادرزاده که صاحب سجاده بود وفات قطب العالم قدس سره بتاریخ بست
و سوم صفر سنه هشت صد و هشتاد و چهار ه و مزارش در بلدهٔ لکهنو زیارتگاه هر خاص و عام است بزرگی فرموده

هرکه خواهد چشم را بینا کند | سرمهٔ خاک در بینا کند

احوال حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره

حامی شریعت غرا مروج قوانین ملت بیضا مسند نشین متین محمدی حدود شرع مبین و کهٔ ارباب فضل و کمال و زبدهٔ سالکان
صاحب حال حامل لوای هدایت وارشاد شیخ العالم قطب الافراد آن نوگل گلشن طریقت
آن بلبل گلبن حقیقت ✤ آن بادشاه ممالک دین ✤ خورشید سپهر عز و تمکین ✤ آن قطب زمان و دین پناهی
در کشور فقر بادشاهی ✤ آن صدر نشین محفل جود آن هادی شاه راه مقصود ✤ آن حاکم ملک رهنمائی ✤
مقبول جناب کبریائی ✤ آن جوهر تیغ دین و ایمان ✤ آن گوهر تاج اهل ایقان ✤ در یکتائی بحر تجرید
سرو رعنای باغ تفرید ✤ وارث الانبیاء و المرسلین حضرت مخدوم سعد الملة والدین روح الله روحه
و اوصل الینا فتوحه که از اولاد امجاد قاضی قدوه بوده و آبا کرام او در قصبه اتّام سکونت میداشتند
قاضی بڈھن بن شیخ سعد والد ماجد آنحضرت چون آنحضرت را بمکتب فرستاد هر روز تختهٔ خود ضبط میکرد
و هر شب هزار بار میخواند همین نمط تخته تخته قرآن مجید را حفظ نموده و در سالهای معدود از تحصیل علوم
عقلیه و نقلیه فراغ حاصل کرده از علمای فحول گشت و بر اکثر کتب درسی شروح و حواشی نوشت چنانچه
شرح مصباح و کافیه در نحو و شرح جامی و بزدوی در علم اصول و مجمع السلوک شرح رساله مکیه در تصوف
اشهر تصنیفات اوست و در علوم شرعیه آنقدر تبحر میداشت که شبی عارفی در عالم معامله از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که شیخ سعد در علما چه مرتبه است فرموده در اجتهاد رتبه امام احمد بن
حنبل دارد و در عالم شباب در حلقهٔ ارادت قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره در آمد بست سال
در خدمت بابرکتش مانده ریاضات شاقه و مجاهدات مافوق الطاقه بجا آورده بمرتبه کمال و تکمیل
رسید و بخلعت خلافت مشرف گردید و بطریقهٔ پیر خود حصور و مجرد و متورع و متوکل و
مولع بوجد و سماع بود و تا مدت حیات از اتباع پیر در عادات او عبادات سر مو تجاوز و تفاوت ننمود
حسب الارشاد قطب العالم برای درس کتاب عوارف المعارف نزد مولانا اعظم ثانی هر روز میرفت روزی عرض کرد که معلوم جناب بندگی مخدوم است که طبع خادم تصحیح الفاظ این

کتاب کافیہ و درک معانی خود خاصہ احوال شریف حضرت ایشان ست اکنون ملازمت درس
بندگان برائے چیست فرمود کہ با با دیانت نیست با وجود علما ترک علم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند
اوردہ آند کہ چون قطب العالم وفات فرمود با وجود بودن حضرت مخدوم بلکھنو کسی بصاحب
سجادہ رجوع نمی آورد لہذا قطب العالم بخواب فرمود کہ شما بخیرآباد رفتہ طالبان خدا را بہدایت
رسانید آنحضرت حسب الحکم روانہ خیرآباد شدہ در خانہ شیخ **سلیم** چودھری کہ از مریدان قطب العالم
بودہ فروکش فرمودہ دران ایام تمامی ولایت **خیرآباد** در جھلوفہ مردی بود کہ **راجی موسی** نام داشت
وآن وقت شیخ سلیم در مجلس او نشستہ بود بمجرد استماع خبر تشریف آوری حضرت مخدوم بہ تعجیل تمام بر جا مستقر
راجی موسی از سبب آن پرسید شیخ گفت خلیفہ پیر من آمدہ اند جہت پابوس ایشان میروم
چون در آن سال امساک باران بود راجی موسی گفت کہ ما چندین مشائخ را دیدیم کسی نیست کہ بدعائے
او باران بارد شیخ گفت کہ اینچنین کلمہ گستاخانہ نگوئید مخدوم ما آنچنان نیست کہ کسی را با وے
مجال گستاخی باشد اگر بدعائے او باران بارد شما چہ کنید او گفت کہ پا برہنہ آمدہ مرید او شوم چون
شیخ از انجا آمدہ بسعادت پابوس مشرف شد و ہمراہ مخدوم دو چہار صوفی و دو ستہ قوال بودند برائے
ہمہ طعام موجود ساخت و بکمال اعتقاد در مقامی فروکش کنانید بعد نماز عشا شیخ در حضور اعادۂ
آن گفتگو کردہ عرض نمود کہ راجی موسی مردی صالح و مجمع مکارم اخلاق است اما امروز بزبان
اینچنین گفتگو واقع گردید مخدوم فرمود او راست میگوید مرا این لیاقت کجا است کہ بدعائے
من کارے کشاید یا باران بارد شما چرا باوی مباحثہ کردید شیخ برخاست و پابوس کردہ عرض نمود
کہ آبروے من بدست مخدوم است فرمود اللہ تعالی رؤف و رحیم است اگر باران فرستد
محض لطف او باشد بمجرد یکہ این کلمہ از زبان مخدوم برآمد ابر از چہار طرف برخاستہ تمام شب
بر ولایت خیرآباد آنقدر بارید کہ ہمہ بر و بحر سیراب شد بعد نماز فجر شیخ بخانہ راجی موسی رفت
وگفت کہ خبر کنید او بمجرد استماع خبر از خانہ برآمد و چند ہزار تنکہ نقد و پرکالہ و ہدایا بسیار برائے
فتوح برداشت و فرمان جاگیر ہمراہ گرفتہ با ہمہ فرزندان و اقارب پا برہنہ رفتہ شرف پابوس اندوختہ

فتوح گذرانیده در حلقهٔ ارادت بندگی مخدوم درآمد و فرمان جاگیر بحضور نهاده عرض کرد که این را بهر
کسیکه خواهند عنایت فرمایند مخدوم آنرا خوانده پیچیده باز بوی داد و فرمود که این پیش شما باشد
هر کسیرا چیزی خواهم دهانید بر شما برات خواهم کرد او تسلیم کرده برداشت مردمان که از اطراف و اکناف
برای طلب علم و طالب خدا جمع میشدند از فتوحاتیکه میرسید میخوردند و طعام کثیر برای صادر و وارد
در لنگرخانهٔ خاص پخته میشد و هر فتوحیکه هر روز می‌آمد همانروز صرف میشد و برای فردا نمی‌ماند چنانچه
روزیکه وفات فرمودند کفن از خانه بر آمد + جمله در باز و فروکش پای راست + گر کفن سر هیچ نگذاری
رواست **نقل است** که سلطان سکندر لودهی عریضه بمخدوم نوشت که آرزوی ملازمت
بسیار دارم و باندیشهٔ پامالی زراعت بجهت کثرت لشکر خود حاضر شدن نمیتوانم اگر مخدوم قدم رنجه
فرماید موجب عزت و سرافرازیست مخدوم بملاحظهٔ عریضه روان شد بادشاه بمردم خود تاکید کرد که
کشتی سواری سوراخی کرده بر آن میخ آهنی مستحکم زنند هرگاه مخدوم با رفقا بر آن کشتی سوار شوند
در دریای گنگ بغرقاب رسند میخ آهسته برکشند تا ایشان با همراهیان غرق شوند مردمان
کوته بین همچنان بعمل آوردند بعنایات الهی و تصرف حضرت مخدوم آن غرقاب پایاب شد
و آب دریا خشک گردید همه با سلامت از کشتی فرود آمدند و موجب تحیر و احسان و مردمان سلطانی
شد تا اینکه رسیدن بدریا معهود بود آن بادشاه روسیاه براجی موسی مخاطب شده گفت
که شنیده میشود کشتی پیر شما غرق شد راجی موسی عرض کرد که این خبر غلط خواهد بود پیر من مردیست
که گروها در کشتی وی بساحل نجات خواهند رسید درین اثنا خبر شد که مخدوم قریب شهر رسیده‌اند
بادشاه ازین حرکت ناشایسته نهایت خجل شده حین الملاقات بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد و آنحضرت
تا مدتی آنجا تشریف داشت چون در آن ایام دهلی مطیع الاسلام بنا بر غارت آورده اشیا بر آن لشکر
میفروختند و در فرودگاه حضرت مخدوم نیز جنس ماکولات از بازار می‌آمد آنحضرت بشبهٔ حرمت
هیچ از آن نمی‌خورد و تا دوازده روز کامل بر آب اکتفا فرمود و این را از یاران و اغیار مخفی ساخت
آخر قاضی محمد شمس الله ساکن **کاکوری** که همراه بود ازین حال آگاه شده با میری که در باب اکل

احتیاط کلی داشت اطلاع کرد از اثر ذره طعام از خانه او بهره رسید این عمل زجمعیت که بنفس خود زدند و چون
وقت آن رسید که از بادشاه رخصت شوند او در خلوت طلبید که آنجا چه بادشاه و شیخ **جمال** لکهنوی
که صاحب عزت و مکنت بوده دیگری خود بادشاه پرسید که مخدوم سنت نکاح را چرا ترک کردند آنحضرت
هنوز لب بتکلم نکشاده بود که شیخ جمال جواب داد بادشاه ولایت کم دارند مخدوم فرمود شمارا بر مزید بادشاه
ازین سوال نادم شده از شیخ گفت که سخن مخدوم خالی نیست شما از ان بر حذر باشید آخر وی آنچنان
مغلوب الشهوت شد که تمیز حلال و حرام و محارم و غیر محارم نماند و تا آخر حیات برسوائی مبتلا ماند و عزتی که ملک
داشت برباد رفت و آن بادشاه بسبب بداندیشی که در مقدمه کشتی کرده بود تباه شد و بر مملکتش بغلبه فتنه استیلا یا
بار تا این زمان سلطنت بدست افغانان نیامد مروی است از بعضی ثقات که چون بسمع مبارک رسید که صدر
دهلی بر شرح کافیه خود رد مینویسد از مخدوم شاه صفی فرمود که شما رفته با وی مباحثه کنید آنحضرت عرض کرد
که وی عالم متبحر است من با وی قوت مباحثه ندارم در جواب فرمود که در صرف و نحو و معانی سیبویه و اخفش
و عبد القاهر جرجانی و علامه زمخشری همراه تو بینم و در تفسیر و حدیث و فقه و اصول حضرت عبد الله بن عباس
و محمد اسمعیل بخاری و امام ابوحنیفه و شافعی همراه تست و در علوم عقلیه ارسطو و افلاطون اعانت خواهند کرد در هر
علم روح امام آن فن معین تو خواهد بود با استماع این کلام آنحضرت روانه دهلی شد و بان صدر ملاقات
نمود او بمجرد سمع نام شریف بر پا افتاد و عفو تقصیرات خواست و معذرتها کرد و گفت دیشب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود خاطر سعد ما را مرنجان او برای دریدن تو شیری را بمعیت
علماء هر فن فرستاده وی که بدین شکل و شمایل است عنقریب میرسد اگر خیریت خود میخواهی از ان توبه
کن من فوراً از خواب بیدار شده آن اوراق را شستم و بر خود لازم گرفته که تا مدت حیات خود آنرا هر روز
بطریق ورد تلاوت خواهم ساخت قصور من معاف کنند و از مخدوم معاف کنانند و از کلام کرامت نظام او ست
ـه بروای عقل نامحرم که امشب در خیال او + چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم + وفاتش
شانزدهم ربیع الاولی اواخر مایه تاسع تا اوایل مائه عاشر و مرقد شریفش در خیرآباد زیارتگاه عباد است

احوال حضرت مخدوم شاه صفی قدس سره

صدر نشین مسند ہدایت جامع خصایص ولایت اختر برج کرامت گوہر درج شہامت مست شراب
وحدت مخمور بادۂ مودت جرعہ نوش خمخانۂ فقر وفنا مرقع پوش مصطبۂ قناعت واستغنا مصباح
کاشانۂ صفات لاریب مفتاح قفل باب غیب الغیب سه جنید زمان شبلی روزگار + بملک
حقیقت شہ نامدار + گل تازہ گلشن اتقا + مہ روشن چرخ عز وعلا + خوشا سرور صدر ایوان دین
کہ زیر نگین داشت ملک یقین + بعلم وعمل شاہ ذو الاحترام + وحید زمان افتخار انام + محب خدا
بود ومنظور او + دلے داشت گنجینۂ نور او + منش زینت خلعت مہتری + سرش رونق
افسر سروری + عیان نور عرفان زسیمای او + سر پیر ولایت بود جای او + قدش سرو از بوستان
صفا + رخش آفتاب سپہر ہدا + منور زاسرار حق سینہ اش + دل صاف وخوشتر ز آیینہ اش +
نبودش مقالی بجز ذکر حق + نبودش خیالی بجز فکر حق + شیخ المشایخ قطب العرفا الواصلین غوث الاسلام
والمسلمین پیر دستگیر شاہ **عبد الصمد** الصفی بن شیخ علیم الدین قدس اللہ تعالی ذاتہ وافاض
علینا برکاتہ کہ در اوان شباب بجاذبۂ محبت الٰہی بحضور فیض معمور حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سرہ
رسید وتحصیل علوم شرعیہ پرداختہ در حلقۂ ارادتش در آمد وتا مدت مدید در حضور پیر ریاضات شاقہ
واربعینات حاقہ بجا آوردہ بمرتبۂ کمال وتکمیل رسید وبخلعت خلافت مشرف گردید روش عجز ومحو
وحضور زیست وذوق وشوق بر کمال داشت وجلال غالب بود بر ہر کسیکہ نظرش افتادی بیخود
شدی وتا دیر بہوش نامدی وباوجود وفور مرتبۂ قطبیت تبدیل لباس نکردہ میفرمود کہ این لباس
مردان است من ہنوز بمرتبۂ مردی نرسیدہ ام کہ تبدیل جامہ کنم وباوصف جلال انکسار اینقدر
داشت کہ در خانقاہ حضرت مخدوم شیخ سعد قدس اللہ سرہ غلام بچہ صفیا نام بودہ ہر گاہ کسی ورا نخواندی
جواب میداد وحاضر میشد واصلا در خاطرش نبودہ کہ مرا کسی صفیا نخواہد گفت **نقل است**
در عصر بابر بادشاہ چند مغلیہ بملازمت آنحضرت رسیدند سخن در صحت سیادت افتاد مغلیہ گفتند
کہ در ملک ہند کسے سید صحیح النسب نیست ہر چند حضرت مخدوم میفرمود اینجا ہم سادات اند
نشنیدند وبعد از مکالمہ بسیار گفتند کہ در ولایت ما آنچنان سادات اند کہ اگر گیسوی شان تراشیدہ

در آتش نهند نسوزد مخدوم گفت اینجا نیز همچنان اند وسیطه بلگرامی الطابیده گیسوی سنان رسیده در آتش تیز نهادند سر موئی نسوخت و چون بگرفتند مثل برف خنک بود مغلیه از دعوی گذاف نادم شده گاهی بر پای سید می افتادند آورده اند که شاه حسین مردی رند شرب آلاش مرشد اکثر بلاد هند را پاسپر ساخت کسی را حسب دلخواه نیافت آخر بدهلی رسید و شبی در حریم مرقد مبارک قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره خوابیده بدینسان توجه آورده رخ آنحضرت ... ان شیخ مینا کردم از آنجا روانه شده بقنوج رسیده ... قطب الدین ... انتقال گفت که در ساکی پور مخدوم شاه ... نصیب ... باهر ... ارشاد الطالبان ... دارد و همی از آنجا ... یک پوشیده از شیخ سوا ... تائب شده در دل خود ... نیت کرده برای ملازمت مخدوم روانه ساکی پور گردید اول اینکه چند بیره برگ تنبول بر رو پیش مخدوم نهم یک بیره خود تناول ... باقی بدیگران عنایت کند دویم اینکه من یاد باشم شوم و هر جا مرد م از من ... سوم از من ... گرد ... دویم اینکه کلاه ارادت بے طلب مرا عطا سازد چون بمقام ساکی پور رسید که ... الحال ... است که برگ تنبول چه ضرور است شیرینی خریده ... هر چند که دکان حلوائی ... دکان تنبولی نیافت ناچار چند بیره پان خریده شربت قندسوس حاصل کرد و بیره پان پیش نهاد حضرت مخدوم ... خورده و دیگری ... باقی ... خانقاه تقسیم ساخت و بر ... مصلی و نعلین خود ... شرط ... رسید و بعد زمانی تشریف آورد کلاه مبارک بے سابقه طلب داده مرید ساخت

نقل است

که پیرزنیکه از ارادتمندان حضرت مخدوم بود حاکمی ظلم نموده خانه اش کنده داخل خانه خود ساخت آن پیرزن در ... بار بوی گفته فرستاد که خانه اش وا گذار د او بسبب غرور حکومت که در سر داشت لبخنارش مخدوم ملتفت نشد آنحضرت بغضب آمده اوگال پان بدست آن پیرزن داد که بر خانه آن حاکم انداز د حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره این ماجرا بنور باطن دریافته پیرزن را طلبیده آن اوگال از

دستش گرفته خود بخانه حاکم تشریف فرما شد و فرمود که تو سفارش صفی نشنیدی او برای سوختن خانهٔ
تو این اوگال بدست پیرزن داد و در روبروے آن حاکم اوگال از دست مبارک بگاه انداخت بمجرد انداختن
آنهمه گاه سوخت و تمام خاکستر بقعر زمین رفت و فرمود که اگر من این را از دستش نمیگرفتم وے
خانهٔ ترا انداختی همه سر و مال و اثاثه خانه تو سوخته آن خانه بقعر زمین فرو رفتی میباید که خانه اش بگذاری
و همچنانکی بود تعمیر کرده دهی آن حاکم نهایت ترسان و لرزان شد همچنان کرد و معفو شد و درخواست و
نیز مرویست که روزے حضرت مخدوم برلب جو غسل میکرد که یک جوگی آمده گفت من برای ملاقات
حضرت شیخ سعد میروم ببینم که او آتشے دارد یا نه و از آنجا روانه شد و در شهر خیرآباد رسیده از دیت
استدراج آتش تمام شهر منتفی کرد و بحضور شیخ آمده طلب آتش آورده [illegible]
عرض کرد که آتش نیست آن جوگی معاودت کرد باز بخدمت مخدوم آمد مخدوم از وے پرسید که سعد
مارا دیده آمدی گفت دیدم او را سرد یافتم فرمود مرا سرد میگوئی آتش زیر مرقع نشسته بود دید که تمام
لباس او سوخت و تنش سوختن گرفت و وے واویلا آغاز کرد حضرت مخدوم شیخ سعد قدس سره
بنور باطن دریافته بے اختیار دویده آتش را سرد ساخت و مخدوم عتاب کرده گفت که من یار او شده او
مشرف شده بودم دمی توانستم که آتش بوے تمام کنم لکن سرد دانسته اش بما شرقی نمی رسانیدی [illegible]
ایقدر جلال نباید و نیز مشهور است که مردمان سائی پور روزے بحضور آمده شکایت شوری آب چاه
کردند آنحضرت در آن چاه لعاب دهن مبارک انداخت آب چاه شیرین و خوش مزه گردید تا امروز تمام
هنوز موجود است و دیگر تصرفات و کرامات آنحضرت لا تعد و لا تحصی است وفاتش غره ماه محرم الحرام
سنه نهصد و سی و سه هجری و مزار مبارکش در سائی پور زیارتگاه خلائق است بمرقد شریف انوار القدس
هیبت و جلال است که حین زیارت در بدن رعشه می افتد گویند که در زمان سابق زنی از برون
برای زیارت رفته بود بر تنش آبله ها افتاد زان از آن باز زنان زیارت از بیرون روضه میکنند
و سیفی صفی سعد مینا مینا سعد صفی برای حل مشکلات و مهمات مجرب و آزموده است تا ترکیب خواندن
در خاندان صفویه مشهور است چونکه مریدان این خاندان عالیشان و دیگر ارادتمندان سلسلهٔ مخدومیه

جهانیان قدس سره بالتخصیص ممکن بود برای زیارت مزار حضرت شاه **بدیع الدین** مدار قدس سره
نمیروند و دست بای کنند اما اگر زیارتگاه شان بر سر راه افتد رفته فاتحه خواندن مضائقه نیست
و وجه آن سید **عبد الواحد** بلگرامی قدس سره السامی در سبع سنابل چنین نوشته که در زمانیکه
حضرت شاه مدار در مقام کالپی ساکن بود حاکم آنجا **قادر شاه** بن سلطان محمود بن فیروز شاه
نیک مردی بوده و با فقرا محبتی اعتقادی میداشت بدین جهت اکثر بقصد ملاقات آنحضرت آمدی
اصلا بدو ملتفت نشدی و کلام نکردی مایوس شده باز گردیدی روزی آمده دید که آنحضرت
با یکجوگی بکمال التفات در تکلم مشغول است گفت که اینچه درویشی است که من بجهت طلب دین آیم
بمن ملتفت نمیشود و با هندوی بی دینی در تکلم است باید که در شهر ما نباشد و باز گشت آن
جوگی بقوت استدراج تصرفی کرد که در بدن **قادر شاه** داغهای سفید افتاد وی بحضور شیخ
سراج الدین پیر خود که از خلفای مخدوم جهانیان بوده رفته عرض کرد آنحضرت لعاب
دهن خود بر آن داغها مالید بمجرد مالش اثری از آن نماند چون شب در آمد شاه مدار تیغ برهنه در دست
کرده نمایان شد و خواست که قادر شاه را بکشد شیخ سراج گفت این مرید ماست بیگناه این را
نباید کشت شاه مدار فرمود که مرا رنجانیده است هرگز او را نخواهم گذاشت آخر گفتگو بطول
انجامید و شاه مدار گفت چون فقیر تیغ از نیام برکشد خالی نگذارد شیخ گفت این را بر خود گرفتم منصر
مرید خود روا نمیدارم شاه مدار تیغ از دست انداخته گفت من ترا سوختم شیخ فرمود من سلسله
ترا سوختم و مریدان ترا گمراه کردم و همه را در بادیه ضلالت انداختم شاه مدار فرمود من چندکس
را مرید گرفته ام اما خلافت بکسی نداده ام و آینده کسی را مرید نخواهم کرد و خلافت نخواهم داد
آخر الامر تا که شیخ زنده بود باطنش میسوخت ازین سبب او را سراج الدین سوخته میگفتند و آن
چند مریدان شاه مدار که بودند در گمراهی افتادند و بحصول خرقهٔ خلافت مردمان را مرید کردن گرفتند
چون وقت رحلت شاه مدار قریب رسید رقعجات باطراف و اکناف بدستخط خاص بسیار نوشت
که من هیچ کس را خلافت نداده ام کسی بسلسلهٔ من مرید نشود و خود را در ضلالت نافگند چنانچه رقعه

دستخطی او در دست حضرت مخدوم شیخ سعد افتادہ بود اکثر اشخاص دیدہ اند ازین جہت فقرای طبقات مہ آنرا در حلقہ خود نمی نشانند انتہی کلامہ ملخصاً

احوال مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الہدیہ قدس سرہ

مقتدای حاملان شریعت رہنمای سالکان طریقت عارج معارج عرفان صاعد مصاعد ایقان شہسوار میدان فتوت گل بوستان نبوت مصدر کمالات طاہرہ مظہر تصرفات باہرہ مستغرق بحر توحید سلطان ممالک تفرید ؎ نہال تازہ باغ ولایت ٭ چراغ روشن بزم ہدایت ٭ کلامش مسند ارباب عرفان ٭ مقامش قبلہ اصحاب ایقان ٭ بمیدان طریقت شہسواری باقلیم شریعت شہریاری ٭ صف اہل صفا را پیشوائی ٭ گروہ گمرہان را رہنمائی ٭ بصہبای محبت مست و مدہوش ٭ بیاد حق ز خود یکسر فراموش ٭ دلش خو کردہ سوز و گدازی ٭ بمعشوق حقیقی عشقبازی ٭ قبای بیخودی در بر کشیدہ ٭ بذوق و شوق خالق آرمیدہ ٭ زبدۃ الکاملین حضرت مخدوم سید نظام الدین عرف شیخ الہدیہ نور اللہ برہانہ و جعل بحبوحۃ الجنان مکانہ کہ در ایام طفولیت بمعیت والد بزرگوار خود سید سیرن در حضور بندگی مخدوم شیخ سعد قدس سرہ رسیدہ بحلقۂ ارادتش در آمد و بموجب اشارۃ بشارۃ آنحضرت برای تحصیل علم بملک پنجاب رفت وچون بعد تحصیل و تکمیل علوم عقلیہ و نقلیہ از انجا معاودت فرمود حضرت وفات یافتہ بود و حین قرب وفات بمخدوم شاہ صفی قدس سرہ وصیت کردہ کہ بعد آمدن الہدیہ او را تلقین و تعلیم نمودہ و تکمیل رسانیدہ خرقہ خلافت پوشانند اتفاقاً روزیکہ آنحضرت آمدہ مشرف پابوس حضرت شاہ صفی شد مجلس عرس حضرت مخدوم بود شیخ فرمود کہ شما بمجلس عرس حاضر شوید وے عذر کرد کہ آنجا محفل سرود و سماع است درین بدعت حاضر شدن نمی توانم شیخ فرمود کہ من پیش پیش رفتہ سرودیان را منع میکنم شما از عقب من بیائید و خود رفتہ از تغنی قوالان را منع ساخت آنہا آلات سرود را گذاشتہ بیک کنار شدند و بیخود بنوبہ خود د

نوازیدن گرفت حضرت سید بمعاینه اینحال بیهوش شده افتاد و اصلا از ماسوی خبری نداشت
حضرت شیخ بعد انفراغ مجلس عرس برخاسته رفت و از مردمان آنجا گفت که وقتیکه سید اللّه
بهوش آیند بگویند که صفی بجهگوه رفت آنحضرت بعد بهوش آمدن ازان مطلع شده راه
بجهگوه گرفت آنجا شنید که ازینجا حضرت شیخ روانه لکهنو شد از آنجا بلکهنو آمده شنید که ازانجا
روانه صفی پور گردید مسموع شد که آنحضرت بخیرآباد رفت چونکه آنجا درآن ایام روضه حضرت شیخ
درحین حیات تعمیر میشد وی هم مثل دیگر مزدوران گل وخشت مقبره کشیدن اختیار کرد و
مزدوری نمیگرفت حضرت شیخ بعد چند روز تشریف آورده بمشاهده اینحال فرموده که شما بنای
خود مستحکم کردید دل بسیار خوش شده دیگر دعاها داد بعده درحجرهٔ ازحریم آن روضه که هنوز موجود است
حضرت سید را باربعین از واصلان حق گردید و بمرتبه کمال و تکمیل رسید بعده بالباس خرقه
خلافت مشرف ساخته شال ولایت باڑی که ده کروه از خیرآباد است عطا فرموده روانه ساخت
آنحضرت بمحبت مرقد مقدس حضرت شیخ سعد قدس سره در خیرآباد توطن گرفت و در زمانیکه
اکبر بادشاه از دین برگشته علمای نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده تکلیف مالا یطاق میداد
طلب آنحضرت هم واقع شد احدیان با فرمان شاهی روانه خیرآباد شدند آنحضرت بنور باطن
اینمعنی دریافته از فرزند ارجمند سید ابوالفتح فرمود که احدیان بادشاهی برای طلب می آیند
انجا شخصی پا نشرا و بیعت خواهند داد میباید که قبل رسیدن شان ازینجا روانه شویم و آنها را در راه
گیریم آخر بمعیت فرزند روانه شده بردریا رسیده برکناره آن منتظر آنها نشست و البته ریدین
احدیان فرمان را خوانده گفت که مرا سوی برکشتی نشانید تا دست و پایم بدین دریا که
عمل خود و آلتی مستعمل الشان است تر نشود چون همچنان کردند دردریا انقلاب شد و تلاطم امواج
شد که طوفانی عظیم برپا گردید آنحضرت پرسید که درین دریا همیشه همچنین تلاطم میشود یا امروز شده
است سید ابوالفتح عرض کرد که این دریا بر شقاوت خود آه و ناله میکند که همچنین شیخ عظیم البر
که بر خود نگذارد و پایش درین آب تر نشود فرمود که برداشته پایم درین آب نهند بجز دیکه پاے

مبارک بر آب رسید دریا ساکن شد و شور منقطع گردید بعده چون از آنجا روانه شده فائز اکبرآباد
شد این خبر بشیخ فیضی رسید به بادشاه از تشریف فرمائی آنجناب اطلاع داد و گفت که تعظیم و تکریم ایشان
هیچ نباید کرد بمجرد سے که آنحضرت بمجلس سلطانی رسید بادشاه بے اختیار باضطرار تمام برخاست
و بکمال تعظیم و تکریم پیش آمد بعد اجلاس آنحضرت پند و نصائح بسیار کرد و در ترویج دین متین و قمع بدعت
خلاف آئین ترغیب و ترهیب بیشمار نمود و بدون اقبال نذور و هدایا از آنجا برخاست فیضی آمده
از بادشاه در باب تعظیم و تکریم تعرض نمود بادشاه گفت که دو شیر یمین و یسار او بودند و اگر نمی برخاستم
آنها مرا هلاک میساختند و در روز دوم شیخ فیضی بحضور رسید عرض کرد که امشب بخانه ام دعوت است
قبول فرمایند آنحضرت قبول فرموده بخانه اش تشریف برد آن شقی سگ و گربه و موشها گشته قلیه
و پلاؤ آن تیار ساخته و تهیه ساخت آنحضرت دست مبارک شسته بر سفره نشسته بسوی آسمان نگاه
و مخاطب شده فرمود که شارع خوردن شما بر حرام ساخته است از هر جا که آمده اید برخاسته روید
بمجرد این کلام سگ و گربه و موشها زنده شده بیک کنار شدند آن شقی معاینه اینحال بر پا افتاد
و معذرتها کرد آنحضرت فرمود که ما حکم آب داریم هر چه بر ما مے آید میگذرد ما را از آن تکدری نیست
شما چرا معذرت میکنید و از آنجا بغیر تناول طعام برخاست و بعد چندی مرخص شده بخیرآباد
رسید آنقدر فاقه و توکل درساخته بود که هرگز پیش مخلوقی احتیاج نبرد و آنحضرت عمر دراز یافت
وفاتش هفتم ربیع الاول سنه نهصد و نود و سه و مزارش در خیرآباد است بزار و یتبرک به و شیخ فیضی
بعد شش ماه از وفات گنبد عالی بر مرقد مبارکش بنا ساخته و سید ابوالفتح قدس سره فرزند آنحضرت
بسیار بزرگ و صاحب کشف و کمال و اهل وجد و حال بود گویند که در مجلس عرس والد ماجد وی
قوالان این بیت می سرائیدند ؎ جان بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل ۞ خود تو منصف باش
اے دل این نکو یا آن نکو ۞ او را کمال ذوق درگرفت بے اختیار بر زبان راند که این
نکو این نکو واداده و جان بجان سپرده بریاض رضوان خرامید مزار شریفش در روضهٔ
والد خود است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ربّ یسّر و تمّم بالخیر

حمد ہاے متوافر و شکر ہاے متظاہر مر خداوندیرا کہ دلہاے دوستان را منزہ کرد از آنکہ بآلایش دنیا التفات نمایند و اسرار ایشانرا صفی گردانید از آنکہ غیر او را ملاحظہ فرمایند پس بر بساط عزت خود معتکف فرمود و حقیقت حقہ بر ایشان نمود و اسماء و صفات خود ایشانرا روشن گردانید تا با نوار معرفت او بر افروختند و سبحات وجہ خود کشف کرد تا بآتش محبت او سوختند آن واحدیکہ وحدت او بر ناصیۂ ہر طالبی بوجود مطلوب خود رسید انوار جمال او چون لامعہ لطف ظاہر کند از غلبہ شہود کس را از خود خبر نباشد و آثار جلال او چون بارقہ قہر ظاہر گرداند از کائنات اثر نماند احتجاب او ہم بنور او و اختفاے او بسبب شدت ظہور اوست ؎ گر جملہ جہان توئی جہان چیست + ور ہیچ نہ ام من این فغان چیست + و درود فراوان و تحیات بے پایان بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سید کونین خلاصۂ ثقلین مقیم مقام دنیٰ مسافر عالم اَوْ اَدْنیٰ قابل خلعت فَاَوْحیٰ محرم اسرار مَا اَوْحیٰ محمّد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و درود بر اصحاب و عترت و پس روان او کہ پیشوایان و رہنمایان خلق اند و مخصوص بتجلیات آلہی و اصحاب قرب اند رضوان اللہ تعالے علیہم اجمعین خواجہ **جنید** رحمۃ اللہ را پرسیدند کہ مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چہ فائدہ گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاہدہ و تجدید عہد طلب گفتند کہ این را سوگندی از قرآن داری گفت بلی وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهٖ فُؤَادَكَ و گفتہ اند کہ كَلِمَاتُ الْمَشَائِخِ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰهِ فِيْ اَرْضِهٖ یعنی سخنان مشایخ یاری دہندہ طالبان اند تا بیچارہ کہ بصحبت شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواہد کہ در اثناء طلب و مباشرت ریاضت و مجاہدہ بشبہتی و یا بدعتی راہ طلب او بزند متمسک بکلمات مشائخ کند و نقد واقعہ خویش بر محک بیان مشائخ بساید تا کہ از تصرف وسواس شیطانی و ہواجس نفسانی خلاص یابد و بر جادۂ صراط مستقیم و دین قویم مستقیم باشد ہم ازین است کہ خواجہ **ابو سعید ابو الخیر** رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ مرید را باید کہ ہر روز بقدر یکسیپارہ ازین حدیث بگوید و بشنود و گفتہ اند مَنْ اَحَبَّ شَيْئًا اَكْثَرَ ذِكْرَهٗ پیر دستگیر

ضمیر منیر مخدوم جهان سراج الملة والزمان شیخ شیوخ اهل اسلام قطب العالم والانام مظهر الشرع والشریعة
کاشف الحق والحقیقة شیخ محمد قطب المعروف بشیخ مینا ادام الله برکاته فینا شیخی که در شان او
شیخی یکاد کان نبیا لربه * لو کانت النبوة من بعد جائزا * کرات مرات میفرمودند که بندگی
مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الحق والدین رحمة الله از تقریر قطب العالم شیخ فرید الحق والدین
رحمه الله در راحت القلوب آورده است زهی سعادت آن مرید که هرچه از زبان پیر بشنود گوش و
هوش بران متعلق شود و آنرا بنویسد زیرا چه در آثار اولیا آمده است چون مرید هرچه از پیر بشنود و آنرا
بنویسد بعد هر حرفیکه در قلم آرد ثواب طاعت در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن او
جای او علیین باشد **فایده** از پیر دستگیر قطب العالم سماع دارم که امام فخر الدین رازی چند کتب
در توحید نبشت شخصی گفت ای امام نبشتن تو در توحید بعد عرفانست یا پیش از عرفان اگر
گوئی بعد از عرفانست یکی بگو که بعد عرفا چه جای گفتارست و اگر گوئی پیش از عرفانست باری
بگو پیش چه جای گفتارست بزرگی گفته که علامت توحید نسیان توحید است یعنی موحد
در مقام مشاهده چنان بوحدانیة حق مستغرق گردد که احساس وحی مسلوب شود و جز مشاهده
حق دیگر نبوده تم ازین است که پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دم توحید کسی را زیبد
که از زبان وی تلخ و شیرین نخیزد **فایده** بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
ذات وجه و نفس دارد نظر به هستی این نور دیگرست و نظر برین نور که عام است تمام موجودات را دیگر
و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر دانستی هستی ذات این نورست و مجموع هستی
هر دو مرتبه نفس این نورست و صفات این نور در مرتبه ذات اند و اسامی این نور در مرتبه وجه اند
و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای عزیز این نور عام است تمام موجودات را و بقای موجودات
ازین نورست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدای با آن نیست و بدان محیط نیست
این عموم و این احاطه را وجه این نور گویند پس بهر که روی آوری بوجه این نور روی آورده باشی
فاینما تولوا فثم وجه الله هر که بدین نور حقیقی رسید کارهای دشوار بروی آسان شود

ودرهای علم بروی کشاده گردد وبا خلق عالم باصلاح رو نماید واز اعتراض و انکار آزاد آید ودر مزاین گفتار
اگر علم ظاهر از کتاب النکاح وباب الطلاق دست بدهد واز باب اللقطه وفصل العتاق حل نگردد
عارفی کامل باید که بداند که هرچه بوجه خدای رسید ووجه خدا را دید خدا را پرستید اما مشرک است
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون وهمه روز با مردم بجنگ است ودر اعتراض و انکار است
هرکه از وجه خدای درگذشته وبذات خدای رسیده ذات خدا را دید هم خدا را می پرستد اما هرچند است
واز اعتراض و انکار آزاد است ای عزیز اگر از دریای کثرت درگذری وبدریای وحدت خوض کنی عاشق
ومعشوق را یکی بینی وعالم ومعلوم را یکی یابی این انسانی جمله در مرتبهٔ وجه اند چون از وجه درگذری بذات رسی
هیچ اسامی نباشد جمله ذات مجرد باشد مصرعه نیست غیر از تو کسی غیر کرامی شهری پس اگر گویند
که ماییم که بودیم وماییم که هستیم وماییم که باشیم همه راست باشد واگر گویند نه ماییم که بودیم ونه ماییم
که هستیم ونه ماییم که باشیم همه راست بود پس ای عزیز این بحر محیط بی پایان باید دید بآن
نور نامحدود ونامتناهی میباید رسید واین نور را میباید دید وازین نور در عالم نگاه میباید کرد
تا از شرک ابدی خلاص شود واعتراض وانکار بکلی برخیزد ؎ که جهان صورتست ومعنی
دوست ؛ ور بمعنی نظر کنی همه اوست ؛ ای عزیز این بحر بی پایان دیدن وباین نور نامتناهی
رسیدن کاری سخت مشکل است ودشوار ومقامی بس بلند وبس بالاست ریاضت ومجاهده
باید کشید وبیابان مجاهدها وریاضت بسیار باید دوید نه گاه در جمعیت وگاه درنا جمعیت شوند
چنانکه چند روز در ریاضت گشتند وچند روز دیگر فرو گذارند وبسر کار خود روند چنانکه عادت اهل روزگار
وسیرت اهل جاه ووقار است که از چنین ریاضت کاری برنیاید وازین عالم چیزی نکشاید لاجرم گشاد
اول در ترک خود باید رفت تمام را در هم باید شکست ویکجهته ویکقبله باید شد وجمعیت وفراغت حاصل
باید کرد ودر صحبت مرشد بسیار میل فارغ ساده دلی نقش در ریاضت ومجاهده اقدام باید نمود تا نگه
نعمتی از وی نادر بود اول آبگینه بدن پاک وصاف نگردد شعاع وعکس پدید نشود وطالب باید که از آتش ریاضت
صاف شود واین اولین مقام است لاجرم بصیقل مجاهده آیینهٔ دل مصفا ومنور گردد نور الله چه آید این آخر

مقام است فایده بدانکه مرید صادق آن باشد که کلاً و جملةً توجه بسوی خدای تعالی و دوام دل با شیخ دارد از سر ارادت تمام و روحانیهٔ شیخ را حاضر داند در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد کند و در وقت ظهور شیاطین صفات ها نفس اماره در ظل ولایت او بگریزد و خود را پیش شیخ کامل کالمیت تحت یدی الغسال گرداند و خواب غفلت سرچشمه بدبختی ها است که از مو غافل خبر تمنی و تسویف نباشد و تسویف از وعدهای شیطان است که غافلان را باین مغرور دارد و معطل گذارد ع تا کار جهان راست کنی دیر شود ٭ چون دیر شود دولت زما سیر شود ٭ غفلت جوانی و شهوت لایعنی تا کی دی همچنان و امروز همچنان و ریعا من استوی یوماه فهو مغبون وقت غنیمت است اجل در کمین قیامت در رسید تا یک سر پلک زدنی و ما امر الساعة الا کلمح البصر و تو همچنان بخواب غفلت مغرور بزیب و زینت دنیا مسرور بزرگان صادقان از جهان سفر کردند مشتی طالبان دنیا و غافلان عقبی ماندند و روز بروز کار دنیا مردمان را هم تر میگردد از انکه از دین قیلی و قالی و نامی مانده بود امروز آنهم نمی نماید کسی نام دین را هم میگیرد کلی این راه مندرس گشته و در عالم محو برفته ایام فتنه و محن است قریب است که علامت کبری چون خروج دجال و طلوع شمس از مغرب و غلق باب توبه شود و ظهور دابة الارض بود و نزول عیسی علیه السلام رو نماید و علامات دیگر پدید آید اکنون طلب کو و سلوک کو و مرشد کو بنده کو الله الله کار بجائی رسیده است که ازین فقیر کاره ذلیل حقیر این طایفه مردمان بیان مقام می جویند و مرشد زمانه میگویند ع نه یک افسوس که هر دم هزار افسوس ٭ نه یک دریغ که هر دم هزار بار دریغ ٭ شیخ جنید رح از زمانهٔ خود بنالید و گفت علمنا هذا قد طوی بساطه منذ گذاشته و سخن متکلم بحواشیه در آن زمانه شش صد سال گذشته باشد یا نباشد اکنون بما چه رسد بنیاد کارها خراب کرده اند در ها را بسته اند پیر دستگیر این فقیر نیز بارها می نالید میگفت خدای تعالی داند که در کدام عصر بزرگی بر زمانه خود بنالید و این بگفت ع نه طفلی بر سر بامی نه برنا بر سر کوئی ٭ نه پیری بر در مسجد هم این خالی هم آن خالی ٭ مجالس خلق زو رفته مدارس مندرس گشته ٭ مساجد جمله بشکسته مقابر همچنان خالی ٭ ملایک میکنند نوحه که یارب این چه روز آمد ٭ که تا عیش از قیامت شد

از مردم اینجهان خالی شد هیهات هیهات زمانه آخرست در توبه و استغفار باید بود و از شغل غیر حق احتراز
باید نمود که ما شغلک عن الله فهو صنمک چون درین زمانه ما همواره ایمان بسلامت بردیم بالحقیقه بمقام جنید
و شبلی پیچ رسیدیم اکنون در چنین وقت عاقل دیده در راه هوشیار باید بود و از خواب غفلت احتراز
باید نمود غلام آن مرد باخبرم که چون اهل دوستی و صدیقی را به بیند بخدمت پیش آید آن بد بود که مرد
مستهلک بود و از هیچ چیز خبر نبود و در خواب غفلت مغرور بود قال الله تعالی و ما کنا عن الخلق غافلین چون
مولی از بنده غافل نشود بنده از مولی چگونه غافل شود علامت هوشیاری و یادآوری مر آن است که همیشه جناب
مولی را نگاه دارد و از خلق باک ندارد و از کسی نترسد پیوسته از خلاق بترسد مطیع و منقاد فرموده
او باشد ببین ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد آن ترا از روی حقیقت چند کوه قاف است
تو گوئی دین ما را چه زیان دارد و آن مو که در دیدهٔ تو افتد قرار از تو زایل گرداند و بدیدهٔ دین نازکتر
از دیدهٔ سر تست موئی بر نتابد الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة یعنی اما آن شرک که از موی
باریکتر از دیدهٔ دین تو افتاده است دیده دین تو بیقرار است لکن ترا از بیقراری وی آگاهی نیست
زیرا که مرده و تن بهمه از خواب غفلت سپرده و غافل و مرده را خبر نبود چون حیوة دین پدید آید
آن درد بیابی الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا در خوابی چون بیدار شوی رنج خمارش بیابی آنگه
فریاد میکنی که دیده من رنجور است بنگر به هر که نمائی دیده او تباه است اکنون در آئینهٔ ایمان
نگاه کن و آن آئینه خود عزیز است اگر این موی از دیدهٔ دین بیرون نکنی دیده جمله تباه شود
و توتیای اخلاص نیاید تا این دیده رنجور را شفا شود از طبیبی بیمار جستن شفا نباید داد
بے دوا بود بلکه رنج برنج افزاید و از صحبت شوریده شورش هوت روی نماید آری آری برادر نفس
سگی است سیاه پرورده خانه تست و وی خود همیشه سر بر آستانه دل تو نهاده است و تو
هر روز ویرا می پروری سمن کلبک یا کلکک این سگ را می پروری او ترا رنجور دو ترا آگاهی نبود
بخواب غفلت مغروری و بزیب و زینت او مسروری خوردن او پوشیده و نهان بود قوت او
دین تست این نهاد بشریت منزله اوست از منزل شیاطین و اینجهان سراسر اقطاع شیطان است

واقطاع شیطان خرابست ومن احیی ارضا میتة فهی له چون مرد از خواب غفلت بیدار شود وازین خرابه
شیطان چیزی را عمارت کند آن ملک او گردد ونشان ملکیت اسیار خطیرهٔ تقوی است چون خطیرهٔ تقوی گرد
او در کشند آنگاه مزرعه آخرت باشد که الدنیا مزرعة الآخرة پس مرید صادق در نیکبختی درآید واز خواب غفلت
دوری نماید خطیرهٔ قدس حاجی پاکان است نه جای بی باکان وحضرت ربانی مقام شهباز انست نه مقام
خودنوازان چو انمردا میان طهارت وآلایش ضدیت است ومیان علم وجهل ومیان دنیا وآخرت
کذلک میدان قال علیه الصلوة والسلام الدنیا والآخرة الضدتان ان رضیت احدهما اسخطت الاخری دنیا
جیفه است دوستی را نشاید حق را دوست گیر که ترا بدوستی پرورده است واز نوایب دحوادث شش جهت
نگاه میدارد وجود خاکی تو دنیای تست تو متصل وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب تا از وجود خاکی
بیرون نیائی محرم نگردی مرحضرت خدا یتعالی را رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی دنیا از آن اهل فضول
وغرور وعقبی از آن اهل راحت وسرور ومشاهدهٔ حق تعالی از آن اهل هموم است مردانیکه برجمال
الله تعالی عاشق اند ودر بحار شوق ومعرفت او مستغرق وموصوف بتجرید وتفرید وتوحید شده اند
الله تعالی برایشان نظر بغیر خود حرام گردانیده است ونیز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
من اراد ان یحبه الله فلیزهد فی الدنیا هر آن کسیکه طالب خداست گو ترک دنیا گیرد که ملوث بدنیا محرم
حضرت ربانی نگردد حب الدنیا راس کل خطیئة ای عزیز پیش طالبان حق میل باخرة مانع قرب ومشاهده است
تا بدنیا دنی چه رسد ؎ هر چه از راه بازافتی چه کفر آن راه چه ایمان ❊ هر چه از دوست وامانی چه
زشت آن نقش چه زیبا ❊ بدان ای عزیز نیکبختان هردوسرای آن کسانند که دنیا را مزرعهٔ آخرت گردانند
اینجا همه طاعت وخیر کارند آنجا کاسته خود ستانند وشایستهٔ حضرت متعال گردانند پس چون توفیق رفیق
شود وشناسد که ملوث بالواث صالح حضرت ربانی باشد مشغول شود بطهارت ظاهر وباطن از آنکه خدمت را پاک باید
نفس پلید مر خدمت را نشاید مر پلید حق را کی شاید پلیدی نفس که از خدمت باز دارد یکی پلیدی علمی بود دیگر پلیدی حکمی و آن
حکمی دو گونه است حدث وجنابت واین هردو باز دارنده خدمت اند پلیدی باطن بر سه گونه بود دنیا وخلق

پس نفس و دنیا چون نجاست عینی هست چون بنجاست دنیا آلوده بود مقام قرب را نشاید چنانکه آلوده بنجاست
عینی خدمت را نشاید و خلق چون حدث هست چون دل بخلق مشغول و محجوب گردد مقام قرب را سزاوار
نشود چنانکه نفس محدث شایسته خدمت و طاعت نبود و نفس چون جنابت هست چون دل مشغول
شهوات نفسانی بود مقام قرب را نشاید چنانکه نفس با جنابت شایسته خدمت و طاعت نشود
تا از دنیا و خلق و نفس اعراض نکنند و از غیر بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بدست نیاید خواجه سنائی
رحمة الله علیه گوید ؎ کی در آید فرشته تا نکنی + سگ از در دور و صورت از دیوار + کی در احمد رسی
و در صدیق : عنکبوتی تنیده بر در غار + عزیز من کار اندیشه باطن دارد تا خود باطن بر بسته چیست
اگر گره دل او دنیا است محل این دل از پشیه بر نگردد لا تزن عند الله جناح بعوضة و اگر اندیشه او
تعلق بعقبی دارد هم مختصر کاری بود و اگر اندیشه وی از هر دو عالم گذشته بود اینجا طهارت باطنی دست دهد
شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرماید ؎ این ره ما بوی عدم می‌زند : ره کیست درین
که قدم می‌زند : هر که درین راه مجرد رواست + بر سر کونین علم می‌زند : در دل محمود اثر نیست زان
لاف محبت که دم می‌زند : آری ای برادر اهل طهارت باطن کسی را گویند که جز بحق سر فرو نیارد و
ماسوا اسیر هوای خاطر او نگردد و از کثرت بگریزد و در وحدت آویزد و بهیچ معلوم دنیاوی گرفتار نگردد
جوانمردا شرک خفی در راه حق قاطع طریق هست اما نظر بر غیر هست شرک نیز جاست و ان الشرک
لظلم عظیم میدان و سمند وحدت در بیدای معرفت میران رئیس روشنان و محتسب علیه فان
شیخ قطب الحق والدین رح فرماید ؎ میران سمند وحدت پامال کن دو کون + ای شهسوار فقر
چه زیباست صفدری : ای عزیز تا رمزی از طهارت باطن بشنو که پیر دستگیر قطب العالم قدس الله
روحه میفرمود که بر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه ملائکه طعنه میکردند که مال و نعمت و گوسفندان
بسیار دارد و دل وی بدان مشغول هست چگونه خلیل الله بود و چه نوع شایان خلت شود حق سبحانه
تعالی جبرئیل علیه السلام را بصورت آدمی بفرستاد و یک کرت نام حق تعالی یاد کرد و گفت یا قدوس
مال و نعمت و گوسفندان همه ایثار وی کرد خداوند تعالی ملائکه را نمود که ابراهیم علیه السلام دل بمال

وگوسفندان نداردملائکه گفتند دل ابراهیم علیه السلام برفرزندانست حق تعالی بقربان فرزند جگرگوشه امر کرد مطیع ومنقاد شد فرزند را بردتا قربان کند ملائکه را معلوم شد که دل با فرزندان هم ندارد اما گاهی گفتند ابراهیم علیه السلام خود را دوست میدارد حق تعالی چنان تقدیر کرد که نمرود لعین او را درمنجنیق نهاد تا در آتش اندازد از برای دفع طعن ملائکه حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که خلیل مرا دریاب آمد و گفت یا ابراهیم علیه السلام چه حاجت داری بگو تا روا گردانم گفت اما الیک فلا التفات بجبرئیل علیه السلام نکردتن در قضای ایزدی نهاد ملائکه چون حال وی را معاینه کردند مقر شدند که دل ابراهیم علیه السلام بر فرزندان و مال و خود نیست لایق خلت هست بمراد حق قایم هست پس هر که دعوی دوستی کند و طهارت باطنی نماید باید که متابعت خلیل الله کند ترک مال و نعمت و فرزندان را بگوید ففروا الی الله برخواند بلکه ترک خود گیرد تا سزاوار نعمت خلت گردد شعر ولا گر عاشق عشقی زدون حق تبرا کن + چو مردان لا الی آیا لی شو بعشق اندر تولا کن + عجب کاریست ای حضرت اگر خواهی که دریابی + ز دنیا پای بیرون نه هم از عقبی تبرا کن + ای عزیز مقصود خداوند تعالی از بندگان محبت هست و طاعت محبت یعنی نامرادی خویش و بی مخالفت نفس میسر نیاید و ثمره محبت از وی هیچ نکشاید که خود پرست خداپرست نشود و در زمره مطیعان و محبان نرود داود پیغمبر علیه السلام گفت الهی کیف الطریق الیک فرمان رسید دع نفسک و تعال محب اندر محبت بی مراد باید تا محب با وی محبت کند و طاعت روزی شود نعم ما قال الحسن البصری رح شعر القصی الاله انت تظهر حبه + هذا العمری فی الفعال بدیع + لو کان حبک صادقا لاطعته + ان المحب لمن یحب مطیع + جوانمردا محب موافق خداوند تعالی کسی بود که دل و جان خویش را در خدمت او مشاغل دارد چه کسیکه به هوای خویش مشغول هست از محبت و از زمره مطیعان دور هست و اندر محبت کاذب هست وی محب خویش هست نه محب دوست حبک الشئی یعمی و یصم دوستی داشتن تو هر چیزی را کور کند از عیب دیدن و کر گرداند از ملامت شنیدن عیب بین و ملامت پرست محب نبود و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هر کرا زنی بود و بر وی عشقی داشت و مر آن زن را یک چشم سفید بود و شوی را از ین عیب خبر نبود چون روزگاری بر آمد مراد خویش از وی بسیار یافت

عشق کم گشت سپیدی چشم پیدا شدن را گفت اندر چشم تو سپیدی کی پدید آمد گفت آنگاه که محبت من از دل تو
نقصان گرفت ای عزیز من اگر دعوی محبت صادق و قصد موافقت او داری همیشه از وصال او برخوردار
گردی که وصل او بزندگان هوا و طبیعت نرسد و از زمرهٔ محبان و مطیعان نباشد و تا بصفت موتوا قبل
ان تموتوا موصوف نشوی بحیات باقی زنده نگردی تا آن زندگی نیابی بوصالش نرسی و در دعوی
محبتش صادق نشوی پس در محبت موافقت در طاعت وی و مردن اختیار کن و جان در اول قدم نثار کن
یا ترک دعوی محبت کن که شاید این مقالت و صدق حالت بجز ترک جان گرفتن نیست شنیده باشی
که مالک دینار رح گوید روزی برابعه عدویه رح رسیدم وی نماز بامداد گذارد و بر مصلا نشست در تمام
خانهٔ وی کوزهٔ شکسته دیدم که طهارت کردی و آب خوردی و خشتی که بالین کردی و مصلا از نی بافته
که بران نماز گذاردی جز این هیچ دیگرش نبود مرا ورا گفتم یا سیده حال تو سخت متغیر می بینم
مرا دوستانی توانگر هستند بگویم تا ترا تعهد کنند مرا جواب داد یا مالک ان لم تعرف رازق الخلق اما
علمت ان رازقی و رزاق فی ذلک الغنی واحد الظن انه ذکره لغناه و نسیتی لفقری مالک رح گفت پس
گریستم من رابعه بازم گفت ای مالک بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی همین خلد نگاه کردم پاره نی
از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم رفته است و چشم را تباه کرده است گفتم یا سیده چشمت تباه
گشته است ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم که مرا اینحال افتاده است و چون من پیش خداوند
خویش باشم اگر همه دوزخ اندر دیدهٔ من کنند از بیم خداوند تعالی مرا خبری نباشد و اگر مرا دران حالت
خبری باشد موافقت در طاعت نبود بلکه در محبت کاذب باشم راس المحبین خواجه ابراهیم ادهم رح
چون دل بر طاعت نهاد و از مخالفت باز ماند مشهور است که از ملک و جاه و سروری مردانه برخاست و
در محبت غیری نپرداخت جیفهٔ مردار را بیکبارگی در گوشه بینداخت پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمودند ابراهیم ادهم رح چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و در طاعت و محبت در آید روزی
در شکارگاه اسپ بدنبال صیدی دوانیده میرفت آن صید روی بر ابراهیم آورده گفت الهذا خلقت یا ابراهیم
فزعی و خوفی بر ابراهیم در آمد پیش کوه بزمین همین بانگ کرد زمانی بر آمد گریبانش بانگ کرد ابراهیم رح

توبه کرد و دل بطاعت و محبت خدای تعالی نهاد سلطان عارفان گشت و جان عزیز خود را هم در محبت وی بداد
بعضی گویند که برابر در سرای ابراهیم دکانی بود بران دوکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و
مهاری بسر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم درآید گفتند کجا میروی گفت درین رباط
خواهم رفت گفتند این رباط نیست گفت چیست گفتند سرای ابراهیم است گفت سرای ابراهیم
از کی باز است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خود گفت پس رباط
همین باشد که یکی بیاید و دیگری برود آنمرد باز گشت ابراهیم چون این سخن نغز وی شنید بر دل وی
کار کرد متنبه شد عقب وی برخاست وی را در نیافت چون بدروازهٔ شهر بیرون رفت آنمرد را
بدید بانگ کرد بحق معبود خویش استاده شو آنمرد استاده شد گفت تو کیستی چرا آمدی گفت من
خضرم بیامدم ترا بر طاعت خدای تعالی آرم و برد را که برم ابراهیم گفت باز گردم کارهاست کنم و بیایم
گفت کار این شتاب تراست نباید که اجل رسد هم ازینجا برو و خضر علیه السلام ناپدید شد ابراهیم رح
نزدیک شبانی رفت و جامهای خویش بیرون کرد و بوی داد و جامهٔ وی از وی بستد و پوشید و اهل و فرزند را
بخدای تعالی سپرد و سر به بیابان نهاد قریب مقامی رسید که آنجا پلی بود که پل را غول گفتندی مردی را بدید که
بر سر پل بغلطید نزدیک بود که از پل بیفتد ابراهیم گفت اللهم احفظه مرد اندر هوا معلق بماند تا آدمیان آمدند
و وی را بالای پل آوردند آری چون توبه از صدق کرد و براه موافقت درآمد همدران ساعت چنین
کرامت مکرم گردانیدند و مرد باید که هیچ اندیشه نکند بصدق راه درآید و می در کرم و لطف بالاتر است خواهیم
سنائی گوید ؎ تو در کشتی فگن خود را میاسای از تسبیحی * که خود در رفع القدس گوید که بسم الله مجریها
بعضی گویند که ابراهیم رح گاه گاهی طلب ولی در خاطر میگذشته که اگر باشد عمر را در طاعت و عبادت
خدای تعالی صرف گردانم و محبت غیر را از خویش زایل گردانم همدرین فکر و اندیشه میبود ناگاه شبی بالای
قصر غلطیده بود که مردی بیامد ابراهیم پرسید تو کیستی و از کجا برین قصر بلند و عالی برآمدی گفت شتر من
گم شده است در تفحص آن آمده ام ابراهیم گفت عجب سخن میگوئی شتر اینجا کجا آید گفت تو نیز
عجب خیال داری خدای تعالی اینجا کجا جذبهٔ الهی در رسید توبه کرد و محبت خدای تعالی خانه و خانمان

ترک آورده و در طاعت و عبادت درآمد بسوی بیابان دوید بطاعت و عبادت مشغول شد تا بقرب
خداوند تعالی پیوست رئیس درویشان و مخلص عارفان قدس الله سره فرمایند بستان لنگر و
خانه سرای و باغ و بستان هم ها کسی که آتش حق جوید مقام او هست حیرانی با نگین این تاج نجات را
پس آنکه ترک عالم گوید که بکو قرب حق جوید بخواهد عالم فانی بدار سرد گشت قطب العالم و الانام
شیخ شیوخ اهل الاسلام نور الله مرقده سماع در هم کرده بود آن حضرت بلال رضی الله عنه این آیت شنید
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بسعی و جهد و نفس نشاید و لوا از خویشی
خویش بنواخت احمد الله که هدایة و معرفت به خویش داشت و حواله غیری نساخت چه اگر هدایت بدست
محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودی ابو طالب که عم چنین او هست و برگذاشت هیچ من جنسی با اختیار
نمودی [illegible] دستگیر قدس الله سره [illegible] بندگی مخدوم قطب العالم شیخ قوام الحق
والدین قدس الله سره سماع می‌شنیدند [illegible] حاضری دیگر بود و شکستگی ظاهر
مینمود بندگی مخدوم که رئیس درویشان و مخلص عارفان بود بر پرسش حال التزام نمودند که ای عزیز
ازین حال چه فهم کردی و در به خود اینحال چه پیدا آوردی آن بیچاره آغاز که دای شیخ از حال شما در فهم ندارم
[illegible] صاحب این حال نمی‌شمارم لیک در خاطر خطره میگذرد و اشک چشم همبران میرود که بیچاره را
[illegible] از وجود ما نا چیز او که عاصی گردانید و طاعتی نه انده پیش از وجود بندگی مخدوم از مخدوم چه بر آید
که عارف کامل گردانید و بر تخت معرفت نشاند بندگی مخدوم را که در وقت توقع و توطن بود ازین
گفتار بحال ذوقی زیادت تر نمود بر آن بیچاره شفقت فراوان فرموده در کنار گرفتند و های های
بگریستند بسیار بر زبان میراندند که اگر ذوق بوده است ترا بوده است دیگری و قوام الدین را
بطفیل تو روی نموده است و این آیه تکرار تا دیری میخواندند و بر حاضران ذوقی
در دلها می‌نشاندند و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله همدرین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که مشهور و معروف هست که ابو طالب بشرف ایمان و مغفرت
مشرف نشده و وی از اهل عذاب هست لکن از برکت آنکه اهانت مصطفی صلی الله

علیہ وآلہ وسلم داشت حق سبحانہ تعالی ویرا لائق تخفیف عذاب پنداشت و آن آنست کہ دو نعل آتشین در پاے او کنند کہ بدان دماغ او بجوش شد دیگر ہیچ عذاب بر وے نباشد از پیر دستگیر قطب العالم شنیدم کہ فضیل عیاض اگرچہ دزد و قاطع طریق بود لکن با ہمہ در دل ترس خدا داشتہ کسان وے روزے کاروانی را گشتند و کالای مردمان ستدند پس بخوردن طعام مشغول گشتند یکی از کاروانیان مر ایشان را گفت کہ مہتر شما کدام ہست گفتند با ما نیست اشارہ سوی درختی کردند کہ زیر آن درخت نماز میکند گفت وقت نماز نیست گفتند نوافل میگذارد گفت با شما نان نمی خورد گفت روزہ میدارد گفت ماہ رمضان نیست گفتند روزہ تطوع میدارد آنمرد را عجب آمد بر فضیل آمد دید کہ فضیل نماز میکند با خضوع و خشوع تمام ساعتی بایستاد تا وی نماز تمام گذارد بعدہ گفت ای عزیز الضدان لا یجتمعان شنیدہ ام کہ روزہ میداری و دزدی چگونہ بود و نماز میگذاری و مسلمانان را میکشی نماز گذاردن و مسلمانان کشتن چگونہ بود فضیل آنمرد را پرسید کہ قرآن خواندن میدانی گفت میدانم گفت بخوان آنمرد این آیت آغاز کرد و آخرون اعترفوا بذنوبہم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی اللہ ان یتوب علیہم ان اللہ غفور رحیم ایزد عز و جل فضیل را عنایتی و توفیقی بداد توبہ کرد و بسوی حضرت باز گشت پیر دستگیر ہمدرین محل فرمودند در انچہ فضیل قطاع الطریقے میکرد از ہر کہ چیزے می ستد نام و مسکن و نسب و تاریخ و اشیا در دفتر می نوشت وقتی آن دفتر مطالعہ میکرد در نظر او افتادہ کہ از فلان جہود نیشاپوری چہل ہزار دینار زر ستدم و او را خوشنود نکردہ ام بر آن جہود آمد آغاز کرد کہ من فضیلم از تو چہل ہزار دینار زر در فلان زمین چندین سال باشد کہ ستدہ ام اکنون من توبہ کردہ ام ہمہ خصمان را خوشنود گردانیدم مگر ترا در نیوقت چیزی ندارم بخدمت تو آمدہ ام تا ہر چہ خواہی بکن خواہ بکش و در سی فرمائی خواہ بخش جہود گفت حق من بمن بدہ کہ از تو خوشنود گردم فضیل ملازم درخانہ جہود شد جہود در توریت خواندہ بود کہ از امت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ بصدق

تو بکند اگر خاک در دست کند زر گردد اکنون من این را استحان کنم جهود درون خانه رفت همیان
پر خاک کرده در طاق نهاده بیرون آمد جهود گفت حلف خورده ام که از تو زر بستانم فاما حیله کنم
برو در خانه من در فلان طاق همیان زر هست بیار و مرا بده تا از تو خوشنود شوم فضیل رح درون خانه
او رفت همیان از طاق آورد و پیش جهود ریخت آنقدر زر که از جهود دسته بود تمام زر شد جهود
گفت که بس کفر مرا زر خالص گردانیدی مرا اسلام عرض کن که دین شما حق هست در حال آن جهود
با هفتاد تن مسلمان شد پیر دستگیر این فقیر قطب العالم قدس الله سره میفرمود وقتی مخدوم قاضی
شهاب الدین در لشکر بادشاه بودند بسبب قضاء حاجت بطرف صحرا روان شدند ناگاه گذر ایشان
در راه طربا باد افتاد از خیمه فاحشه آواز گریه شنیدند متامل شدند که طربا باد و گریه چنین چه مناسبت
دارد طاقت نماند از اسپ فرود آمدند ایستاده زمانی تامل کردند بخوف خلق وگمان بد والله ایشیم
در آمدن نمی توانستند چون گریه بسیار شد درون خیمه در آمدند دیدند که تنها فاحشه میگرید
فاحشه چون مخدوم را دید گفت العزیز باز گرد انکس ایام حیض دارد معذورستم مرحریفیکه آمده است
باز گرد اینهمه تو نیز باز گرد مخدوم گفت نمی غنبی که مردی متعلم ام وکسوت صلحا دارم طریق حریفان
ندارم پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتند گریه مرا آورده هست موجب گریه تو چیست هیچ
جواب نمیداد مخدوم چون بسیار عجز و ابرام نمودند گفت العزیز امروز در خاطر من گذشته هست که مرا
فاحشه میگویند می ترسم و میلرزم نباید که خدایتعالی مرا بسبب این نام فردا در قیامت عذاب
کند مخدوم گفتند نام چه باشد از تو فعل بد صادر میشود گفت نعوذ بالله تنها از من
فعل بد صادر نمیشود هر حریفیکه می آید چنانکه بر تو عذری آوردم برو نیز بعذری پیش
می آیم و بنوعی حیله میکنم و باز میگردانم مخدوم گفتند ای ولیه حره هستی یا کنیزک گفت کنیزک
شخصی هستم فرموده وی را بجای می آرم تمام روز بر سر مصلا نشسته در عبادت خدایتعالی
مشغول میباشم چون روان میشوم چهار جیتیل درم که مولای من بر من مطالبه
معین کرده ایده هست زیر مصلا میبایم آنرا میبرم مولای خویش را میدهم باز مخدوم پرسیدند که اگر در شب

حریفی می آید و مولی ترا بران حریف می سپارد چه سکینی گفت مجددی که در خانه میر وم تپ محرقہ بر صفتی
می آید که خبر از جهان و جان نمی ماند پیر دستگیر این فقیر قدس الله سره میفرمودند تا آنکه بشر رح بعد از
توبه زنده بود سر و پا برهنه میماند ی میگفتی که در روزی که اعانت خدا تعالی در رسیده بود و
توبه کرده بودم همبرین گونه بودم حق سبحانه تعالی چهارپایان آنمقام را فرموده بود که هیچکس در آن
مقام سرگین نیسکر و تا چون روزی بدیدند که چهارپایان در انمقام سرگین بکردند همه با تفاق
معلوم شد که بشر حافی رح در جهان نماند تفحص کردند دیدند که بشر رح جاز الحق سپرده از دار فنا
بدار بقا رحلت کرد **فائده** بدانکه اہل تصوف سله چیز را میخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه
عبارت از کشش ست که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و سلوک عبارت از کوشش
است که سالک در راه خدای تعالی سیر کند تا بمقصود رسد و عروج عبارت از جشش ست اگر
یکی از حق سبحانه تعالی جذبه خویش روزی کند وی دل بحضرت خدای تعالی آرد و همه را بیکبارگی گذارد
و هر چه بغیر حق است همه را فراموش و محو کند بمرتبه عشق رسد بعضی باشند که هم در ان عالم باشند و در مرتبه
عشق زندگانی کنند و بمدران مانند انچنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود باخبر
شوند اگر سلوک کنند در راه خدای تعالی روند ایشانرا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک کنند
و سلوک را تمام کنند انگاه وی را جذبه حق رسد وی را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کند و سلوک را
تمام کند و جذبه حق بوی نرسد وی را سالک گویند جمله چهار قسم میشود مجذوب و مجذوب سالک و
سالک مجذوب و سالک پس سالک مجرد و مجذوب مجرد شیخی و پیشوائی را نشاید ایشان اہل
اقتدا نیند اما سالک مجذوب و مجذوب سالک شیخی و پیشوائی را میشاید اقتدا بر ایشان میباید
اقتدا کردن بر ایشان موجب وسیلت و قربت حق تعالی بود و نجات دارین از ایشان شود قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة قال علیه الصلوة والسلام هی التقرب
الی الفقراء و اعلی ترد و مقام شیخی و مقتدائی مجذوب سالک ست چون معلوم شد که هر کسی
لایق شیخی و مقتدائی نبود هم از انست که گفته اند مردم را شاید که در کار مریدی اول احتیاط کنند

مرید ہر کس یکایک نشوند اگرچه مرد صالح و عزیز بیند شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است شوخی و رسوائی و دغابازی امری دیگر مشایخ طریقت فرموده اند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت و طریقت و حقیقت ماهر و کامل باشد چنین کس که بعلوم ثلثه مشرف بود مثل نبی در دعوت و ارشاد هادی شود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته وصف وی میباشد و نیز صاحب سجاده کسی را گویند که بر سجاده مذکور مستقیم بود و از شریعت و طریقت و حقیقت خالی نبود و الا سجاده نگویند الا اشتباه و مجازاً فی الارشاد و انما سمی السجادة سجادة لان اصله سه جادة فعربت و المراد منها ثلث طرق شریعة و طریقة و حقیقة فمن سلک هذه الطرق الثلث استحق التسمیة و الا لا چون این همه دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر دو نوع است سیر الی الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و اهل تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند که خدای تعالی را بشناسد و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد اکنون سیر فی الله شود و این سخن گفتن آسان است اما کردن دشوار است شناختن خدای تعالی بعد رنج و مشقت بسیار است اهل وحدت گویند سیر الی الله عبارت از انست که سالک چندانی سیر کند که بیقین بداند که وجود از یکی بیش نیست و غیر وجود خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء فنا نشود و سیر فی الله نزدیک اهل تصوف آنست که سالک بعد شناختن خدای تعالی چندان سیر کند که تمام صفات و اسامی و علم و حکمت خدای تعالی که بسیار است بلکه نهایت ندارد دریابد و تا زنده باشد همدرین کار باشد و نزدیک اهل وحدت سیر فی الله عبارت از انست که سالک بعد دانستن آنکه گفته شد دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمتها و جواهر اشیا را کماهی بداند و به بیند بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد از بهر آنکه عمر آدمی اندک و علم و حکمت خدای تعالی بسیار و بیشمار بعضی گویند امکان دارد که استعداد آدمی متفاوت است استعداد بعضی چون قوی باشد بفضل الله تعالی ممکن بود که انهمه دریابد و بشناسد و بداند و به بیند باز شنو ای عزیز که سالک و طالب اگر درد و محبت میباشد که سیر این راه بدرد و عشق میسر شود کسانیکه بنقد نماز و روزه خورسند گشتند از شرف مقامات و علو درجات

بیخبر رفتند عزیزی گوید ؎ آنکو بهزار جان گرفتار تو نیست ✽ وانکو بهزار دل خریدار تو نیست ✽ از پرده برون آی بگو لیکن زنهار ✽ دیوانه مکن که عاشقی کار تو نیست ✽ پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس الله سره می فرمود که نماز بسیار کردن و روزه بیشمار داشتن و تلاوت قرآن کردن هر کس تواند اما حاصل کردن درد و محبت که سالک را اصل عظیم است اندازهٔ هر کسی نیست اصل درین راه درد است بی درد ازین راه دور است این بیت لفظ مبارک ایشان است ؎ مارا نه مرید ورد خوان می باید ✽ نه زاهد حافظ قرآن می باید ✽ صاحب دردی سوخته جان می باید ✽ آتش زنی که نمایان می باید ✽ و این مثنوی میخواندند ؎ در سینه درد یار دارم ✽ صد ملک درین دیار دارم ✽ ای درد مرو ز سینه بیرون ✽ زنهار که با تو کار دارم ✽ و علامت درد و عشق آنست که صحبت کردن با اصحاب دنیا زهر قاتل نماید و دل از طلب دنیا و سروری جاه و مال و منال سرگردان شود و از هوا بکلی فارغ شود خواجه سنائی گوید ؎ نکند عشق نفس زنده قبول ✽ نکند باز موش مرده شکار ✽ و دائم الحال آنچنان باشد که کسی را پدری مشفق یا مادری مشفقه یا فرزندی و حبیبی عزیز از سر رفته باشد که از بیخودی در کلبهٔ احزان خفته باشد پس کار سلوک و امر تصوف کار هوس نیست که فلان جامه کوتاه و کبود پوشید من نیز بپوشم یا فلان نماز بسیار میگذارد من نیز گذارم این راه کسانی است که از همه برخیزند و شب و روز در مجاهدت نفس با نفس ستیزند و درد و حزن بر دست آرند پس عشق را با صدق بباید امیر خسرو رح فرماید ؎ ای دوان مرد پس بلند است ✽ آنجا بهوس رسیده نتوان ✽ این شریعت عاشقی است خسرو ✽ جز خون جگر چشیده نتوان ✽ رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین قدس الله سره فرماید ؎ این کار کسی است که خیزد ز سر جان ✽ این خانه خرابی ره سر بوالهوسی نیست ✽ سیمرغ تواند که کند خانه بکوه قاف ✽ این شیوه بهود اند کار مگسی نیست ✽ و نیز پیر دستگیر این حقیر قدس الله روحه میفرمود که مولانا عمده بداونی که دانشمند اهل جاه بود و دعوت در عصر بندگی مخدوم شیخ نظام الدین رح سالها بسباقی مشغول بود در روزی عنایت ازلی در رسید همه را ترک کرد و راه ملامت اختیار کرد جامهٔ زنانه و پیرایهٔ زنانه پوشیده یک رخساره سیاه و یک رخساره لعل کرد

پیش بندگی شیخ بیامد و زانو بزانو نشست گفت مولانا نظام الدین از تو اینقدر شنود که من کرده ام
همیشه بر سجاده تکبیر و تهلیل در گوشه نشسته میمانی و خود را از طالبان و سالکان و صادقان میخوانی
بندگی شیخ ساکت بودند تا آنکه مولانا عمده دو سه کرت تکرار کرد و گفت مولانا چرا جواب نمی دهی
بندگی شیخ فرمودند کاری که تو کردی سهل است کار بیوه زنان و مخنثان است اما کار مردان خدای تعالی
کاری دیگر است مولانا عمده را تعجب نمود گفت آن کار چیست بندگی شیخ فرمودند کار مردان
خدای تعالی آنست که همیشه بدرد عشق خدای تعالی بسوزند و پاسبان دل باشند تا خطرهٔ غیر را
بدو زند و پیر دستگیر این فقیر میفرمودند که وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رح
درویشی بیامد ذکر بزرگی کردن گرفت آن بزرگوار کشف چنین و کرامت چنین دارد
شیخ فرمودند آن دارد یعنی عشق و در اصطلاح صوفیان عشق را آن گویند شیخ الاسلام
نصیر الحق والدین رح میفرمودند چون محبت شد همه شد خاندان ما بدو چیز منسوب است
یکی محبت دوم اتفاق مریدی پرسید که محبت بچه حاصل شود فرمودند بعنایت خدای تعالی
روزی شود گفت بچیزی دیگر هم فرمودند باحسان هم دیگری عرضداشت کرد که وردی باشد که
بخواندن آن محبت خدای تعالی روزی شود فرمودند بعد از نماز دیگر پنج بار سوره بنا هر که
بخواند اسیر محبت خدای تعالی گردد و فرمودند که از مخدوم شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
شنیده ام که هر که بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند اللهم احینی محبا لک و امتنی محبا لک
و احشرنی تحت اقدام کلاب احبائک حق تعالی وی را بمحبت خویش اسیر گرداند و بعد دوگانهٔ تحیة
نیز این دعا بخواند بعده فرمودند مردم را از بهر چیش جهدی میباید والباقی علی الله ؎ اندرین راه
گر توان کمنی ؛ جان بده جان بده زیان نکنی ؛ **فائده** بدانکه اعزهٔ سالکان میان محبت و عشق
فرق گفته اند عشق نهایت محبت را گویند بدایت محبت موافقت است بعده میل است بعده موانست
بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت نسبت
که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت

وصحبت کنی وفرمان ایشان بعزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کسیکه در دل صاحب دولتی جای یافت منظور نظر وی گشت صاحب دولت شد و برخوردار ی یافت سه تا نیفتد پرتو مهر ویرا شعلهٔ از وجود خویش بیگانه یابی خبر + ومیل آنست که رجوع بحق آری وموانست آنست که از همه گریزان باشی وحق را همه وقت جویان باشی من انس بالله استوحش عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز وزاری وبا غایت اشتیاق وبیقراری و هوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری ودیگر را آب گردانی چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شبها در نماز ایستاده میماندی و پای مبارک آماس میگرفتی بارها در نماز سر انگشتان پای باستادی یاران پیغمبر موندیا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حق تو فرمان رفته است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر چرا خود را در چنین رنج بیداری جواب پیغمبر بود که افلا اکون عبداً شکوراً و خلت آنست که کنی جمله اعضای خود را بدوست وخالی گردانی از غیر دوست سه اجزای وجود من همه دوست گرفت + نامیست ز من باقی ودیگر همه اوست + ومحبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی وباوصاف حمیده موصوف شوی هر چند که نفس از اوصاف ذمیمه پاک شود رنج بجاذبه محبت کشیده بود وباخلاق حمیده موصوف گردد که اشده حبا لله همهم تخلقوا باخلاق الله وشغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی وآب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت سر ربوبیت است وافشار سر الربوبیة کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند واختیار هم نماند سه خواهم نکنم ناله ولکن چه در و غم + ناخواسته ای وای برآید فریاد + وتیم آنست که خود را بنده محبت واسیر او گردانی وتجرید ظاهری وتفرید باطنی موصوف گردی وولّه آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری ومست شراب حال گردی وطریق بیماران باشی وعشق آنست که خود را گم گردانی وبیقرار شوی چنانکه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از غایت عشق وبیقراری بام المؤمنین حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها گاه گفتی کلمینی یا حمیرا وگاه گفتی ارحنی یا بلال پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه پیغمبر بود در فوائد الفواد مسطور است روزی پیش بندگی مخدوم

شیخ الاسلام شیخ نظام الدین سخن در سلوک افتاده بود فرمود که رونده روی بکمال دارد یعنی سالک
تا در سلوک ست امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک ست و واقف و راجع اما
سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد
که سالک را وقفه باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتاد چنانکه از ذوق طاعت
بماند او را وقفه باشد اگر زود کار دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله
هم بران بماند بیم باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه را بر هفت قسم بیان فرمود اعراض
حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل فرمود که اگر دو دوست
باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی
یا فعلی در وجود آید ناپسندیده دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس
عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد و هر آئینه دوست ازو
راضی شود آن اندک اعراض که بود ناچیز گردد و اگر آن محب همبران خطا اصرار کند و عذر آن
نخواهد آن اعراض حجاب گشت معشوق حجابی در میان آرد و درین میان که خواجه ذکره الله
بالخیر در تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک بداشت و
فرمود که مثلاً همچنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب بود که در اعتذار کوشد
و توبه گراید و اگر دران باب هم آهستگی کند آن حجاب تفاصل گشت چه شود آن دوست
از وجدائی گزیند پس اول از اعراض بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبران
ناپسندگی مصر بود تفاصل شد که اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزید که او را بود
داد او را ده ذوق طاعت و عبادت و غیر آن مزید ازو باز ستاند پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران
بطالت بماند سلب قدیم شود ذوق طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آنرا هم بستانند پس انجا هم
در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد
پس اگر هم در انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فائده سالک بعد آنکه رفع

حجاب کند آنگاه در دل بیقین داند که خدای هست با ما حاضر و ناظر و شاهد است این را نیز ادنی
وصال گویند و اگر بعد رفع حجاب و کشف چون تجلی ذات شود در مقام مشاهدهٔ اعلی در آید این را
وصال اعلی گویند طالبان خدا را هم از جهت این بجویند و سالک را اول مقام محاضره است
بعده مکاشفه بعده مشاهده والمحاضرة لاهل علم الیقین والمکاشفة لاهل عین
الیقین والمشاهدة لاهل حق الیقین پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه که این راه
دیده و بنور حقیقی و تجلی ذاتی رسیده میفرمود که میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقی سخت
باریک است کس نتواند که فرقی کند اما آنکه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بی تجلی و با تجلی باشد
و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون
از صفات جلال باشد بی مشاهده بود که مشاهده از باب مفاعلة باشد اثنینیت اقتضا کند
و تجلی از صفات جلال اقتضای رفع اثنینیت و اثبات وحدت کند اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه
نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی بود تم کلامه نیک میگوید لیکن نزد من بودن مشاهده
بی تجلی مشکل مینماید زیرا که مشاهده عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم
مشاهده بی تجلی نبوده باشد که نظر من آنجا نرسیده است و ادراک ندارد والله اعلم
بحقیقته پس ای عزیز بدانکه مکاشفه رفع حجاب را گویند که میان روح و جسمانی است که ادراک آن
بحق است ظاهر نتوان کرد گفته اند که سالک چون بجذبهٔ ارادت از طبیعت سفلی قدم بعالم
حقیقت نهد و باطن خویش را از ریاضت صاف گرداند مر آئینه دیدهٔ او کشاده گردد
و بقدر آن رفع حجاب و صفای عقل معانی معقولات زیاده شود این را کشف نظری گویند باید که
سالک ازین بگذرد و قدم بیشتر زند تا بنور دل پیوندد که آنرا کشف نوری گویند از آنجا پس سالک قدم
بیشتر کند تا مکاشفات سری پدید آید که آنرا کشف الهی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود
آنجا ظاهر گردد و سالک را باید که از آنجا هم بیشتر شود تا مکاشفهٔ روحانی پدید آید و آنرا کشف
روحانی گویند نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و عوالم نامتناهی مکشوف شود و ولایت درین مقام پدید آید

سالک را باید که از همه باهم بیشتر رود تا مکاشفات خفی پدید آید تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی
راه یابد و این را مکاشفهٔ صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود از جنس علم
من لدنی پدید آید چنانچه خواجه خضر را علیه السلام و اگر بصفت سمعی مکاشفه شود استماع کلام الٰهی
و خطاب پدید آید چنانکه حضرت موسی صلوات الله علیه را که صد و چهار بار کلام حق شنید و اگر بصفت بصری
مکاشفه شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت
وحدانیت شود وحدت پدید آید باقی صفات همبرین قیاس کنند اما کشف ذاتی مرتبهٔ آن بس بلند است
عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است **فائده** آورده اند که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم که برین امت از مادر و پدر شفیق و مهربان تر است مناجات کرد که خداوندا
فردای قیامت حساب امت من بدست من ده زیرا که امتی دارم در غایت جور و جفا نباید که
ایشان پیش انبیا فضیحت شوند بلکه هم پیش من فضیحت شوند فرمان شد که فردای قیامت حساب
است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فضیحت نشوند اگر امت اند مرا بندگان اند با ایشان را
پیش تو بهر چه فضیحت خواهم کرد ؎ گر کرمت عام شد رفت ز برهان عذاب ؎ و نیز گفته اند خدای
عز و جل میگوید که چندین سال است و بسیار ماه است که میگویم عبدی و تو هرگز نگوئی لبیک
سیدی شرمت باد بندهٔ من که چون تو مرا میخوانی اجابت کنم و چرا چون من ترا خوانم اجابت
نکنی لا تقنطوا من رحمة الله نگر تا از رحمت من نومید نگردی و طمع از عفو ما نبری هر چند گناه ترا
نهایت نیست و معصیت را عدد نیست و ذلت را اندازه نیست رحمت ما را حد نیست و عفو ما را
قیاس نیست و کرم ما را اندازه نیست پس ای عزیز حیف است صد حیف و دریغ است صد دریغ که او
هر زمان باوجود کمال لایزال و بی احتیاج بهر تو منادی میکند و تو باوجود نقص و احتیاج و زوال
از وی میگریزی بازی تو در طلب او باش و در کوشش دریافت خود را می تراش اگر بر تو
عالم غیب و ملکوت و قرب وصال حق کشاینده فقد فزت فوزا عظیما و الا اخذت منه یوم القیمة اجرا
جز یا شرم آنست که چه این شریعت و طریقت جمله بر حواس و انفاس خود بر گماری و نفسی از

انفاس خود ضایع مگردانی که اعظم المصائب ذهاب الوقت بلا فائده بل نقد وقت خوش باش و در تامل
آینده مباش و اسباب مجاهدات بر گیری و این سگ که در پیش چشم دل حجاب گشته است بشکنی
تا بزلال مشاهده رسی نه کار هر تردامنی است که در معرکه مردان رود و تیغ برزند تا از غنیمت
حلال بدست آرد سه تیغ خویش از خون هر تردامنی رنگین مکن ٭ چون تو رستم پیشه آن به که
بر رستم زنی ٭ ای عزیز وای صدیق از هوا پرست خدا پرستی هرگز نیاید و با خود پرستی یار
پرستی نیکو نماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود که کافری از ابراهیم صلوات الله علیه
طعام خواست ابراهیم در دادن طعام درنگ کرد رب العزت وحی فرستاد این کبیر که سالها باشد
که ما ویرا روزی میدهیم و رزق او بدادن و دیگری نمی پذیریم در یکوقت دادن طعام چرا دل تنگ
می آئی و خود را از دادن طعام چرا باز داشتی او آنرا دریافت و در ضیافت کردن بشتافت کافر
گفت من ادبک قال ابراهیم علیه السلام ادبنی الله تعالی از خدای این ادب آموختم و بسوی ضیافت
تو بشتافتم فاسلم الکافر فقال نعم الرب رب عاتب خلیله بسبب عدوه آن کافر مسلمان شد و بحقیقت
اسلام پیوست و گفت نیکو خدا است که یگانه را از بهر بیگانه عتاب میکند و گفته یگانه و کرده بیگانه را
نمی پذیرد آورده اند که فتح موصلی رح میگوید وقتی قصد زیارت کعبه معظمه کردم زادها الله شرفا
و تعظیما کودکی را دیدم در میان بر به که هنوز تکلیف امور بر سرش نکرده اند و در تکالیف شرع نرسیده اند
گفتم از کجا می آئی یا سیدی گفت می آیم من بیت ربی گفتم کودکی هنوز بر تو احکام نارفته چرا
خود را در رنج داشتی و بموجب خود را در چندین مشقت انداختی گفت ای پیر اینچنین حکایت
در باقی عمر مگوی و در گفتن مثل این مپوی که من دیده ام که ملک الموت از من خردتر ان را جان
قبض کرده است و امثال ایشان را بخاک سپرده گفتم چیست که با تو زاد و راحله نمی بینیم بی زاد
و راحله سفر تو نیکو نمی پذیرم گفت زاد من یقین من است و راحله من قدم من است و مطیه شوق
من است و مرکب من عشق من است گفتم من مرا ازین نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نان و
آب از هلاکت تو میترسم گفت نام تو چیست گفتم فتح گفت یا فتح اگر دوستی از دوستان تو

از اہل دنیا ترا بخانۂ خویش بمہمانی طلبد نیکو بود کہ با خود طعام بری و ہم بخوردن طعام خویش
مشغول شوی و آنرا بخوری گفتم نہ پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من کہ چندین عاصیان و
بیگانگان و غیر معاندان روزی میدہد مرا کہ بخانۂ خویش بمہمانی طلبیدہ است چگونہ طعام و شراب ندہد
از پیر دستگیر قطب العالم قدس اللہ سرہ سماع دارم کہ یکی سالہا در طاعت عمر صرف کردہ بود و ذرہ
امروی تجاوز ننمود ناگاہ در معصیت افتاد خواست کہ باز بدرگاہ ارحم الراحمین رود و بطاعت آرد
و دل بر بندگی وی گمارد شیطان لعین گفت شرم نداری و حیا نمی آری کہ بدین آلودگی قدم بر بساط
خداوند پاک می نہی و در می آئی خواست کہ از راہ ببرد و در بیراہی بسپرد اوحی اللہ تعالی الی نبی
ذلک الزمان قل لہ یا فلان اطعتنا فشکرناک و ترکتنا فامہلناک فان عدت الینا قبلناک انت لی
وانا لک قل للفضولی من انت فی البین بندگی سلطان العارفین برہان السالکین شیخ قوام الحق
والدین قدس سرہ فرماید ؎ گر مفسدم من زان او ور مصلحم من زان او مہ او زان من من زان
او تو در میانہ کیستی کو بیت و نیز آوردہ کہ شبی خواجہ جنید بسوی مسجد شونیزیہ برخاست برفتن در آن
مسجد دل را گماشت صورتی باہول منکر بدید از در آمدن در مسجد خاطرش رسید بر در مسجد ایستاد
و گفت کہ تو کیستی کہ دل مرا از تو انکار می آید و در آمدن در مسجد کہ مسکن اولیاست دشوار مینماید ابلیس
گفت شیطان مردود از در سبحان جنید گفت سالہا شد کہ از تو سوال مسئلہ میخواہم و از شر تو بخدای
تعالی می پناہم بگو ای ابلیس ترا بر درویشان دستی بود و غلبۂ تو بر ایشان چون رود ابلیس
جواب داد کہ دستی بر ایشان نیابم و غلبہ بر ایشان نیارم چون بخواہم کہ ایشانرا بدنیا بگیرم بعقبی
گریزند و چون بخواہم کہ بعقبی بگیرم راہ حضرت مولی گرفتہ با من ستیزند و مرا در حضرت مولی راہی
نباشد و دست من آنجا دستی نباشد جنید رح بازپرسید کہ ترا بر حال ایشان اطلاعے
میرود و بعاقبت ترا در آنوقت ہم اثری میشود ابلیس گفت نی مگر چون وجد و سماع پدید آید من دانم
کہ ایشانرا چہ پدید آمدہ است و من شناسم کہ ایشانرا چہ ذوق آوردہ است ابلیس چون این بگفت
از نظر غائب شد خواجہ جنید رح متفکر شد و در مسجد در آمد از گوشۂ مسجد آوازی برآمد کہ ای اسیر مکر ناگفتہ

این دشمن فریفته نشوی و خود را بگفته آن در تردد نبری درویشان حق عزیز تر اند که بجبرئیل و میکائیل
علیهما السلام احوال ایشان ننماید کرمی که دارد بدین دشمن خاکسار بے وقارے کے نماید هم ازین است
که گفته اند که حق سبحانه تعالی چون بکریمی و رحیمی پیش آید منادی را فرمان دهد تا ندا کند ان من
کان مسمی باسم نبی من الانبیاء من بین المومنین فلیدخل الجنة از پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره و سماع دارم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سمی باسمی او کان فی اسمه حرف من
حروف اسمی فهو مغفور و فی متفرقات الظهیریة حاکیا عن الله تعالی فی وقت محاسبة العباد
لما ترجح سیئات العباد فامره به الی النار ثم یقول الله تعالی بجبرئیل علیه السلام ادرک عبدی
و سله عن الحسنات الی ان قال ان وافق اسمه باسم عالم فی الدنیا فغفرت له لموافقة اسمه اسم
العباد و فی المناقب انه یبقی اقوام لم یوافق اسمائهم اسم نبی فیقول الله سبحانه و تعالی انا المومن
و قد سمیتکم المومنین فید خلهم الجنة و فی الظهیریة فی بعض الروایات یقول الله تعالی لجبرئیل
علیه السلام خذه بیده و ادخله الجنة لانه یحب رجلا و ذلک الرجل یحب عالما فغفرت له من فی لک
آورده اند که حضرت محمد مصطفے صلے الله علیه و آله و سلم بشنیدن این حکایت که یا رسول الله ان فقراء
امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم القیمة و هو خمسة مائة عام خوش شدند و یاران طلبیدند
تا شعری پیش حضرت مصطفے صلے الله علیه و آله و سلم بگوید و اظهار خوشی بجوید آن یار این شعر را
آغاز کرد و بالحان داودی نواز کرد ؎ لقد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها و لا راقی +
الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + حضرت مصطفے صلے الله علیه و آله و سلم چنانچه
صوفیان مست خیزند برخاست چند گام با ذوق تمام شتافت تا آنکه ردای مبارک از حضرت مصطفے
صلے الله علیه و آله و سلم علحده گشت و آن ردا را پاک و قسمت یاران بروجه تبرک پیوست هم ازین است
که صوفیان سماع را جائز دارند و یکی از تقربات الٰهی می پندارند هان هان ای عزیز و ای برادر شفیق
زهی نیکبخت که تو ئی اگر طالب عید ارحقی زنهار گفته محرومان نشنوی البلیس در تلبیس است و
شیطان در شیطنیت اللهم ارزقنا حبک و حب من احبک و حب عمل یقربنی الی حبک بفضلک

یا کریم یا وہاب یا رحیم یا تواب شیخ عین القضاۃ ہمدانی گوید دریغا از ذات خدا تلذذ و یافتن و
کیفیت ادراک و احاطت محال است کہ ذات او بیننده را از بینندگی بستاند چون بیننده نماند کرا بیند
یعنی کے بیند اما انچہ توصفات خوانی کہ اول ما خلق اللہ نوری ان الی النقصان باشد چون او جل جلالہ
خود را جلوہ گری کند بدان صورت کہ بیننده خواہد تمثل بوی نماید درین مقام کہ عین القضاتم نوری دیدم
کہ از وی جدا شد و نوری از خود دیدم کہ برآمد ہر دو نور بہم در شدند صورتے زیبا شد چنانکہ چند وقت
درین تحیر بودم ان فی الجنۃ لسوق یباع فیہ و تصور این باشد رأیت ربی لیلۃ المعراج فی احسن صورۃ
خود نشان می دہد دریغا این کلمہ را گوش دار انتہاء اتصال مصطفے صلے اللہ علیہ والہ وسلم یکی است
من رانی فقد رای الحق بیان این کلمہ کردہ است ای عزیز تو از ین حدیث چہ فہم کردہ کہ مصطفے صلے اللہ علیہ والہ وسلم
گفت تفکروا فی آلائہ ولا تفکروا فی ذاتہ گفت تفکر مکنید در ذات خدا تعالی اما در صفات او تفکر کنید انجا عالم
شرع زیر و زبر شود دانی چہ میگویم میگویم نور خدا انچہ نتوان دید کہ درین مقام مرد با خود باشد اما ذات
خدا را انجدای توان دیدن کہ مرد را از خود بستاند لا یدرکہ الابصار وھو یدرک الابصار این مقام شہد کہ ہم
خدا باشد درین مقام حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا را گفت ندیدم و دیگری را گفت دیدم یعنی نور او نہ ذات
شعاع آفتاب توان دیدن کہ نوازندہ است لاعین او نتوان دیدن کہ سوزندہ است ای عزیز ہر کہ با این
نور رسید بنور طفل راہ است پس ثابت شد کہ مصطفے صلے اللہ علیہ والہ وسلم رویتہ در شب معراج
بودہ است بعضے بچشم دل گویند بعضے بچشم سر اختیار بعضی بر قول اخیر است و این نیز ثابت شد
کہ رویتہ خداوند تعالی در دنیا بچشم دل در حالۃ بیداری بود چنانکہ در حالۃ خواب در دنیا باشد
کسیکہ میخواہد کہ بشرف رویتہ خداوند تعالی در خواب مشرف شود سورۃ آل عمران بخواند
لانہ ذکر فی التفسیر الزاہدی عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم انہ قال من قرأ سورۃ
آل عمران لا یخرج من الدنیا حتی یری ربہ فی المنام ویصلے علی جنازتہ جبرئیل
علیہ السلام و وسع اللہ قبرہ مد البصر و نیز در خبر است ہر کہ سورۃ طہ در چہل شب جمعہ
پیاپے بخواند حق تعالے را در خواب بیند رئیس درویشان محتسب عمار خان

شیخ قوام الحق والدین رح فرموده است مکاشفه آنست که هویت حق او را کشف کنند
و یا دیدار یابند لانه لا یدخل احد من المخلوقات من الانبیاء والاولیاء والصدیقین فی مشاهدة
ذاته تعالی فی دار الدنیا جو آنمر دا هرچه خواهی نام نه رویة قلبی را خواه رویة بصیرت خواه
مکاشفه گو با اصطلاح صوفیه رویة قلبی است نه رویة عیانی که بحاسه بصر تعلق دارد سید امیر ملک
رح فرماید ؎ امیر من بچشم دل جمال دوست خود دیده است ✽ تو هم بینی بچشم دل اگر
زنگار بر داری ✽ چون این همه معلوم کردی اکنون بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات
الوهیت است و روح را نیز تجلی باشد در بعضی سالکان را غلط بیاید افتد گاه باشد که صفات
روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید سالک درین مقام مغرور شود و پندارد
که تجلی حق است درین محل پیر مرشد باید تا از هلاکت خلاص دهاند فرق میان تجلی روحانی و ربانی
آنست که از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نماید و ذوق
معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی
غرور پندار آید و در طلب و خوف و نیاز نقصان شود و از تجلی حقانی بر خلاف آن بود هستی
نیستی بدل شود و در طلب و خوف و نیاز بیفزاید و اما تجلی حقانی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
تجلی ذات متنوع است و تجلی صفات هم متنوع است در کتب سلوک چنانچه در مرصاد العباد
و آساس الطریقه به تشریح و تفصیل مذکور است این مختصر طاقت بیان ندارد ای عزیز
تجلیات الهی را نهایت نیست اگر تمام نویسم متحیر عقول طلبه حق گردد ؎ هر کرا امروز دیده عشق
رخ یار ندید ✽ طفل راهست که او منتظر فردا شد ✽ دولت باقی همان است که زمانی بفراغ دل
صرف مشاهده دوست گردد چنانکه عزیزی گوید ؎ بفراغ دل زمانی نظری بخوبروئی ✽
به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوئی ✽ خواجه ابو یزید رح را پرسیدند که عمر شما چند است
گفت چهار سال است گفتند این چگونه بود گفت هفتاد سال است که اندر حجاب بودم اما چهار
سال است که وی را می بینم ؎ گر همه عمر خویش با تو برآرم دمی ✽ حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفته

پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ کہ بنور حقیقی رسیدہ بود بارہا این بیت میفرمود ٭ ورای حسن
بر روی تو چیزیست ٭ کہ آنرا کس نمیداند چہ نام است ٭ رئیس درویشان و محتسب عارفان
شیخ قوام الحق والدین قدس سرہ فرماید بلند ہمتان مکاشفان اند در امت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم کہ از خدای تعالی رویت نخواہند پیری را گفتند خواہی کہ خدا را ببینی گفت نی گفتند چرا گفت
چون موسی علیہ السلام خواست ندید حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست بدید پس
خواست ما حجاب عظیم بود از دیدار حق جل وعلا **فائدہ** بندہ در مقام حریۃ وقتی رسد کہ غرضی از
اغراض دنیاوی یا غرضی از اغراض اخروی نماندہ باشد بلکہ فرد بود مرفرد را نہ عاجل دنیاوی
در بند تواند آوردن و نہ آجل عقباوی اورا در بند تواند آوردن بلکہ ہرچند کہ باشد از کونین بیرون
آمدہ باشد تا غرض ماندہ است در بند آنست چون در بند آنست بندہ آنست آزاد نبود آزاد را
دلی پاک از آرزوی و سوال و قصدی و حاجتی و نصیبی بود ولیس لہ حظ الا اللہ ولا نصیب لہ
سواہ روزی امام شبلی رح در حالی بود کی ویرا گفت نمیدانی کہ رحمانست گفت بلے میدانم ولیکن
تا رحمتش شناختہ ام ہرگز نگفتہ ام کہ رحمت بر من کن ہر کرا حاجتی از دوست از و بخواہد و ہر کرا حاجت
او دوست از وچہ خواہد و نیز از خواجہ جنید رح پرسیدند از کسیکہ باقی نماندہ است بروی از دینار مگر
مقدار نکیدن خستہ خرما خواجہ جواب داد المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم یعنی ہر کرا با دنیا اندک
علوقی بود یا غرضی از اغراض دنیاوی در نظر وی ماندہ باشد مقام حریۃ وی را مسلم نبود در
در مقصد الاقصی میگوید انسان کامل آزاد انست کہ ویرا ہشت چیز بکمال بود اقوال و افعال و
معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت ہر کہ این ہشت چیز دارد کامل آزاد است
و ہر کہ چہار اول دارد و چہار آخر ندارد بالغ است اما آزاد نیست و کامل آزاد دو طائفہ شدند
بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم
نظارہ کردند طائفہ کہ خمول و عزلت اختیار کردند از حجت آن کردند کہ بیقین دانستند
کہ با صحبت اہل دنیا پراگندگی و تفرقہ ہمراہ است پس آنانکہ ترک کردہ اند اگر چنان اتفاق

می افتند کہ اہل دنیا نخواہند کہ ایشان را زیارت کنند و از چیزی دنیاوی فتوح بخدمت
ایشان میفرستند با آنکہ حلال و بے شبہہ است قبول نمی کنند و ازان متنفر شوند و
میگریزند و طائفہ دوم کہ از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند از جہت آن اختیار کردند
کہ بیقین دانستند کہ آدمی در بیشتر کار نمیداند کہ نفع او در چیست چنانکہ وقتی باشد کہ
آدمی را چیزی پیش آید و او را ناخوش آید و نفع او دران بود وعسی ان تکرہوا شیئا
وہو خیر لکم چون این طائفہ برین سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند
راضی برضا و تسلیم شدند اگر اہل دنیا بزیارت ایشان بیایند منع نکنند و اگر نیایند
غمناک نشوند و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان است و چون اہل دنیا چیزی از
اشیاء دنیاوی بخدمت ایشان بیارند چون حلال بود قبول کنند چون اینہمہ دانستی
اکنون بدانکہ سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند و بمقام حریت میرسد
نہ آنست کہ احکام بندگی از وی زائل میشود احکام بندگی مر بندہ را مادام
عاقل است و در حیات است لازم است بلکہ حریت ازانست کہ از بندگی نفس خویش آزاد میگردد
یعنی انچہ نفس فرماید او بران نرود بلکہ او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود
گروہی از ملاحدہ گویند کہ خدمت چندان باید کرد کہ بندہ ولی حق گردد و چون ولی حق شود
احکام بندگی ازو زائل گردد چنانکہ زاد و راحلہ برای آن میباید تا بکعبہ معظمہ رسد و ہرگاہ کہ بکعبہ
معظمہ رسید زاد و راحلہ برخاست و این ضلالت ظاہر است نہ بینی کہ حضرت مصطفی
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ موصوف بجملہ معانی و کمالات بودہ است از وی احکام بندگی
زائل نشد بلکہ فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگری کے ساقط
شود ہرچند قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر لکن سالک چون بمقام حریت رسد دل
با خدا صاف و پاک بودہ ہموارہ در تجلی حضور باشد کلفت تکالیف از وی ساقط
شود نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط میشود یعنی انچہ دیگران بمشقت بجا می آرند

وی با سانی آردوآنچہ دیگران برنج می آرند وی بنشاط وخوشی بیارد و در پرستیدن خدای تعالی وی را مشقتی نبود بلکہ لذت واجب شود تا اگر امری از تقید مانع شود بلائی بزرگ و مشقت عظیم بروان باشد کہ وی بے پرستیدن ماندن نتواند ہم از نیست کہ بعضی گویند کاشکے در بہشت نماز بودی و بعضی گویند کاشکے در بہشت ذکر دوام لازم بودے پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود امام شبلی رح در مرض موت یکی را فرمود کہ مرا وضو بکنانید چون او وضو کنانیدن گرفت فرائض و واجب و سنت و مستحب و آداب وضو ہمہ بکرد و تخلیل محاسن مبارک فراموش نمود شبلی رح دست وی گرفت و در محاسن مبارک خود در آورد این سنت را ہم دران حال بجا آورد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود الشریعۃ کالسفینۃ والطریقۃ کالبحر والحقیقۃ کالدر فمن اراد الدر رکب فی السفینۃ ثم شرع فی البحر ثم یصل الی الدر فمن ترک ہذا الترتیب لم یصل الی الدر و نیز میفرمود اگر یکے را بینی کہ در ہوا می پرد یا بر آب میرود و فرضی از فرائض یا سنتی از سنتہا فرو میگذارد فاعلم انہ کاذب ولیس فعلہ کرامۃ بل ہو سحر و استدراج در شرح اوراد گفتہ ہست اول مرتبہ سالک را شریعت ہست میباید کہ بر شرائط صحت شریعت مواظبت نماید و در محافظت آن بکوشد چون درین باب باندازہ طاقت کوشش نماید و ہمت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت و ثمرہ علو ہمت طریقت وی را روی نماید کہ راہ دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و ہمت عالی دارد حق سبحانہ و تعالی پردہ ہا را از پیش دیدہ دل او بر دارد و معنی حقیقت بدو نماید شریعت نگاہداشتن معاملات است طریقت تزکیہ باطن ہست از خصائل ذمیمہ مثلا جامہ نگاہداشتن از لوث نجاست شریعت ست و دل نگاہداشتن از کدورت بشریت طریقت است انبیا علیہم السلام ہمہ را شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راہ طریقت روند از جہت تحقیق خود اگر کسی را از امت ہمت عالی شود و خواہد کہ بحقائق رسد طریقت پیش گیرد تا از درجہ عوام بر آید و در زمرہ خواص در آید پس چون دانستی کہ الشریعۃ اقوالی والطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی و طریقت و حقیقت

بے شریعت نکشاید و بہرہ نماید پس باید کہ سالک را از علم شریعت انچہ مالابد ست بیاموزد و از علم
طریقت جملہ را بجای آرد تا بنور حقیقت برسد ہر کہ قبول میکند و میکند انچہ پیغامبر گفتہ ست وی از اہل
شریعت ست و ہر کہ میکند انچہ پیغامبر کردہ ست وی از اہل طریقت ست و ہر کہ بیند انچہ پیغامبر
دیدہ ست وی اہل حقیقت ست و ہر کہ سہ دارد و ہر سہ دارد و ہر کہ دو دارد دو دارد و ہر کہ
یکی دارد یکی دارد و ہر کہ ہیچ ندارد ہیچ ندارد طائفہ کہ ہر سہ دارند کاملانند شایان پیشوائی و مقتدائے
ایشانند و طائفہ کہ ہیچ ندارند ناقصانند بلکہ از جملہ بہائم فروتراند اولٰئک کالانعام بل ہم اضل اولٰئک
ہم الغافلون ای برادر صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار ہست اگر صورت با معنی بود اعتبارے
تمام شود ۵ اگر ہر دو بود نور علی نور ای عزیز میدانی کہ غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
چیست غرض کلی آنست کہ آدمی راست گفتار و راست کردار و کم آزار و دانا و نیک اخلاق و
اہل معارف میگردد چون غرض از ہر سہ معلوم کردی باید کہ بعد دانستن علم شریعت ہمیشہ در گفتگو
علم شریعت بمانی اگر از گفتگوی در گذری کاری بکن تا بجائی رسی گفتار بے عمل و صورت بے معنی بکار
نیاید عمل ہست کہ سالکان را بمقام عالی رساند والعمل الصالح یرفعہ شیخ سعدی رح فرماید ۵
شاخ درخت علم ندارد مگر عمل ❊ با علم گر عمل نبود شاخ بے بری ❊ ہر علم را کہ کار نہ بندی چہ فائدہ ❊
چشم از برای آن بود آخر کہ بنگری ❊ از من بگوی عالم تفسیر گوی را ❊ گر در عمل نکوشی نادان
مفسری ❊ امروز غرہ بفصاحت کہ در حدیث ❊ ہر نکتہ ہزار دلائل برآوری ❊ فردا فصیح باشی
در موقع حساب ❊ گر علتی نگوی و غدری نگستری ❊ و آغاز طریقت کہ نہایت شریعت گرفتن علی سبیل
کہ احسن و اجب باشد کہ دوام الصلوۃ و دوام الوضوء والاشتغال بالصلوۃ او الذکر والتلاوۃ و قلۃ
الطعام والمنام والکلام وقلۃ الاختلاط مع الانام واحتیاط کردن در احکام شرع و پرہیز بدن از
رخصتہا و آسانیہا یعنی اگر صوفی را چیزی مسئلہ پیش آید ہم با صحاب حدیث و ہم باصحاب فقہ
رجوع کند اگر دران مسئلہ ہر دو طائفہ را متفق یابد فہو المراد بران عمل کند و آنکہ فقہا
و محدثان دران مسئلہ اختلاف دارند انچہ احوط و اسلم باشد آنرا اختیار کند چنانکہ

اگر درمیان فقها اندر جواز و فساد اختلاف بود جانبه فساد گیرد تا از فرائض بیقین بیرون آید
و اگر اندر حلالی و حرامی در چیزی اختلاف افتد جنبه حرام گیرد از بهر آنکه اگر آن حلال بود
اجتناب از حلال زیان ندارد و اگر آن حرام باشد ارتکاب حرام زیان دارد و این چنانست
که اندر جواز صلوة بے قرأت فاتحه علما را اختلاف دارند صوفیان فاتحه ترک نه نهند از بهر
احتیاط و اندر افراد وتر اختلاف هست افراد نیارند از بهر احتیاط و در آب مستعمل امام اعظم
رضی الله عنه نجاست مغلظه گویند و ابی یوسف رح مخففه و امام محمد رح طاهر غیر مطهر گوید
و شافعی رح طاهر و مطهر گوید صوفیان درین محل بقول امام اعظم رضی الله عنه عمل کنند که
دران احتیاط ظاهر هست و چنانکه در اکل هدایا ظلمه که غالب مال ایشان از حرام است
بعضی رخصت داده اند بعضی منع آرند صوفی را شاید که هدایا را ایشان را در اکل نیارد تا در
اکل احتیاط شود و گفته اند للابرار جناحان اکل الحلال و صدق المقال و گفته اند که احتیاط اندر
باب دین واجب هست از بهر آنکه محتاط همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق و گاه بباطل افتد
و دیگر معنی آنست که هر چیز که فقها را در و اختلاف هست چون بدان گیرد که احتیاط تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر آید و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید افضل
الاعمال اشقها علی البدن و نیز چون پیغامبر را صلی الله علیه و آله و سلم از صلوة پرسیدند
قال طول القیام ان طول القیام اشق علی البدن و هر طاعتیکه بر تن دشوار باشد
طاعت همان باشد از بهر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس هست قال الله تعالی
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بندگی قاضی شیخ بن مرتضی قدس سره
استاد این فقیر میفرماید ه یک نفس از نفس بفرمان تست ه گفتش بهای کن که بهشت آن
تست ﴿ ای عزیز فائدهٔ بزرگ در و آنست که نفس اماره در رخصت راه بسیار یابد نه در احتیاط
و ترک دادن آسانیها پس چون صوفی میل بر رخصتی آرد نفس راه یابد دیو صید
کند اما چون اعمال باحتیاط گیرد و از رخصت و آسانی اجتناب نماید نفس پلید مقهور و مردود گردد و

دیو راه نیابد تا صید کند و انیمه که گفتیم شریعت بود و شریعت از رخصت باز مید ارد خواجه
سنائی رح گوید ؎ فقه نبود کر د رخصت گشتن از تر دامنی ؛ فقه چه بود عقل و جان و تن
بسامان داشتن ؛ فاما حقیقت مر این طائفه را آنست که روا ندارند که همه عمر یکقدم بر مراد نفس
روند که موافق النفس کقائد الصنم نه بینی که اندر ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی از و مخالفت
امر خدای نشدی پس موافقت مر خالق را بجز مخالفت نفس نشود دگر در این راه بے مخالفت
او نرود ؎ دین نباشد با هوا و با اهرمن ساختن ؛ دین چه باشد خویش در حکم ریان
داشتن ؛ خواجه ابراهیم رح گفته است که هیچکس بدرجه صلحا و اهل طریقت نرسد تا از شش عقبه
نگذرد اول آنکه در نعمت بر خود به نبد د و در ذلت کشاید دوم آنکه در هوا بر خود نبدد و در رضاء الله
کشاید سوم آنکه در غنا بر خود نبدد و در فقر کشاید چهارم در خواب بر خود نبدد و در بیداری کشاید
پنجم آنکه در راحت بر خود نبدد و در رنج کشاید ششم آنکه در امید بر خود نبدد و در استعداد مرگ کشاید
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه در شبهای زمستان که زمستان بر کمال بودی اگر گاهی
خواب غلبه کردی گاه بودی که پیراهن از آب سرد تر کرده میپوشیدی و در صحن خانه جماعت بندگی مخدوم
شیخ قوام الدین رح می نشستی باد از هر طرف میرسیدی سردی بر کمال اثر میکردی خواب دفع میشدے
گاه بودی که کلاه را با آب سرد تر کرده بر سر مخلوق مینهاد ستند گاه بودی سنگریزه ها گرد بر گرد فراز میکردند
و بر نشستند تمام شب در عبادت خدای تعالی مشغول میبودند تا چون خواب غلبه میکرد بران
سنگریزه های غلطیدند معلوم است که بر بستر سنگریزه ها چه خواب خواهد بود و چه استراحت
خواهد نمود گاه بودی که بر سر دیوار بلند می نشستند بخوف افتادن از دیوار خواب نمی آمد شب
بتمام در ذکر خدا میگذشت بعضی اوقات چون آب گرم میکردند اگر نفس از گرمی آتش مقداری راحت
گرفتی با در دل خطره گذشتی که مقداری درنگ کرده وضو کنم فی الحال بر میخاستند آب گرم را همچنان
میگذاشتند با آب سرد بے وجوب غسل غسل میکردند شبها در نماز معکوس میبودند صوم طی اکثر و
اغلب مید اشتند نعلین چوبی پوشیده به پیر خویش بندگی شیخ سارنگ رح پیاده ده دوازده کروه میرفتند

نفس را برین نوع ورشقت میدشتند انگاہ در طریقت کامل گشتند بعدہ بنور حقیقت رسیدند
مردان بسعی و رنج بجائی رسیدہ اند تو بیخبر بکار سی از نفس پروری ہیٖ آہی عزیز
رنجہا و مشقتہا کہ پیر دستگیر این فقیر در راہ خداے بدید بیان آن راصد جلد میباید ناتمام شود
یا نشود مثل آن مشقتہا و رنجہا کہ خارج از طاقت بشریت جز بعنایت و فضل آلہی دست ندہد جانم فدای
بر روان پاک مبارک او باد کہ میفرمود شبی خواجہ جنید رح را جنابتی رسید حاجت بغسل شد
شب بغایت سرد بود بخاطر اندیشہ کرد کہ اگر غسل خواہم کرد ہلاک خواہم شد شرع رخصت بر تاخیر
میدہد واز ہلاکت باز میدارد اکنون تاخیر کنم تا بامداد برخیزم آب گرم کنم یا در گرمابہ روم
غسل کنم بمجرد انخطرہ گذشتن سوی حوض دویدند خود را با مرقعہ ہم در آب انداختند سرمای
انطرف معلوم ہست کہ مہلک وقتیل میباشد از غایت سرما از حوض بیرون آمدن ممکن نشد
بعد ساعتی بہزار حیلہ از حوض بیرون آمدند بگرانۂ آب بہفتاد ندحق سبحانہ تعالے
آہوان دشتی را فرستاد تا اندام مبارک خواجہ را گرم میکردند چون خواجہ را مقداری ہوش
آمد برخاستند نماز ادا کردند بسبب کفارۂ آن خطرہ تا شش ماہ آن جامہ مرقعہ را آفتاب
نداد ند ہم ہمچنان در ہوا و سرمای قتیل و مہلک تا چند ماہ پوشیدہ ماندند نقل است کہ
تمیم داری رض شبی بخفت و برای تہجد برنخاست تہجد وی فوت شد برای عقوبت آن یکسال
قیام کرد اصلا نخفت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع دارم کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ
را عادت بودہ ہست کہ در ہر شبی سیصد رکعت با شرائط و آداب و با حضور تمام میگذاردند
ناگاہ روزی اندرونہا از مردی شنیدند کہ آن مرد دیگری را میگفت کہ امیر در شب پانصد رکعت میگذارد
وخود اصلا در قرار نمیدارد امام رض از انوقت پانصد رکعت برخویش التزام نمودند و در ادای رکعات
مذکور رقاصد شدند و فرمودند کہ صحابہ رضی اللہ عنہم را طریق بودہ ہست کہ اگر کسی ایشانرا مثل
آن گمانی میکرد اگرچہ ایشانرا نبودی خود را در گمان وی ثابت میکردند تا نباید تحت یحبون
ان یحمدوا بمالم یفعلوا داخل گردند باز راہی میگذشت ہمی آغاز کرد کہ امیر در ہر شبی

ہزار رکعت نماز میکند وچشم بر خواب نمی گمارد چون امام کلام وی را شنید از انوقت باز در التزام ہزار رکعت
دو ید باز در راہی ہمگذشت که مردی گفت انیمرد تمام شب قیام دارد و پہلو اصلا در راحت نمی آرد
امام گفت عہدی کردم که بعد ازین در شب خواب نکنم و چشم را بر راحت خواب نبرم از انروز امام
تا سی سال نماز فجر را بوضوء عشا را ادا کرد و این عہد را تا مدت مذکور بسر برد بندگی شیخ الاسلام
شیخ فرید الحق والدین قدس سره فرمودند که برادرم شیخ بہاؤ الدین زکریا را وقتی پرسیدند که
مجاہدہ چیست گفت مجاہدہ آنست که ہرچه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نرساند انگاه خرمود
بحرمت صمدیت که بیست سال نفس خود را جز پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام نداده ام
و نیز خود میدانم که ہنوز چیزی نمیکنم فقیر و متقدمان این ہیچ در ہیچ ہست که ایشان ہفتادگان
سال نفس را آب نداده اند و در عذاب داشته اند فرمود که خواجه محمد چشتی رح که پسر خواجه محمد یوسف چشتی
رح بود بیشتر ایشانرا عالم تحیر بودی مدت سی سال خدمت خواجه در عالم تحیر ایستاده می بود
پہلوی مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاہدۂ ایشانرا بود که یگان سال دوگان سال اصلا
آب دہان نداده شبها بنماز معکوس مشغول بودی چاہی درون خانه بود خود را درون آن چاه
سرنگون بیاویختی و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف و اہل طریقت در رنج داشتن نفس و ترک
دادن آسانیہا بوده ہرگاه که نفس تو سرکشی کند و از مواظبت عبادت امتناع آرد و راه آسانی گزیند
احوال این جماعت و مشقتہا و رنجہای ایشانرا در نظر دار و از طاعت و مشقت کاہلی بیار رہے
عزیزے نفس پلید حرکات و تلونیات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده ہست که مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده ہست فیض منقطع شده ہست
فتحیاب شود یا نشود درین تلونیات و حرکات وے اصلا التفات مشو و خود را
در کشتی عشق بنه امید تمام ہست که از فضل غفار و کرم وی که ہمیشه باقیست بکرانه رسی
و اگر از افعال ایشان معاذ الله عاجز گردی از شنیدن و مطالعه کردن احوال
ایشان ہم غافل مشو ؎ گر نه نویسی قلمی میتراش ❊ و اگر نفس تو گوید که ایشان

مردمان قوی بودند اقتدا بر ایشان نتوان کرد احوال زنان که اہل مجاہدہ بودند
و در راحت و آسایش و تن آسانی بر خویش بستہ بودند مطالعہ کن وا و را بگوی کہ اے
نفس تو دعوی مردانگی داری چہ غایت خساست و کم ہمتی باشد کہ کم از زنے باشی
نقل است کہ زنے حبیبہ عدویہ رح چون نماز خفتن گذاردی بر بام خود استادی
و پیراہن و دامنی خود محکم بربستی پس گفتی الٰہی ستارگان فروشدند و چشمہا بخفتند
و بادشاہان درہای خود بر بستند و ہر دوستی با دوست خود خلوت گزید و این مقام
نشست در حضرت تو پس روی بنماز آوردی و تمام شب گذشتی چون صبح بدمیدے
گفتی الٰہی شب روی بگردانید و روز روشن شد پس کاشکے بدانمی کہ این شب من قبول
فرمودی تا مرا تہنیت گویند یا رد کردی تا تعزیت کنند بعزت تو کہ اگر مرا از در خود باز
رانی از آن دور نشوم پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود رابعہ بصری رح خانہ داشت
بے دربند کسی گفت دربند کن تا شب را بفراغ خاطر بمانی دربند را موجود کردند شب ابداد
بامدادان دربند را دور گردانید پرسیدند چرا دور کردی گفت چون دربند باشد
خاطر را تفرقہ بستن در مشغول دارند و آن قدر وقت ضائع میرود رابعہ رح در مناجات
بگفتی ملکا ہر چہ نصیب رابعہ ہست از دنیا بدشمنان خود دہ و ہر چہ نصیب رابعہ است
از بہشت بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو نگسار بس و اندر بہشت نام تو
یادگار پس اے عزیز اگر خواہی کہ مرابطہ و مراقبہ نفس خود شوی و ترک آسانیہا
گیری بر تو باد احوال مردان و زنان کہ اہل اللہ بودند مطالعہ کردن تا نشاط ظاہر
گردد و حرص زیادہ شود بدانچہ ایشان در راہ برفتند تو نیز در آن راہ روی
از راہ بے راہ نشوی تا آنچہ ایشان دیدند تو نیز ببینی و آنچہ ایشان شنیدند
تو نیز بشنوی و بدانچہ ایشان رسیدند تو نیز رسی ع تو راہ نرفتۂ از آن
ننمودند ✽ ورنہ کہ زد این در کہ بر و نگشودند ✽ جان ذرہ و دوست دد اگر سینہ ئیشی

تو نیز چنان شوی کہ ایشان بودند ۞ و بہ ہیز از اہل عصر کہ بیشتری امروز بستر سمان و نشیمان ماندہ اند
و از قرب خدائے تعالیٰ تن پرستی دور افتادہ اند مثل این بہائم صفت بلا کہ صفت کے ہیند
دوزخ آشامان بذند ایشان را نیہا کاہلان ۞ این خسان را کی توان بسنگ ایشان سنجیدن
ای عزیز حکایتہاے مرتاضان و مجاہدان بیشمار ہست انچہ گفتیم عبرت گیرندہ را بسند ہست بندگی
پیر دستگیر قطب العالم نور اللہ مرقدہ میفرمود آنکہ سالکان گفتہ اند کہ انتقال از مقامی بمقامی
نکنند مگر آنکہ در مقامیکہ ہست او را استوار گرداند این در حق کسی ہست کہ وی را درد محبت باکمال
نبود اما چون یکے را بفضل اللہ تعالیٰ درد عشق یکبار بگیرد وی اگرچہ مبتدی بود وی را ان ما
وی را پیش از استقامت توبہ و ورع و زہد و تقوی تلقین ذکر و مراقبہ کنند و ربط با شیخ آموزند
و شرائط نیز با آن بدوزند تا او بدان مشغول باشد و وی را خبری و شعوری نبود کہ انیہمہ
مقامات وی را بدست آید این سخن را جز این طائفہ ندانند یعرفنا من کان منا من لم یصل الی
ہذا المقام لا یعرف ہذا الکلام آی عزیز ہر گاہ کہ عشق تا بد زہد را کجا مقام و ورع را کجا محل
عشق آتشی ہست کہ بیک تف ہمہ عوائق و موانع را بیکبار خاکستر کند ۵ جائیکہ سلطان
خیمہ زد غوغا نماند عام را ۞ اما بیچارہ کسی کہ اینچنین نبود ہمہ اوقات و ساعات روز و شب
وی را با شیطان و نفس جنگی باید کرد و کشتی باید گرفت وقتی برخیزد و وقتی بیفتد و وقتے
وی غالب آید و وقتی ایشان غالب آیند طول مدہ باید کہ بمشقت وسیع و رنج بلیغ مقامات گوں
را حاصل کند پس انگاہ بنہایت رسد و ما توفیقی الا باللہ ۞ پیر دستگیر این فقیر قدس سرہ
بارہا این بیت میفرمود ۵ جوع ملعام خویش کن تا بقبول حق رسی ۞ چونکہ قبول حق شدی
با ہمہ خلق ناز کن ۞ و نیز میفرمود کہ روزی صوفے جامۂ صوفیان پوشیدہ بر در صوفی
بیامد از دختر وی آبے طلبید وی گمان برد سبب وضو میطلبد سبلو چہ پر کردہ
بیاورد آن صوفی پیش آن دختر نوشیدن گرفت آن دختر پیش پدر دوان
رفت گفت ای پدر ساختہ شو کہ قیامت رسیدہ ہست پدر گفت ای عزیزہ

چه میگوئی چگونه ترا تحقیق شده است که این نوع با هیبت و تحقیق تمام میگوئی گفت ای پدر
دیدم که صوفی جامهٔ صوفیان پوشیده در روز آب می آشامد عجب بود که صوفی در روز
آب خورده و قیامت قائم نشود و هم درین محل فرمودند که ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و
پانزدهم را میگویند و ایام بیض از بهر آن میگویند که چون حضرت آدم صلوات الله علیه را
سوی زمین فرود آوردند بگریه و زاری مشغول شد تا آنکه تمام اندام مبارک از شامت زلت
سیاه گشت پس چون حق تعالی توبه وی را قبول گردانید فرمان رسید که درین روزها
روزه دارد در هر روزی ثلث اندام وی سپید میگشت تا چون هر سه روزه را بداشت تمام
اندام مبارک سفید شد و بعضی اضافت ایام سوی بیض بادنی ملابست گویند از بهر آنکه شبهای
این هر سه روز سپید بغایت سپید می باشند خدمت سید السادات رح فرمود روزه را
چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت شیخ العارفین شیخ شیوخ
العالم صاحب عوارف رح میفرماید یجتهد فی خفة المعدة ابدا و لکن حظ من الصوم لکن الناقلة
فلیصم الاثنین والخمیس واذا ازاد علی ذلک فحسن والا فلیصم ایام البیض من کل شهر و هذا
اول الاقسام و قسم از صحبت در خانقاه مخدوم ما شیخ کبیر قدس سره هر که این اول مرتبه اختیار
کردی او را بسبیل ملامت بعضی میگفتندی مطلوب درویشان آن بوده است که همت بلند
کند و خود را منحط نگرداند بلکه روزه های دیگر با بیض منضم کند و مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند
که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه است لهذا در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است
و یکی از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائی نروی که مردمان آنجا
طعام میخورند یا خواهند خورد و اگر بی قصد بیفتی نشاید که روزه بکشائی و این سخن مشنو که
ترا گویند که دل مسلمانی نگاهداشتن فاضل تر است زیرا که در خبر است ان کنت صائما
فصل یعنی اگر جائی روی که مردمان طعام میخورند و تو روزه دار باشی ایشان
را دعائی بکن تا ایشان نخورند و دل نگاهداشتن جائی باشد که کسی را جای دعوت کنند و

مقصود ازان او باشد و قومی بطفیل او خوانده باشند کذا فی الحقائق و رخصت بر افطار
بگفتهٔ مسلمانی و برادری وقتی هست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال نباید که افطار کند
مگر آنکه مادر و پدر یا استاد یا پیری بگوید و خواجگان با درویشی بعد از زوال نیز افطار کرده اند اگرچه
بعد زوال بودی و در خزانه مسطور است که خدمت مولانا وجیه الدین پائلی صائم الدهر بوده
از ارادتمندان شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس الله روحه داشت و خدمت خواجه او را تربیت کرد
روزی مولانا وجیه الدین بخدمت شیخ قطب العالم رکن الحق والدین قدس الله سره رسید
خدمت شیخ لقمه برگرفت بوجیه الدین میداد که بخور گفت که من صائمم ام نخورد و بخانه رفت
بعده خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که مولانا وجیه الدین استعداد
کمال داشت و برادرم مولانا نظام الدین قدس الله روحه در مقامی رسانید و دران مقام
موقوف بدین لقمه بود ابو الفتح خواست که وی را ازان مقام ترقی شود چه کنم نخورد بعده
چون آن خبر مولانا وجیه الدین شنید تاسف نمود و پشیمان شده بخدمت شیخ رکن الحق
والدین قدس سره آمد خدمت شیخ رکن الحق والدین قدس الله سره فرمود که آن وقت گذشت
و این حکایت خدمت سید السادات مد الله ظله فرمود که در مکهٔ مبارک قاضی فخر الدین پسر
قاضی خان را مهمان کردند و بزرگان مکه شریف حاضر شدند دران روز خدمت سید السادات مد الله ظله
را نیت روزهٔ نفل بود بعد از نماز دیگر طعام پیش آوردند خدمت سید السادات مد الله ظله
فرمود وقت افطار نزدیک است هم در طعام خوردن وقت افطار خواهد رسید نصیب من
پیش من است بعد زمانی خواهم خورد بزرگان مکه مخدوم را مد الله ظله فرمودند و گفتند که
مصلحت درین است که درچنین جمع افطار باید کرد خدمت سید السادات مد الله ظله افطار کرد در روزی
خدمت مخدوم مرا مد الله ظله در اوچه شخصی بضیافت طلب کرد و خدمت مخدوم دران روز روزه
ایام بیض داشته بودند نیم روز گذشته بود اجابت دعوت فرمود و افطار کرده فرمود که ثواب
دریافت خاطر برادر مسلمان بهتر از ثواب صوم نفل است و اگر دعوت خاص نباشد فلیقل انی صائم

و بدانکہ افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر برادر مسلمانی وقتی صحیح باشد کہ حرص نفس در خوردن
باوی منضم نشود بلکہ نیت محض طیب خاطر برادر مسلمان باشد کہ گفتہ اند وتخلیص النیۃ لمحض الموافقۃ
مع وجود شرہ النفس صعب والحاصل بہر چہ مخالفت نفس دست دہد خواہ بصوم خواہ بفطر در ان
قاصد و عازم باشد کہ مقصود این طائفہ قہر نفس است پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
کہ در روزہ داشتن با یام بیض چون فضیلت و ثواب بسیار بود خواجگان ما را صلا رخصت نبود
در افطار و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود شدہ است از بہر آنکہ اکثر مریدان
ایشان ترکشبندان بودند بعد امر بر صوم ایام بیض رخصت بر افطار ہم میفرمودند و نیز میفرمود
کہ سالک را شاید کہ ہمت بلند کند بصوم بیض بسندہ نکند اگر سال تمام بیدار دو ایام منہیہ فطار
کند بہتر بود و اگر نتواند ماہ رجب و شعبان بدارد و درین روزہا روز جمعہ و پنجشنبہ و دوشنبہ
در ہر ہفتہ التزام گیرد کہ این نشان طالبان و علامت محبان است و صوم عاشورا و روزہای
دیگر کہ در او راد مذکور است بدارد کہ دران فضل بسیار است **فائدہ** بدانکہ ای عزیز صوم را
سہ مرتبہ است صوم عوام است و صوم خاص و صوم اخص خواص صوم عوام آنست کہ از
اکل و شرب و جماع باز ماند و صوم خواص آن باشد کہ سمع و بصر و دست و پای و زبان و سائر
اعضا را از گناہان باز دارند تا ازہیچ عضوی گناہی در وجود نیاید انگاہ نزد این طائفہ صوم صوم
باشد و صوم اخص خواص آنست کہ دل را ہم از کار دینیہ و دنیویہ باز دارند و از جمیع ماسوی اللہ
بالکلیہ تبرا آرند پس کسیکہ صوم برین نوع دارد صوم و یرا مرتبہ و درجہ درین راہ باشد و ہم درباب
او ست نوم الصائم عبادۃ و نفسہ فی تسبیح اما کسیکہ صوم عوام دارد و جوارح را از گناہان و دل را
از ہمہ ذمیمہ و از کار دنیاویہ باز ندارد فہو مفطر عند اللہ صائم عند نفسہ پیر دستگیر قطب العالم
نور اللہ مرقدہ میفرمودند کہ در وقت بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سرہ صوفی
بود از صبح تا شام انچہ فتوح رسیدی خرچ میکرد و بفقرا و مستحقان میرسانید و خود
صائم می بود تا چون کسی ذکر وے پیش بندگی شیخ میکرد میفرمود نام آن بخیل

پیش من بگوئید ہر کس بدین سخن تعجب میکرد چون کرات بدین نوع فرمودند یاری مختص بود
عرض داشت کرد کہ بندگی شیخ ہر بار میفرمایند کہ نام آن بخیل پیش من بگوئید وے از صبح
تا شام ہیچ نمیدارد فرمودند آری ہمچنین ہست لکن اول چون فتوح میرسد دو نان پارچہ برای
خویش بسبب افطار میدارد وانیقدر اعتماد ندارد کسیکہ چندین میرساند بروی دو نان وقت افطار
رسانیدن میتواند از دو نان برخاستن نمی تواند ضرورۃ ویرا بخیل میگویم پس ای عزیز صوم
از اصول سر التقیت دقتی بود کہ صوم خواص داری وآنکہ تو ہم بصوم عوام بسندہ کنی بمرتبہ طریقت
کہ مقام خواص ہست چگونہ رسی ویا آنکہ صوم داری تا آنکہ تقلیل طعام نکنی ہیچ فائدۂ این را
نشود زیرا کہ مقصود این طائفہ را تجویع وقہر نفس است پس اگر تو دو وقت را یکجا جمع کنی در روز
خود داری نزد این طائفہ مفطر باشی نہ صائم پس صائم بصوم عوام کسی ماند کہ طعام چاشت
گاہ بفقیری محتاج رساند خود بر سوا زنہ یکوقت بخورد والا نہ زحمتی لا یعنی بردن است
و خود را بہ صوم ظاہری مغرور کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ اربعینات بسیار
کردہ بودند اما بشہرت نبود صائم ومشغول بودی بسبب ملاقات آیندگان بیرون می آمدند
در خانقاہ بمقدار ےدرنگ میکردند باز در حجرہ میرفتند مشغول میشدند بعضے اوقات ناگاہ ہمی روز
گذشتی کہ برادری ومعتقدی مزاحم شدہ آبی پس خوردہ طلبیدی یا برافطار صوم مزاحم
شدی عالم ستر داشتند نمی گفتند کہ من صائم بدانچہ خوشی وی بودی میکردند باز از
سر نیت اربعین میکردند مقصود ازین قہر نفس داشتند تا نفس با تمام اربعین
مغرور نشود وآیندہ برادر مومن مکدر نرود **فائدہ** پیر دستگیر این فقیر قدس سرہ
میفرمود وقتی درویشی جوانی را دید کہ تمام شب در کوچہ استادہ بود آن درویش ویرا پرسید
کہ تمام شب برای چہ استادہ بودی گفت معشوقہ من وعدہ وصال کردہ بود منتظر او بودم
پس درویش را تنبیہ شد کہ کسیکہ دعوی محبت مجازی دارد تمام شب نخسپد حیف باشد کہ دعوی
محبت حق تعالی کند وتمام شب بخسپد ؎ عجبا للمحب کیف ینام ۞ کل نوم علی المحب حرام

غم چه چیزی که تمام شب طالب اسرار بانیام ؛ هر که چشمش در و خار بود چون خسپد ؛ آنرا که غم
یار بود چون خسپد ؛ شاهی و بیدگر بسکنی و می خسپی ؛ آنکس که گنهگار بود چون خسپد ؛ ای عزیز
هر چیزی را علامتی هست چنانچه علامت صدق آن چیز ظاهر شود طالب خدای
و شب خدا را طول قیام و بیداری شبها و درازی نالها و آهها علامت هست بزرگی گوید
شعر شبها در دهم سرد و آه دارم ؛ رخ زرد و چشم گریان سه من گواه دارم ؛
باز نشد و مرد من هرگز نیستی اسه هم از دولت قیام شب رسید و فضائل و کمال قیام شب
بیشمار است همه دانسته است که بزرگان راه دین بیداری شبها دوام اختیار کرده اند
نه بینی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با آن کمال و رفعت شبها قیام کردی
و پای مبارکش آماس گرفتی فی الجمله قیام شب نعمتی هست اگرچه اندک باشد نه بی
صاحب دولت و اهل نعمت که اکثر شب یا تمام شب همه در بیداری و قیام بگذارند پیکار
صاحب دولتان ست که دست دهد چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه هر که را طلب
قیام شب و بیداری شب باشد باید که اسبابی که اعانت کننده بر قیام شب باشند
نگاه دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیارند بعضی ازان قلت اکل هست باید که صوفی
معده را از اکل خالی کند و صاف دارد تا آب بسیار خورده نشود که از بسیاری آب آدمی
که خاکیست ضعیف و سست گردد خواب بسیار غلبه کند و باید که در ماکولات تا حد
بر حلال باشد و هرچه بخورد با حضور و ذکر خدای بخورد زیرا که طعام بالذات
علت هست و ذکر خدای دارو وی هست تا اگر بر تن خویش گرانی از طعام بیابد باید
که ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد تا گرانی طعام گداخته شود و گرانی
ے مندفع گردد مضر نگردد و بعضی ازان آنست که تن خود را در روز بکارها
مشغول دارد که بدان کارها در اعضا و رگها سستی پدید نیاید زیرا که
سستی اعضا و رگها نیز منهج خواب هست و بعضی ازان آنست که ترک قیلوله نکند

زیرا که قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب هست و بعضی از ان
آنست که در روز خود را بگناهان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهان دل قساوه میگیرد
پس بدان شامت از قیام شب محروم ماند مردی حسن بصری رح را پرسید که
من در عافیت شب میگذرانم و قیام را دوست میدارم و اسباب آنرا ساخته میدارم
چه موجب است که قیام شب دست نمیدهد گفت گناهان تو ترا مقید کرده اند خواجه
ثوری رح گفته که از قیام شب پنج ماه محروم شدم بگناهی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست در نفس خود گفتم که ریا میکند و بعضی
ازان آنست که بین العشائین زنده دارد یا بذکر یا تلاوت قرآن یا بنماز یا بمراقبه
زیرا که هرگاه صوفی احیاء بین العشائین میکند کدورتیکه بسبب اختلاط با خلق و گفتن
و شنیدن کلام ایشان در روز بوجود آمده باشد خدای تعالی بکرم خویش آنرا
محو گرداند و گذاردن نماز تهجد بروی آسان گردد و حلاوت نماز و طاعت بیابد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که درویشان احیاء بین العشائین را هم ازین خاطر اختیار
کرده اند تا اگر کسی در احیاء بین العشائین کاهلی کند قیام شب او را دست ندهد اگر
برخیزد حلاوت مناجات نیابد و بعضی ازان آنست که بعد عشاء اخیر ترک تکلم
کند با کسی حکایت نکند و نگوید زیرا که صوفی چون درین وقت بحکایات مشغول
شود تازگی نور حضور که بواسطه احیاء بین العشائین حاصل شده باشد زائل
گردد و کدورات چنانچه بود هم چنان بود و قیام شب میسر نشود و بعضی ازان آنست
که بعد عشاء اخیره تجدید وضو کند و اگر تواند غسل نماید که وضو و غسل بعد عشاء اخیره اثر
ظاهری دارد بر آسانی قیام شب و بعضی ازان آنست که عهد او بخواب نبرد بلکه بعد عشاء اخیره
بذکر یا بالصلوة یا تلاوت قرآن یا بمراقبه مشغول ماند تا آنکه خواب غلبه نکند و بعد غلبه خواب هم
یکدو کرت وضو کند یا چند گام بیمین و شمال روان شود چون غلبه کند بغلط برین نوع چون

در خواب رود امید ہست کہ زود برخیزد مگر آن کسیکہ استقامت گرفتہ باشد و اعتماد بر بیداری زود بر نفس خویش دارد اگر او عماد در خواب رود تا اشتراط ذکر و صلوۃ شود باکی نباشد و بعضی ازان آنست کہ تغیر عادت کند اگر عادتی داشت کہ بالش میداشت یا بستر فراز میگردد دور کند بر مصلا نشستہ باشد اگر خواب غلبہ کند ہم آنجا بقدر ی استراحت گیرد زیرا کہ ہر گاہکہ صوفی ترک بالشت و بستر بنیت بیداری میکند خدای عزوجل کہ عالم بر نیات ہر یکیست زود ویرا توفیق بیداری بخشد و بعضی مشایخ گفتہ اند در ان آری فی بیتی شیطانا احب لی من اری وسادۃ و بعضی ازان آنست کہ بی وضو نخسپید زیرا کہ صوفی چون باوضو نخسپد در بیداری شب معین باشد و خواب باوضو فضیلت تمام دارد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا نام العبد وھو علی الطھارۃ عرج روحہ الی العرش و کانت رؤیاہ صادقۃ وان لم ینم علی الطھارۃ قصرت روحہ عن البلوغ فیکون المنامات ضغاث احلام لا تصدق و بعضی ازان آنست کہ چون نخسپد دل را از حقد و حسد و غل و غش و از ہموم دنیاوی خالی دارد تا اگر کسی با حقد و حسد یا با ہم دنیاوی بغلط ویرا نیز قیام شب میسر و آسان نشود و اگر باشد کہ برخیزد و در نماز بایستد جز در مہمات دیرینہ اندیشد و جز در سودا ہا جولان نکند و در حق چنین کس گفتہ شود اذا استیقظت ایضا فنائم و بعضی ازان آنست کہ ترس غالب باشد کہ ملازم دل باشد اگر ترس غالب بود احوال آخرت و درکات دوزخ را اندیشہ کند خواب دفع شود چنانکہ طاؤس رحمہ اللہ علیہ وسلم گفت ذکر دوزخ خواب عابد از ابرار اند و بعضی ازان آنست کہ فضائل قیام شب بشنیدن از آیات و اخبار و آثار بشناسد تا رجا و شوق او بثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او و ابرای طلب مزید و رغبت درجات چنان برانگیزد و چون اینہمہ اسباب نگاہدارد و در ہنگام خفتن دعاہا یکہ در اوراد شیخ کبیر بہاؤالدین زکریا مسطور است بخواند البتہ او را بکرم اللہ تعالی قیام شب روی نماید فائدہ ای عزیز توکل قناعت و صبر است ہر کرا صبر و قناعت بداند گنجی و ملکی بداند و ہر کرا در بدو دانید ہر خواہ بجوارح خواہ بدل خوار و ذلیل گردانید تا یکی اگر بجوارح نرید و در دل ہوپان دجوبان باشد کلا و حاشا کہ وی از جملہ متوکلان نباشد

متوکل آن بود که بدل و جوارح تابع باشد و بدل و جوارح بغیر حق و کفیل التفات نماید آنگاه وی در زمره
متوکلان در آید و گنج قناعت وی را بادشاهی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
شعر ؎ شیر نر بوسد بلبها مرد قانع را قدم ٭ ماده سگ خاید بدندان پای مرد هر دری ٭ پیر دستگیر
قطب العالم نور الله مرقده میفرمود که حقیقت توکل در بیابانها نشستن و در خرابها بودن و بعزلت
و خلوت تمام و ترک و تجرید کلی گوشه گرفتن است و از اختلاط خلق صورةً و معنیً دست بر داشتن و ترک حیله
و چاره و تود دو تحیه کردن است اما گوشه گرفتن و لطاعت و عبادت مشغول شدن و اندر آبادانیها و شهرها
سکونت کردن نیز از متوکل گفته اند لکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و جاه و منزلت و سروری در سر
و بزرگی در دل نباشد و لله فی الله خلوت گزیند و از خلق و از اختلاط ایشان دل منقطع دارد تا اگر کسی ترک کسب
میکند و در خانه مشغول میشود و دل او در خانه مضطرب باشد و در آمدن مردمان و آوردن ایشان را چشم میدارد
وی را کسب کردن بهتر بود زیرا که التفات دل سوی خواستن باشد و گذاشتن آن هم تراز گذاشتن کسب
بود و متوکلان چیزی را که دل شان متوقع و منتظر آن شدی نبستاندی و پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود که نزد امام داود طائی رح جماعت فرض است تا چون امام برای جماعت بیرون آمدی
خلق باز دحام مزاحمت میدادی و برای پابوس ایشان می شتافتی امام داود رح بحضرت
خدای تعالی بنالیدند و تضرعی نمودند که ای بار خدایا در اجتهاد من جماعت فرض افتاد خلق
مرا در پابوس کردن مزاحمت میدهد و از دحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلائی مبتلا کن که جماعت
از من ساقط شود تا بیرون آمدن نشود و از ازدحام خلق خلاص یابم هم در بندگی تو بی تشویش مشغول
میباشم کما شغلک عن الحق فهو صنم والشهرة آفة والخمول راحة حق سبحانه و تعالی دعای ایشان مستجاب
گردانید بادی را مسلط کرد که جای مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره نیز میفرمود که در حسرت نامه مولانا ضیاء برنی رح آورده است باره ون رشید
خلیفه که عم زاده حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است شبها بزیارت خواجه داود
طائی رح و زاهدان دیگر میرفت ایشان در درون نمی طلبید بعضی از تواضع و بزرگان

هارون را ملامت میکردند که تو او لوالامر و عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشی رفتن
بدر زاهدان و گدایان نیکو نمینماید هارون جواب داد اگرچه ایشان در درون نمی طلبند
رفتن من بمحض لله است یکدو ساعت عزت خویش را بخواری بدل میکنم و از برای کفارهٔ
دنیاداری اینچنین خواری تحمل میکنم و از خدای تعالی خلاص از سیئات دنیاداری حشیم سیدارم
دمشاپه می شوم و ایشان که دنیا را از دوستی خدای تعالی دشمن گرفته اند ازین مرا دشمن
میدارند و درون نمی طلبند و ملاقات نمیکنند هم شاب میشوند بعضے کسان همچنین و بانمودند
که داؤد طائی هیچ شبها جمعه بر در خانهٔ همسایه میرود که آن همسایه کاسب است و تارک
دنیا است اگر خلیفه او را واسطه سازد شاید ملاقات داؤد طائی خلیفه را حاصل شود شبی دیگر
خلیفه پیاده در خانه همسایه داؤد طائی رفت آخر خلیفه را معذرت کرد و گفت من مردی ام کسب
میکنم خود را و اهل و عیال خود را بران میگذرانم رئیس در همچو من خلیفه ردی زمین چرا آید و از من کدام
غرض امیرالمؤمنین کشاید فردا که بغدادیان شنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است از غایت
تعظیم و تکریم ایشان از کسب باز مانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه از آن که مرد را
در غایت صدق و بیچارگی دید معذرت او شنید و دو صره دینار زر پیش او نهاد آن زاهد گفت
مرا چند سال است که در کنج خانه چندان رکعت میگذارم و از قبول او خبر ندارم و جز این اندک
طاعتی که من میکنم مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که در جهاد روم و ترک عیال نمیتوانم کرد
که حج گذارم و علم چندان ندارم که بدیگران رسانم این دو صره خلیفه را چه کنم و بر کدام قوت
قرب خدای تعالی و طاعت بسیار مال بیت المال بستانم چگونه توانم که فردای قیامت
جواب این دو صره زر بگویم او کلمات مذکوره میگفت خلیفه زار زار میگریست تا فرسود
که آن دو صره گرم دانند با رقت تمام آن زاهد را گفت که من بر تو بحاجتی آمده ام تو توانی
که حاجت من برآری زاهد گفت خلیفه آن حاجت خود را بمن بگوید که اگر ممکن بود تقصیر نکنم
خلیفه گفت که من شنیده ام که شبهای جمعه داؤد طائی بر تو می آید او را از من بگو که او العزم

و قریشی ام واز بنی ہاشم و عم زادہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ام بر در تو برین نیت می آیم کہ مرا وعظی کنی تا من وعظ ترا قبول کنم و بران عمل نمایم وازان وعظ تو چندین است مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منفعت رسد ملاقات خود را چرا از من دریغ میداری زاہد قبول کرد و گفت کہ چون شب جمعہ داؤد طائی بر من بیاید پیغام خلیفہ بگذارم خلیفہ السلامت باز باید گشت و بعد ازین بر در من باز نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دہم خلیفہ گفت کہ چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بمن کہ رساند زاہد گفت ازین خادمان کہ برابر خلیفہ آمدہ اند یکی مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر بر من بیاید جوابیکہ داؤد گوید ببر د برین میعاد خلیفہ از در زاہد باز گشت چون در شب جمعہ داؤد طائی در خانہ زاہد بیامد پیغام خلیفہ پیش او تقریر کرد داؤد از استماع این پیغام زار زار بگریست و گفت من ہیچ ندانم کہ خلیفہ از ملاقات من چہ میخواہد و ہم در بغداد چندین زاہدان بہ از من ہستند کہ پوشیدہ و مستور زہد میورزند اگر من معروف و مشہور نشدمی خلیفہ تمنای ملاقات من نکردی بعد ازان داؤد آن زاہد را گفت کہ اگر کس خلیفہ بر در تو آید او را از من بگوئی کہ من میدانم تو اولوالامری و عم زادہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہاشمی و اگر من با تو ملاقات نمیکنم و از تو چیزی نمیستانم سبب آنست کہ من براست و دروغ درمیان خلق بزہد معروف و مشہور شدم کہ اگر من با خلیفہ ملاقات کنم و از وے چیزی بستانم ہر کہ بعد از ما زہد اختیار کند او بداند کہ از ملاقات کردن پادشاہان و زر ستدن از ایشان زہد باطل نمیشود زیرا کہ داؤد طائی ملاقات کردہ است و زر ستدہ ہست فاما اگر خلیفہ بر در من بجہت آن می آید کہ فردائے قیامت او را حساب دنیا داری بپرسند خلیفہ را براے بر آمدن این حاجت دامن عاشقی از عاشقان خدائے تعالی باید گرفت و در حمایت او خود را باید انداخت تا از انچہ میترسد خلاص یابد فاما از آمدن بر در زاہدان این غرض حاصل نشود و من از انچہ دانستم

خلیفه را رهنمونی کردم و حق آنکه او به در من می آید گذاردم بعد ازین خلیفه خواه
این پند بشنود یا نشنود من انچه دانسته ام گفته ام او داند چون آن خادم وقت سحر
بران زاهد آمد انرانچه از داود طائی شنیده بود پیش او تقریر کرد او انچه ازان زاهد
شنید بسمع امیر المومنین رسانید و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
هارون رشید خلیفه بر امام ابی یوسف رح مزاحم شد که داود طائی را ملاقات کنم سبیلی هست
که ملاقات وی شود امام ابو یوسف قبول کردند و بدر داود طائی رسیدند آواز دادند
مادر او بیرون آمد امام ابی یوسف گفتند که برو و بگو که هارون خلیفه میخواهد که برای
زیارت تو بیاید و دل خود از علم تو بیدار تو بیاساید اذنی هست تا من و او بیایم
امام داود طائی جواب گفتند ای امام برو و بگو بر خلیفه تا در کاری که وی را ابتر می‌باید
مشغول باشد و من در کاری که مرا بهتر می نماید مشغولم کل حزب بما لدیهم فرحون
وللناس فیما یعشقون مذاهب یا امام ابو یوسف بر مادر گفت برو و بگو بحق علمیکه تو از من
آموختی اذنی بده تا خلیفه بر تو بیاید تا مرا از روی خلیفه شرمندگی نباید باز داود رح
جواب فرستاد که ای امام بهمین علم تو مرا باز میدارد که ملاقات وی نکنم و آمدن
او بر خود نپذیرم زیرا چه از تو خوانده ام که رؤیة وجه الظالم تسود القلب دلی را که
سالها بنور محبت خدای تعالی منور گردانیده ام روا ندارم که بدیدن روی ظالم
سیاه گردانم از سر من بگذر در ین ولایت مگرد امام ابو یوسف باز بر مادر وی گفت
که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید حیله هست که داود ملاقات وی قبول کند
تا شرمندگی من زائل شود پس مادرش درون خانه در آمد و پیش داود استاد
و گفت بحق شیری که من ترا داده ام ملاقات خلیفه کن و از در آمدن وی تنگی مکن
امام داود رح بحضرت خدای تعالی بنالید و تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو
فرموده که مراعات اصحاب حقوق باید کرد و گفته ایشان باید شنید صاحبان حقوق

مزاحم اند مرا معذور داری در نیکار و معذب نگردانی داؤد رح بگفتہ اصحاب حقوق
قبول کرد و گفت بشرط آنکہ چون بیاید شب بیایند و بازدحام و انبوہ خلائق نیایند
چون شب شد امام ابویوسف و خلیفہ ہر دو نفر آمدند چون درون خانہ در آمدند امام
داؤد رح چراغ را سرد کرد تا روے خلیفہ دیدہ نشود کہ رؤیۃ وجہ الظالم تسود القلب بعدہ
امام ابویوسف دست فراز کرد تا باداؤد بدہد داؤد دست را باز کشید و بدادن دست با امام
ندوید امام ابویوسف گفت ای داؤد چرا دست نمیدہی و بچہ از من ننگ میکنی گفت
اے امام دانم کہ دست تو بطعام خلیفہ آلودہ شدہ است و طعام خلیفہ از شبہات و حرام
خالی نخواہد بود لاجرم دست دادن ترا مرا سفرتی خواہد نمود بعد ساعتی خلیفہ ہزار
دینار پیش امام داؤد نہاد و گفت این مال را از میراث پدر یافتہ ام بدانجہت بر تو آوردہ ام
قبول کن و در صرف این مال تعلقی مکن داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم کہ استاد من است
از خانہ کسب خویش چہار صد درم آوردہ بود چرا قبول نکنم داؤد رح ہدیہ خلیفہ را قبول نکرد
خلیفہ را باہدیہ بہم بیرون آورد امام ابویوسف رح مادر داؤد را پرسید کہ داؤد خوردن
از کجا دارد مادر گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را ہم بدان میسازد در خانہ
بقالی داشتہ است دانگی را روزینہ قوت میسازد و ہیچکس نمی پردازد در دعا ہمیشہ میگوید
بار خدایا روزی کہ این مال فارغ گردد داؤد را عمر بآخر رسد امام ابویوسف ازان تفحص کردند
کہ چند درمی ماندہ است چون معلوم شد در خاطر خویش حساب کردہ داشتند وفات داؤد
در آن روز بتعیین پندا شتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستادند تا خبری از وفات
داؤد آرد شاگرد چون بر در رسید خبری شنید کہ داؤد وفات یافت و بسوے نعیم رضوان شتافت
رحمۃ اللہ علیہ **فائدہ** آنچہ است کہ اخلاص را شوش کند بعضی جلی و بعضے خفی و بعضی ضعیف
یا درشتی و بعضی قوی با پوشیدگی و درجات آن در خفاء و جلاء ہم نکنی مگر بمثالی و ظاہر ترین شوائب
اخلاص ریاست میباید کہ ازین مثالی یاد کنم و گویم شیطان آفت بر نماز کنندہ در آرد ہر گاہ کہ

در نماز خود مخلص باشد پس چون کسی در و نگر دیا بر در آید گوید نماز نیکو کن تا این خاطر بحشیم
و وقار و صلاح و ر تو نگرد و ترا حقیر نداند و غیبت نکند پس جوارح او خاشع شود و اطراف او
ساکن گردد و نماز نیکو کند و این ریا ظاهر است و بر مریدان مبتدی پوشیده نماند و این درجه
اول است درجه دوم اگر مرید این آفت بداند و از ان حذر کند و شیطان را درین فرمان بر نبود
و التفات نکند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود پس در معرض خیر در محلی که کسی بر در آید
گوید تو متبوعی و تبو اقتدا کنند و در تو نگرند و آنچه کنی از تو روایت شود و ترا مقتدا سازند
پس ثواب اعمال ایشان ترا باشد اگر نکو کنی و بزه بر تو بود و اگر بد کنی پس عمل خود پیش او
نیکو کن چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت تبو اقتدا کنند و این غامض تر از اول است
و باشد که بدو فریفته شود کسیکه باول فریفته نشود و این عین ریاست و باطل کننده
اخلاص است چه اگر او خشوع و حسن عبادت را چیزے داند که ترک غیر وی را نه پسندد پس چرا
در خلوت برای نفس خود نه پسندد و امکان ندارد که نفس غیر او بر او عزیزتر از نفس او باشد
پس این محض تلبیس است پس مقتدا آن باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد
و دل او روشن شده و نور بغیر رسیده باشد پس او را بران ثواب باشد و اما این محض
بر نفاق و تلبیس است پس کسیکه برو اقتدا کنند و او را بران ثواب دهند اما او را به تلبیس او
مطالبه کنند و بر اظهار و بر نفس خود آنچه بدان متصف نیست معاقب گردانند درجه سوم
و آن باریکتر است از آنچه پیش از انست تا آنکه بنده نفس خود را دران بیازماید و بر کید
شیطان متنبه شود و داند که مخالفت او میان خلوة و مشاهده دیگر محض ریاست و داند
که اخلاص مندر ان باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملاء و شرم دارد از نفس
خود و از پروردگار خود و برای مشاهده خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند
پس روے بنفس خود آرد و در خلوت نماز نیکو کند بوجهی که در ملا پسندد [illegible] در ملا نیز همچنان
کند پس این نیز از ریای غامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کند تا در ملا نیکو کند و میان

آن فرق چیست پس التفات در خلا و ملا بخلق نشد بل اخلاص آنست که دیدن مستوران تماشا
او و دیدن مردان یکی باشد پس چنانستی که نفس مسامحت نمیکند بیدگاه وقتی نماز پیش
مردمان آنگاه از نفس خود شرم میدارد در صورت مرائیان باشد و پندارد که آن زائل شود
بلکه چون نماز او در خلا و ملا برابر بود علامات زوال آن بدان باشد که بخلق التفات نکند چنانکه
بجمادات در خلا و ملا التفات نکند و این شخصی است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این
از مکرهای پوشیدهٔ شیطان است درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است آنست که
مردمان در وی نگرند و او در نماز باشد پس شیطان عاجز شود از آنچه و برا گوید که در عظمت
خدای و جلال وی در آی ای کسیکه در حضرت او ایستاده تفکر کن و شرم دار از آنکه حق تعالی
بدان نظر فرماید و تو از آن غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و
پندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر برای دیدن
جلال او باشد هر آئینه این خطره در خلوت ملازم او بود و حضور آن در خاطر او موقت و بحضور
دیگری مخصوص نشود **فائده** در فوائد الفواد مذکور است لختی سخن در توکل افتاده بود فرمود
که اعتماد بر حق باید کرد و نظر بر هیچکس نباید داشت بعد از آن در لفظ مبارک راندند که ایمان کسی کامل
تمام نشود تا همه خلق نزدیک وی همچنان نمایند که پشک شتر بعد از آن بهم معنی حکایت
فرمودند که وقتی نباشی بخدمت خواجه بایزید بسطامی رح آمد و از آن فعل توبه کرد
خواجه از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار تن بایزید رح پرسید
از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو کس را دیدم روی جانب
قبله یافتم و دیگر همه را روی از جانب قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه
بایزید رح پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین را تحول فرمود
آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مشائخ رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک

و رزق موعود و رزق مضمون آنست که انچه بدو رسد از طعام و شراب و انچه او را کفاف است
این را رزق مضمون گویند یعنی رزقی که خدای تعالی ضامن است و ما من دابة فی
الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده است و در لوح محفوظ
نوشته شده است رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر
رزق موعود آنست که حق تعالی مر صالحان و عابدان را ایران وعده کرده است و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بعد ازان فرمود که توکل در رزق مضمون باشد
در رزقهای دیگر نه زیرا که انچه مقسوم است دران توکل چه کند و انچه مملوک است دران هم
توکل نمی آید و انچه موعود است آنجا هم توکل نیست زیرا که انچه وعده کرده است خواهد
رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند که انچه کفاف من است خواهد رسید توکل کند
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که این طائفه را فتوح ستدن وقتی درست باشد
که از هوای نفس و از هوای خوردن و پوشیدن بکلی بیرون آمده باشد و بمقام اخلاص که نازکترین
مقامها است ترقی کرده باشد که نزد وی مدح و ذم یکسان نماید بلکه در ذم خوشتر از مدح باشد
و غنی و فقیر را یکنظر بیند بلکه فقیر را در درجات عند الله صد چند از غنی تصور کند و بغنا و جاه
غنی ظاهر و باطن التفات ننماید آرنده فتوح را اصلا واسطه نداند و چنان نستی که علی الاطلاق
حق را بیند تا هر چه گوید از حق گوید و هر چه گیرد بحق گیرد و هر چه خورد بحق خورد و هر چه ستاند
بحق ستاند و ستاننده فتوح باید که کریم الطبع بود و بجود و حیلے و سخاوت طبیعی
آراسته باشد و بهمت عالیه خواهد که آرنده فتوح را اضعاف آن با مثل مکافات
کند و آنکه نتواند از باطن خویش بدعا می کند از حق که مکافات وی کند و هر که بمقامات
مذکور نرسیده بود و باطن منشی نبود که بمیل مردمان و کثرت عوام بخاطر خود جامی دهد و بر اقتدا
فتوح دلیری نماید و آنرا در هواهای و حظوظ نفس مدد حق زن و فرزند و قرابت و توابع زیاده
از قدر حاجت خرچ کند یا عوام را بدهد و ایشان از بفریبد و معتقد خود گرداند یا جمع کند و ذخیره سازد

بجز ضال و مدعی نباشد نعوذ بالله منها بلکه این طائفه را چون از عالم غیب بی قصد و بی گمان
چیزی برسد بمسکینان و درویشان و محتاجان رسانند و نام ذخیره صورةً و معنیً در خاطر
نگذارند از جانبی بیاید بجانبی دیگر برود دست خاقانی دولاب روان را مانند
بیکی دست بیاید بدیگر دست رود و این ترک ذخیره در حق کسی است که دل وی مضطرب
و مشوش نشود و نفس وی سوی مردمان و آوردن ایشان نگران نباشد بلکه دل او
بجز حق وکیل ملتفت نبود و اگر و نفس اضطرابی دارد که دل او از عبادت و فکر مشغول گرداند
ذخیره کردن وی را اولی باشد از بهر آنکه مقصود اصلاح دلها است تا برای ذکر خدای تعالی
مجرد شود و اگر کسی باشد که وجود مال وی را مشغول کند وجود آن در حق او محذور است
و الا دنیا در عین خود محذور نیست و نه وجود آن نه عدم آن و آنرا که توکل صحیح شده باشد
ذخیره کردن وی را از بهر آنکه ذخیره شد و فی الله باشد اگرچه رخصت داده اند و گفته اند که چون
توکل صحیح شد ذخیره زیان کردن ندارد ولکن ترک ذخیره صواب است چنانکه ضعیف یقین
ضعیف دل را صواب آنست که قدر حاجت ذخیره کند و اینحکم در حق منفرد است و اما معیل ذخیره
قوت یکساله بر عیال خود نهد بهوای نفس از حد توکل بیرون نیاید و زیاده از یکساله
مبطل توکل است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود درین طائفه چون کسی ظلم کند
یا دزدی کالای بردها بد نکنند اگر کنند توکل باطل شود بلکه دزدی چون مال او ببرد یا گم
شود خوشحال شود غمناک نگردد و اگر تواند بگوید که در آن خیریت بوده است انگاه وی برده است
یا گم شده است و در آن خیریت دو جهانی تصور کند وقتی مریدی اسپی بزرگی قطب العالم
قدس سره آورد شبی دزدان در آمدند اسپ را ببردند چون دزدان خبر یافتند که اسپ بندگی
قطب العالم است پیغام فرستادند که خبری بدهند بسر نه بندگی قطب العالم فرمودند ارادت
خدای تعالی برین رفته بود که اسپ را دزدان ببرند خیریت هم در آنست الحال اگر آوردن
خلاف این اراده باشد اسپ باز آمدیم بگیرید شما را بخشیدیم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود شعر هر که ما را یار نبود ایزد او را یار باد ۞ هر که ما را رنج داده راحتش بسیار باد ۞ هر که
اندر راه ما خاری نهد از دشمنی ۞ هر گلی کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد ۞ و نیز میفرمود که
روزی در حکایت از آن بسته بندگی شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره گم شد
به بندگی شیخ خبری رسانیدند گفت الحمد لله بعد چند گاه یافتند باز به بندگی شیخ خبری آوردند
که یافتند باز گفتند الحمد لله یاران و حاضران مجلس در گفتن الحمد لله دوم کرت متعجب شدند
در خاطر اندیشیدند که با آمدن دنیا بندگی شیخ الحمد لله چگونه گویند بندگی شیخ بنور باطن تعجب
یاران و خطرهای ایشان دریافتند و گفتند که گفتن الحمد لله در هر دو بار بسبب رفتن و آمدن دنیا
نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است اما چون خبر گم شدن رسانیدند دل را متحرک و متردد
اصلا نیافتم گفتم الحمد لله و چون خبر یافتن رسانیدند دل را خرم و شادان نیافتم بلکه
بر حال و بر قرار خویش یافتم گفتم الحمد لله پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که
متوکل را ترک دارو عزیمت است و دارو کردن در مرضی که طبیبان گویند رخصت است ناقض
توکل نباشد زیرا که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرده اند فرموده اند که ما من داء الا وله
دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام و نیز گفته اند تداووا عباد الله و نیز در خبر مشهور است
ما مررت بملاء من الملائکة الا قالوا مر امتک بالحجامة و بدانکه سببها که زائل کننده ضرر است
سه قسم است قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب زائل کننده ضرر تشنگی و نان زائل کننده
ضرر گرسنگی ترک آن بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است
و وهمی چون داغ و افسون ترک آن شرط توکل است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم متوکلان را بدان منع کرده است و ظنی چون فصد و حجامت و دارو مسهل خوردن
و دیگر ابواب طب که نزدیک طبیبان ظاهر است کردن آن ناقض توکل نباشد چنانکه
ترک مداوی و علاج کسی را میسر آید که وی از اهل مکاشفه باشد و بروی کشف افتد که
اجل وی بنهایت رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت

وگناه واطلاع حق بروی غالب شود ودر دبیماری از وی فراموش گرداند ودل او بمعالجت نپردازد یا آنکه مقصود بنده از ترک معالجت آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری وبلا یابد وبر بلای خدای تعالی صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بیشمار آمده ست پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یجرب عبده بالبلاء کما یجرب احدکم ذهبه بالنار فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سیفرمود که در فوائد الفواد میگوید که جوانی بخدمت خواجه ابراهیم ادهم رحمه الله مرید شد آن جوان کثیر الطاعة بود چنانکه ابراهیم را از طاعت وعبادت او بسیار عجب آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان بر تو در آمده ست چندین طاعت میکند ترا چندین نیست بعد آن بوی ضمیر روشن شد که انیمه شیطانی ست لقمه ناوجه میخورد شیطان او را در طاعت میدارد ... ابراهیم آن جوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد طعام درویشانه که ابراهیم میخورد از وجه هنیرم فروشی بود جوان هم ازان طعام خوردن گرفت از غلبه طاعت بی اصل فرونشست باندک عبادت باز آمد وابراهیم گفت درین راه کسی بمقصود نرسید مگر آنکه بدانست که در جوف خود چه میفرستد فضیل عیاض گفت هرکه بشناسد آنکه در شکم خود آرد حق تعالی وی را از صدیقان نویسد وصدیق گرداند وبحیی معاذ گفت طاعت خزانه ایست از خزائن وکلید وی دعاست ودندانهای آن کلید لقمه حلال ست وابن عباس گفت رضی الله عنه لایقبل الله صلوة امرء وفی جوفه حرام قبول نکند خدای تعالی نماز مردی را که حال آنست که در شکم وی حرام ست وامام سهل تستری گفته هرکه چهل روز طعام شبهه خورد دلش تاریک شود حکایت کرده اند که یکی از سائحان طعامی بیکی از ابدالی ... آورد نخورد آن سائح از وی پرسید گفت ما جز حلال نخوریم که بسبب آن دلهای ما مستقیم باشد حال ما دائم ماند وملکوت بر ما کشف شود وآخرت را مشاهده کنیم واگر سه روز انچه شما میخورید بخوریم بهیچ نسے از علم الیقین باز نگردیم وخوف ومشاهده از دلهای ما محو شود پس این سائح وی را گفت که من صائم الدهرم ودر هر ماهی سی ختم میکنم وسیصد رکعت روزینه نماز میگذارم

ابدال گفت این شربت از شیر که تناول کردن من بدیدی نزدیک من دوست تر از سی ختم و سیصد رکعت از اعمال تست و آن شربت شیر آهوی وحشی بود امام سهل گفت هر که حرام خورد جوارح او معصیت کنند اگر چه او خواهد یا نخواهد داند یا نداند هر که طعمه او حلال باشد جوارح او در طاعت آید و در خیرات موافق شود و یکی از سلف گفت که اول لقمه که بنده از حلال بخورد گناهان گذشته آمرزیده شوند و هر که نفس خود را در مقام خواری بایستاند در طلب حلال گناهان وی از وی ساقط شوند چون برگ درخت و در خبر است که در توریت نبشته اند هر که باک ندارد که خوردن وے از کجا باشد خدای عز و جل باک ندارد که از کدام در ویرا باتش فرستد فضیل عیاض و ابن عیینه و ابن المبارک نزدیک وهب ورد در مکه بعد زمانے رطب یاد کردند وهب گفت رطب دوست ترین طعامهاست لانزدیک من آنست که آنرا نمیخورم بسبب آمیخته شدن رطب مکه ببستانهای زبیده وغیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل این کلمات نظر کنی نان خوردن هم بر تو تنگ و دشوار شود از بهر آنکه خالص در آمیخته شدن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی افتاد سفیان گفت این مرد را بکشتی ابن المبارک گفت مرادمن جز آن نبود که بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمده نذر کرد که من هرگز نان نخورم تا بحضرت وی رسم از از و زشیر نخورد یک روزی مادر وی شیر را بیاورد ویرا از ان پرسید مادر گفت از گوسپندی بنی فلان است پس از بهار آن پرسید و گفت ایشان آن گوسپند را از کجا یافته اند مادر آن حال باز گفت چون بدین نزدیک آورد گفت این باقی مانده است کجا میچرد مادر خاموش ماند او آن شیر را نخورد زیرا که در موضعی میچرد که مسلمانان را در ان حقی بود پس مادر گفت بخور که خدای عز و جل بیامرزد گفت نخواهم که مرا بیامرزد و من آنرا خورده باشم و مغفرت او بمعصیت یابم پس ای عزیز هر چند که بنده بر نفس خویش تشدید کند و از شبهات اجتناب نماید و در رنج در آید کار او زود بر آید و از حجاب ظلمانی و نورانی زود بکشاید

فائده ای عزیز حیات از عشق میشناس و ممات بے عشق سودای عشق نیک سودای ست

کہ سوداین سودا جز ذات او دیگر باشد ہر کرا عشق نیست او مجنون ہیچ اصل است ہر کرا
عشق نیست او خود بین و خود رای است ۔ عشق از الست تا ابد خواہد بود ۔ جوعشق
عشق بعد خواہد بود ۔ فردا چو قیامت آشکارا گردد ۔ ہر کس کہ نہ عاشق است رسوا خواہد بود
والعشق نار یقع فی القلب فیحرق ما سوی المحبوب و بعضی گفتہ اند العشق سحر البلاء و بعضی
گفتہ اند العشق احراق و قتل بعدہ بعطاء اللہ حیوۃ لا فناء لہا و بعضی فرمودہ اند العشق
جنون الہی ہادم بناء العقل و بعضے گفتہ اند العشق قیام القلب مع المعشوق بلا واسطہ
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ شنیدہ ام کہ امام داؤد طائی رح اتباع صحابہ زہاد
داشتہ ہم ازان سبب خانہ خراب داشتہ نیمی در سایہ نیمی در آفتاب بود چون آفتاب
بر سر آمدی مادر وی بر سر سایہ کردی و او در اشتغال بحق تعالی ہمچنان بود روزی از روزہا
مادر بکارے مشغول بود و امام در شغل حق در گرما بر حالت خویش بماند مادر گفت ای پسر
چرا بسوی سایہ گشت نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی امام گفت اے
مادر مشفقہ با حق سبحانہ تعالی چنان مشغولم کہ از گرمی آفتاب خبری ندارم ۔ تا ذوق
درونم خبری میدہد از دوست ۔ از طعنۂ دشمن بجد اکہ خبر ستم ۔ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سرہ میفرمود عشق را از عشقہ گرفتہ اند و عشقہ گیاہیست کہ بر تنہ ہر درخت کہ پیچد آنرا خشک
کند و خود تر و تازہ باشد پس عشق ہم چنین کہ در آید غیر محبوب را خشک کند و محو گرداند و
آن تن را ضعیف و نحیف کند و دل و روح را منور کند فالحاصل ای عزیز عشق زندگی
کہ عاشق را ہیچ اختیاری و مطلوبی و مقصودی نماند و عاشق تا سر نفس را بہ تیغ مجاہدہ کہ
اقتلوا النفوس بسیوف المجاہدۃ نیندازد تاج سروری و رعنائی و زیبائی را دور نکند ہرگز ہمای
سعادت عشق بر وی سایہ نیفگند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ این رباعی را بارہا میفرمود
رباعی تا مرد بہ تیغ عشق بے سر نشود ۔ در مذہب عاشقان مظہر نشود ۔ ہم عشق طلب کنی و
ہم سر خواہی ۔ آری خواہی ولی میسر نشود ۔ باز شنو ای عزیز چون ابراہیم خلیل اللہ نعلین ہمت

در پای قصد کرد و از ارتجرید بر میان تفرید بست و بر مرکب تحقیقت نشست و دیده از ثوابت و سیارات
بر بست هر چه دید همه نشان و آیات دوست دید قدم در بادیه طلب نهاد گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض چون منزلی چند در راه طلب برفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت ای جوانمرد شیفته کجا میروی گفت انی ذاهب الی ربی چون آتش نمرود دید افروخته
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بر صفتی که اگر مرغی بیک فرسنگی از آتش بپریدی سوخته گشتی
گفت الٰهی این چیست ندا آمد که این خلوتگاه ست گفت چونکه خلوتگاه ساختی درش کو خطاب
آمد که چون خلوتگاه بدست دشمن ساختم درش هم بدست دشمن سازیم چون ابراهیم علیه السلام
را در منجنیق نهادند و بآتش نمرود انداختند جبرئیل علیه السلام بیامد و ویرا در هوا برگرفت
گفت ای ابراهیم حاجت خواه گفت یا جبرئیل اما الیک فلا یکساعت زحمت دور دار که خلوتگاه
عظیم القدری است تا باشد که درین خلوتگاه نفسی بیزحمت برهم گفت اکنون که از ما حاجت نمیخواهی از
دوست بخواه گفت یا جبرئیل او می بیند گفت می بیند گفت میداند گفت میداند گفت حسبی من سوالی
علمه بحالی چون ابراهیم نزدیک آتش رسید نسیم خلت بدمید آتش نمرودی گل و ریحان گشت
نمرود بنظاره آمد گفت ای خلیل این چه گل و ریحان است درمیان آتش گفت ای مدبر تو ندانستی
که آتش تو پیش آتش سینه ما پایه ندارد آتش نمرودی پیغام بر رضوان فرستاد که مارا
پارهٔ گل و ریحان بعاریت ده تا برسم هدیه بر دستارچه کرده پیش خلیل نهیم تا مارا
از آتش سینه خویش امان دهد هیهات هیهات عارفی ازینحال گوید ع کس چه داند
تا چه حکمت میرود ✽ هر وجودی را چه قسمت میرود ✽ **فائده** اگر کسی در باطن خویش
چیزی یابد یا چیزی بیند که در گمان وی حال و کرامت است باید که آنرا بمعاملهٔ خویش
بسنگ زند اگر معاملهٔ وی با حق درست است و شریعت بر طریقیکه واجب بود میگذارد آنچه
در باطن می یابد یا می بیند باشد که حال و کرامت بود و اگر از ادا افعال و آداب شرائع مقصر
غافل است آنهمه را از خداع شیطان بداند که ظاهر را خراب کرده میخواهد که باطن ویرا نیز خراب کرداند

پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که اگر کسی را بینی که بر آب میرود و یا بر هوا می پرد و ذره
از شریعت تجاوز میکند و فرو میگذارد فاعلم انه ساحر کذاب ضال مضل ای عزیز بدانکه
فضائل علم در نص و احادیث وارد است نه آنست که مجرد علمی داند و بران عمل نباشد در تحت
این فضل در آید کلا و حاشا فقیه کامل آنست که عالم باحکام مشروعات و عامل بران باشد تا
اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد وی فقیه کامل نباشد بلکه از علماء سوء باشد حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود چون عالم بعلم عامل نبود آن علم نفع نکند نه ویرا و غیر ویرا
اگرچه جمع کند علم را خروارها محمد بن الفضل رح فرمود که علامت بدبختی سه چیز است یکی آنست
که داده شود مردم را علم و محروم کرده شود از عمل دویم آنکه داده شود مردم را عمل و محروم کرده شود
از اخلاص سوم آنکه داده شود مردم را صحبت صلحا و محروم کرده شود از خدمت و تعظیم ایشان
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی ابراهیم ادهم رح در کوفه رسید خبر با بوحنیفه رح
آمد از زبان ابوحنیفه برفت بایستی که علم خواندی دویم روز یکدیگر ملاقات کردند در تنها
راه ملاقی شدند ابراهیم گفت از علماء یکحدیث که ترک الدنیا راس کل عبادة بمن رسید
بدان کار کردم چندین علم که بتو رسید چه کار کردی ابوحنیفه رح بیهوش شده افتاد چون بهوش
باز آمد از گفته با معنی نادم و متعذر گشت خواجه سنائی رح گوید ؎ علم تو گر تر از تو بستاند
جهل ز ان علم به بود صد بار ؛ نه بدان لعنت است بر ابلیس ؛ که نداند همین همین و بسا
ز ان بران لعنت است کاندر دین ؛ علم داند بعلم نکند کار ؛ و در بعضی روایات حدیث آمده است
طلب علم کنید علم اگرچه آن علم بصین باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صین را
دو معنی گفته اند یکی آنست که صین را چین گویند و چین مقامی بعید است و رفتن دران مقام بعد
عبور شداید شده است پس معنی چنین باشد که طلب علم کنید اگرچه آن علم در آنچنین مقام
باشد دویم آنست که صین سرون شیر را گویند و آن بمعنی مسکن و مامن شیر است
و رسیدن بمسکن شیر محل هلاکت و مظنه جان باختن است یعنی طلب کنید آن علم را

اگرچہ آن علم درچنین محل مخوف و مہلک بود پس درست گشت کہ از علم چارہ نیست تا عمل درست گردد لکن علم بسیار است و عمر کوتاہ و آموختن جملہ علم فریضہ نیست مگر آنمقدار کہ بشریعت تعلق دارد و معاملت بران درست گردد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بارہا این بیت میفرمود ؎ سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر او ٭ علمیکہ راہ حق ننماید ضلالت است

والتوحید ہو افراد القدم و نفی الحدوث عنہ ای عزیز علم ہمان است کہ نافع بود و نافع آن بود کہ در مقام خشیت و ہیبت و توحید و خدمت رساند ازینجا ست کہ گویند العلم حرف والباقی ہنر ل سالکان گفتہ اند کہ بندگی کردن چیست آن کنی کہ بفرماید و بندہ بودن چیست چنان باشی کہ وار د زبان چون و چرا درکشی اگر شربت دہند و اگر زہر دہند برضا درکشی و خود را درمیان بنیاری و نگوئی کہ مرا این باید و این نباید بندہ را بر خداوند تعالی اعتراض نیست و ہر وجہ کہ او کند از ان اعراض نیست پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود در مفتاح الکنوز مسطور است کہ چہار ہزار پیران طریقت اجماع کردند کہ نہایت ریاضت آن است کہ ہر وقت کہ دل خویش را بجوئی ملازم حق سبحانہ تعالی بیابی ؎ دل بود آنکہ وقت پیچاپیچ ٭ جز غم حق در و نیابی ہیچ ٭ آری اگر بر آب میروی خسی و اگر بر ہوا پری مگسی لکن دلی را گر بدست آری انگہ کسی اہل دلان گویند نماز گذاردن کار بیوہ زنان است و روزہ داشتن سرفہ نان است و حج گذاردن تماشا جہان است دل بدست آوردن کار مردان است قلب المومن حرم اللہ تعالی و حرام علی حرم اللہ ان یلج فیہ غیر اللہ تعالی عارفی گوید ؎ و ہوی دل مکن کہ جز غم حق ٭ نبود در حریم حق دیار ٭ ویہ آن دل بود نہ دل کہ درو ٭ گاو خر باشد و ضیاع و عقار ٭ پس ای عزیز بعد آنکہ ترک شہوات و لذات گیری ترا باید کہ دل را پاسبانی کنی و ترا شاید کہ غیر حق را در دل جای ندہی تا بخدای برسی آری عزیز علم تصوف حسی نیست کہ بخواندن آیات و احادیث حاصل شود و تا آنکہ شیخ کامل کہ راہ را دیدہ باشد اقتدا بدو نکند بمقصود کلی کہ کاملان بدان رسیدہ اند

هر سه بزرگی گوید ؎ روشن ترا ز آفتاب باید رای ٭ تا بشناسد مزاج هر سودای ٭
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود بندگی در عهد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رح دنیا را
ترک آورده بعبادت خدای تعالی مشغول شد عوارف و مصابیح را پیش گرفت و هر دو را
مطالعه میکرد بدانچه در آن هر دو کتاب بود بعمل مقرون میگردانید تا آنکه چند گاه گذشت و بیرا
مقصود اصلی دست نمیداد و بمعرفت حقیقی نمی رسید بعده آن بزرگوار توجه بر شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین رح آورده به بندگی شیخ رسید و این بیت بخواند ؎ منکه در کوی بتان
پا ننهادم هرگز ٭ چون بدیدم رخ زیبای تو سر بنهادم ٭ مرید شد و اقتدا بدان قطب جهان
بکرد در میان اندک روزها آن بزرگوار را بذکر خفی رسانیدند و یکی از واصلان و
مقربان گردانیدند **نقل است** که خواجه ابو علی دقاق رحمة الله علیه گوید هر درختی که
خود روید برگ دار بود لکن میوه ندهد و اگر دهد مزه ندهد همچنین مرید که او را پیر و استاد نبود هوا پرست
بود و از هوا پرست هیچ نیاید رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین رح
فرماید دل شیخ آئینه مصقول است مجاری فیض حضرت عزت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی
و افعالی متجلی شده و هر لحظه بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام
دل خود را مقابل اینچنین دلی دارد دل شیخ بدل مرید پرتو انداز د آنهمه کمالات بغیر کسب
و بے عمل مرید در دل مرید مصفا از کدورت و غیرت زنگ طبیعت فائض گردد ازین فیض بزمان واحد
بر قدر استعداد مرید حالی دست دهد هرگز بمجاهده و ریاضت عمری نداده و این فیض بفهم
طالب جز بمثال نتوان رسید در رشف النصائح شیخ شیوخ فرموده است دو نقاش بخدمت
بادشاه چین آمدند یکی هندی و دویم چینی هر دو دعوی نقاشی کردند در کمال نقاشی هر یکی
سر برافراختند بادشاه فرمود تا هر دو نقاش را در حجره کردند و پرده در میان
آویختند نقاش چین بنقوش رنگ آمیزی مشغول شد و نقاش هندی
بصفا مجرد دیواری که محاذی دیوار منقوش نقاش چین بود مشغول شد

بعد مدتی مدید و رنج بسیار چون از نقاشی فارغ شدند بادشاه خبر کردند که وقت
تماشا هست بادشاه قدم مبارک در حجره آورد و فرمود که پرده از میان بر دارند چون
پرده بر داشتند آن نقوش تمام درین دیوار بر طریق عکس مصفا و لطیف تر نمود
بادشاه نقاش هند را بخلعت و عطایا بیشتر از نقاش چین نواخت تا بدانی که کمالات
از دل پیر بر دل مرید مصفا و مستعد برین طریق سرایت میکند و این بمطالعه کتب هرگز دست
نمیدهد مثلاً آن کسیکه مرشدی حقانی ندارد و خورسند بمطالعه کتب صوفیه شد و بدین
قدر قناعت گرفته بمثل مردی ماند که طبیبی بکتب طب کند و بغیر شاگردی حکیم استاد
یقین هست که در مغلطه افتد نه مرض شناسد و نه کمیت و نه کیفیت دارو داند بلکه بواسطه
او بیمار هلاک گردد و روی صحت نه بیند در عالم حکمت از پیر گزیر نیست مردم نادان
میگویند که به پیر چه حاجت هست عمل بکتاب و سنت بس هست عقاید نفس بکتاب و سنت هر شخص
معلوم نکند و نداند اگرچه کلام الله مملو بانواع حکمت هست جز حکیم نداند که مریض لائق کدام داروست
و شیخ دلالت میکند مرید سالک را بر مجاهده و زهد و تقوی تا گفته اند اگر مریدی مبتدی جاهل
بود شیخ را شاید که نخست وی را احکام از طهارت و صلوة بیاموزد آموختن بفرماید بعده
شناسا گرداند او را سلوک آن یعنی انچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت او بلطف و نرمی
بفرماید و اگر با وی مالی از حرام مقرون به بیند بفرماید تا ترک آرد و از خود دور کند و بهترین
چیزها بر مرید مصفی کردن مطعم و مشرب و ملبس هست یعنی طعام و شراب و جامه که خواهد خورد
و خواهد آشامید و خواهد پوشید باید که از وجه حلال و پاک بود و انچه از فرائض مانند صوم و صلوة
و حج و زکوة که پیش ازین واجب شده بود ترک آورده باشد بفرماید تا همه را بقدر امکان
ادا کند و اگر بر مرید خصمان باشند بگوید تا خصمان را خوشنود کند زیرا که این طائفه میگویند
هر که خصمان را خوشنود نگرداند ازین راه مرا مرادی هیچ چیز گشاده نگردد و اگر بر مرید مالی فاضل از حد
ضرورت به بیند بگیرد و در راه خدای تعالی صرف کند بعده مرید را بر نفس وی شناسا گرداند و نفس را

محبوب بریاضت کند تا بدانچه او الفت گرفته باشد چه اگر داند و خلاف هواها را آمر باشد
و باز دارد او را از حصول آرزوها و عادت بگیراند بجمله سختی‌ها تا گویند اساس الکفر قیامک
علی مراد نفسک و چشانیدن تلخیهای بسیاری او را و دوام روزه‌های نفل یا پشیمانی
بر مخالفتها رسانیدن را از جمله ها دتها بیرون آرد که عادت بت پرستی هست چنانکه وی را هوا رحای
درشت بود و یا جامه نرم باشد پس باید که از ان عادت برون آرد و عکس آن بفرماید اگر
وی را به طعام راغب بیند صوم و تقلیل طعام لازم گرداند و بفرماید و چون وی را طعامهای لذیذ
موجود گردانند پیش دیگران ببرد خود نخورد و اگر به خواب راغب بیند بر بیداری شب عادت
بگیراند و بفرماید تا بی غلبه خواب در خواب نرود تا آنکه بتواند غلبه خواب را دفع کند و اگر وی را
مغضوب بیند حلم و سکوت را بفرماید با دی کسی را مسلط گرداند که وی را اخلاق بد بود تا بر حلم
عادت افتد و اگر بر لطافت جامه و تن راغب بیند خانهای و محلهای پلید را جاروب دادن
فرماید و مطبخ و محلهای دخان راست کند و مانند آن چیزها در هر چه مخالف نفس بیند هم بران
با نرمی و لطف آمر باشد و شناسنده مخالف هر کسی بود خبر عارفی کامل که درین راه
رفته باشد تا گفته اند عارفان طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیماری جاهل بود
بیمار را بطب خود هلاک کند که از ان پرورش او نداند و خطر کارها را نشناسد و داند خلاف
علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر هست و هر جنونی را معجونی دیگر و هر دوائی را خاصیتی دیگر
که آنرا طبیبان حاذق دانند نه طبیبان جاهل آی عزیز سالک بی علم اگرچه در صحبت
شیخ کامل باشد تا چند در هر مسئله و در هر واقعه وی را سپرسد و برنجاند عالم بشریت با صحبت
چه عجب هست که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی بود که شیخ کامل در حالی
از حالات باشد و مرید بی علم را که حاجت در همه واقعه بود و بضرورت بباید و نداند که شیخ
در حالت هست بی مناسب مقام پرسیدن گیرد و زحمت دهد عجبی نبود که مضرتی بوی رسد
که هیچ کس دفع آن مضرت نتواند کرد پس لاجرم سالک را باید که علم لابد تحصیل کند پس در علم

سلوک کہ در آید و صحبت شیخ کامل گزینید ای عزیز مشائخ کبار کہ ہمہ اہل علوم بودند در علم تصوف
و تفسیر و احادیث و فقہ و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع و علم کلام بلکہ در منطق
و جمیع فنون کامل بودہ اند گفتہ اند در روزیکہ بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سرہ وفات
یافتہ اند زیر بالین مبارک ایشان صحائف بودہ است و آن کتاب در علم کلام است عجب
عجب کہ بعضی صوفیان جاہل کہ تن آسانی اختیار دارند گویند ہیچ علمی حاجت نیست بعضی
باشند کہ گویند فقہ باید بعضی باشند کہ گویند دانستن علم سلوک شاید علمہای دیگر قال و قیل است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود بعضی جاہلان حلق لحیہ را متابعت بزرگی تصور میکنند
کہ آن بزرگوار در غلبہ حال روزی گفت کہ این ریش مرا چہ کار آید فی الحال دست بر ریش انداخت
موہای تمام علاحدہ شدہ بر زمین افتادند بار و حتی بعضی خادمان و دوستان گفتند کہ
خلقی عیب میکنند کہ تارک سنت مصطفی است صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ ریش را دور کردہ است
باز گفت کہ ریش من بر من موجود دست برای چہ مرا بد میگویند فی الحال دست بر روی انداخت
ریش چنانکہ بود ہمچنان شد باز روزی در غلبۂ حال بود کہ گفت این ریش مرا چہ کار آید
باز دست بر ریش انداخت موہای تمام علحدہ شدہ بر زمین افتادند پس عمل آن بزرگوار
بر حلق لحیہ نباشد باآنکہ در مثل این افعال کہ در غلبۂ حال از یکی صادر شود متابعت نباید کرد
مانند این افعال ہم بران بزرگوار باید گذاشت رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین در اساس الطریقہ گفتہ است یکی از محبان در مکاشفہ چہل تن از حور بہشت
بدید جامہ ہای زر و نقرہ و جواہر پوشیدہ در ایشان یکنظر کرد چہل روز در عقوبت افتاد بعد
ازان در مشاہدہ ہشتاد تن از حور بہشت بدید کہ در حسن و جمال ازان چہل تن لطف
و حسن بودند او را گفتند در ایشان نظر کن از مکاشفہ در سجدہ افتاد و چشم برہم نہاد تا
نظر بر ایشان نیفتد و گفت اعوذ بک عما سواک جوانمردا جائی کہ جمال حوران وصل مکشوف
حجاب و عقاب گردد جمال امارد و عورات اجنبیہ صبیحۃ الوجہ چگونہ مر اہل نفوس را نتیجہ سیاہ

مغلطهٔ عظیم است که اهل هوا گویند ما در جمال مقید جمال مطلق را مشاهده میکنیم پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود اگر شخصی در نماز بی اخلاص مشغول است فرمان میشود
لفوا الصلوٰة ولفوه علی وجهه یعنی بپیچید آن نماز را و بر روی او زنید که ما چنین نمازها قبول نمیکنیم
تا خالص نباشد امام ذوالنون رح گوید علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم خلق
دویم فراموش کردن رویت اعمال در اعمال سیوم نا تقاضا کردن ثواب در دین و دنیا
و نیز بعضی مشائخ فرموده اند صدق اخلاص در فراموشی رویت خلق بدوام نظر سوی حق است
پس تا از نظر خلق بیرون نیائی هرگز بگنج صدق اخلاص نرسی و ازینست که صوفی را از ملامتی
فضل مینهند الصوفی یعنی السلامتی افضل من الملامتی چه ملامتی نبوده در مقام رویت خلق است
خلق را در نظر دارد و آنگاه عمل و حال خود را میپوشد و صوفی سلامتی بدوام نظر سوی حق می آرد
رویت خلق را فراموش میدارد و نظر به خلق اصلا ندارد و از ضرر و نفع ایشان نمی پردازد و در بعض
فتاوی صوفیه گوید شنیده ام از شیخ بزرگوار طلحه تستری رح عراقی که گفت که من از شیخزاده
عماد الدین محمد فرزند شیخ شیوخ شهاب الحق والدین سهروردی شنیده ام که گفت وقتی در
خدمت پدرم شیخ شیوخ بحج رفتم روزی در اثنای طواف شیخی را دیدم که خلق در عین طواف
بوی تقرب و تبرک مینمودند و زیارتش میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ شیوخ تعریف
کردند آن شیخ مرا ترحیب نمود و بر سرم بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم و در آخرت
باجر عظیم امیدوارم پس چون بعد از اتمام سبع شوط و فراغ از رکعتین طواف بخدمت
شیخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند شیخزاده عیسی مغربی را نمودیم ترحیب عظیمش کردند و بر سرش
بوسه دادند شیخ شیوخ عظیم بشاشت و استبشار اظهار نمودند و آنگاه جماعت اصحاب ما
بذکر شمائل این شیخ عیسی مغربی مشغول شدند و از آنجمله گفتند که شنیده ایم که او را
شبانروزی هفتاد هزار ختم درست یکی از اصحاب کبار شیخ شیوخ گفت آری والله
من این سخن شنیده بودم و وعده عزیمتی در خاطر من تمکین یافت تا شبی من این شیخ عیسی را

مغربی را عهد طواف یافتم بعد از آنکه تقبیل حجر الاسود کرد تا ملتزم بر فتار سعود ختم بتمام
خوانده بود و من تمام حرفا بعد حرف شنیدم و معنی فهم کردم و معلوم است که مسافت
ملتزم تنه چهار خطوه بیش نیست و چنین من متیقن شدم که ورد شیخ هفتاد هزار ختم درست
و راست است پس شیخ شیوخ و جمله اصحاب مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود درین
اخبار تصدیق کردند و همه بوقوع این متیقن گشتند پس از شیخ شیوخ سوال کردند که از چیست
شیخ فرمود که این ارباب بسط زمان است چه حق تعالی چنانکه بنسبت بالبعضی اولیا کرا
اصحاب خطره اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یکسال بزودی میروند همچنین بنسبت
بالبعضی اولیا که اصحاب لحظه و لمحه اند زمان را منبسط میکند که عین زمانی که بنسبت با خلق
دیگر یکساعت باشد بنسبت با ایشان پنج یا ده سال میشود پیر دستگیر قطب العالم قدس
سره میفرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت میرساند آداب بخداوند بهشت برساند یعنی که
حضرت آدم صلوات الله علیه اگرچه ذلت داشت به بجای آوردن ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا
مقبول گشت و بوصلت پیوست ابلیس لعین اگرچه طاعت داشت بترک ادبی که گفت انا خیر
مردود گشت مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که توحید موجب ایمان است پس
هر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب علم شریعت است پس هر کرا شریعت نیست
ایمان نیست و توحید نیست و شریعت موجب ادب است پس هر کرا ادب نیست او را شریعت
نیست و ایمان نیست و توحید نیست پیر دستگیر قطب العالم این حقیر قدس سره میفرمود
منقول است که هر کرا تهاون نماید در آداب عقوبت کرده شود بحرمان سنت و هر که تهاون نماید
بسبب عقوبت کرده شود بحرمان فرایض و هر که تهاون نماید بفرایض عقوبت کرده شود
بحرمان معرفت نعوذ بالله منها پس طالب را شاید که در آداب کوشش نماید تا حرمان بحرمان
نرود و از معرفت اصل محروم نشود کار بهمت است هر که همت بیشتر افعال و آداب بیشتر خواجه
سری رح گوید شبی از شبها وظیفه را ادا کردم پا بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم که یا سری با ملوک

همچنین نشنیده‌ام در حال پای را گرد آورده‌ام گفتم بعزت تو همه عمر پای را دراز نکنم گویند خواجه
رح سی سال گذشته بود که در روز و نه در شب پای را وقتی دراز نکرد گفت سهل تستری رح
که پرهیز اول از صحبت گروه جباران سلاطین و امرا و قضات هم از نیست که شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس سره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین را فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار
فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک والملوک آری ای عزیز التفات بسوی ملوک و ابنا
ملوک جبابره و صحبت ایشان زهر قاتل است که این راه را دوا نباشد خبر توبه نصوح عارفی گوید
شعر با بدان کم نشین که صحبت بد : گرچه پاکی ترا پلید کند : دویم از صحبت حافظان آن
یعنی از مرائی و بی دیانت و فاسق احتراز کن که صحبت وی نیز بد است از صحبت یهود سوم
از صحبت صوفیان جاهل احتراز کن که جاهلان را حظی نبود از دین و هر کرا حظی از دین نبود
صحبت او جز با مضرت نباشد و در خزانه جلالی مسطور است خدمت سید السادات فرموده که
از علامت قیامت آنست که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اعاذنا الله من ذلک
ای عزیز این روز همان روز است که صوفیان بمعاینه دیده میشوند که بی علم و بی تربیت طرقها
و رسومها نو یاوه پیدا کنند تلقین ذکر چنانکه مسلسل است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم و در کتب صوفیه می آید میگذارند از بهر معتقد کردن خلقی بر گونه دیگر پیدا میکنند و
عوام را و طالبانرا در حیرت می اندازند و از راه راست دور گردانند بعضی را شنیدم هوای
کیسان آسمان و زمین است طالبان خدای تعالی را هم در معاینه آن بدارند و آنرا تمثیل
بذات خدای تعالی کنند و طالبیکه درین معاینه کند ویرا واصل گویند زهی ضلالت و زهی
بطالت تاب الله لهم و رزق لهم سواء السبیل رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والدین قدس سره فرماید شعر نادیده رخ دوست مزن لاف تجلی : پرتو نبود عین تو
این نکته نگهدار : بی نور ترشح حسن جمالش نتوان دید : بی تابش خورشید نتوان دید رخ یار
پیر دستگیر شیخ با برگوی قدس سره ایشان مردانند که در متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بیکدم تن از فلک و ملک درگذشتند و بکونین و نعیمہای شان نہ نگریستند بلکہ قدم بر فاء
نہادند و بسنہ اوادنی رسیدند و بعمل ثقلین سرفرو دنیاوردند کہ نفس من انفاس المشتاقین خیر من
عبادۃ الثقلین گی گوید ہ ای خلق جہان بجملگی استتابید ؛ این قافلہ سوختگان دریابید
ای اہل منا خوابید ؛ صد قافلہ بگذشت شما در خوابید ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس
سرہ کہ اہل دل عارف و اسرار الہی بر کمال داشت بارہا بوا رخوشی مینواخت ہ عالم
دل عالمی ہست بی حد جہان اندرو ؛ کیست کہ ہر دم کند عزم تماشائی دل ؛ نہ بینی اگر گفتہ اند
القلب بیت اللّٰہ الاعظم سائلی از حضرت مصطفےٰ صلوات اللّٰہ علیہ سوال کرد این اللّٰہ حضرت
مصطفی صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم جواب داد فی قلوب عبادہ اینجا محل ہوشیار یست ہوشیار
بہ بین تا خواجہ واحدی بیچارہ چہ میگوید ہ آنکہ در لامکان نمیگنجد ؛ در دل تنگ واحدی
جا کرد ؛ ای عزیز این دل نہ ہر کسی راست کلا و حاشا ولیکن بمحبت خدای تعالی سوختہ باشد
و از غیر وی دیدہ را دوختہ بود چنین دل را بیت اللّٰہ الاعظم گویند بہ بین بزرگی گوید ہ
دل کی منظر یست ربانی ؛ خانہ دیو اچہ دل خوانی ؛ شنو شنو ای برادر خواجہ بایزید بسطامی
سی دہ سال دل را پاسبانی کرد و دہ سال دل وی را پاسبانی کرد و دہ سال حق تعالی دل
وی را محافظت کرد چون سی سال تمام شد دل گشت تا روزی مردی در حج روان شدہ بود
پرسید کجا میروی جواب داد کہ بحج میروم خواجہ گفت توشہ چہ داری گفت ہفت دینار
خواجہ گفت بمن دہ آنمرد نجواجہ داد خواجہ گفت گرد بر گرد من ہفت بار طواف کن حجت
قبول شد آنمرد ہمچنان کرد بنام وی حج قبول نوشتند ہ محراب جہان
جمال رخسارۂ ماست ؛ سلطان جہان در دل بیچارۂ ماست ؛ **فائدہ** آنکہ
واجب ہست بر سامع انیست کہ پیش دستی نکند سوی نسبت کردن خطا بقائل وقت شنیدن
لفظ او و بلکہ حسن ظن کند بدان قائل ہرچہ میگوید حق میگوید و حمل کند عدم ظہور حق را بر قصور
فہم خویش نہ بر قصور فہم قائل ہم ازنیست کہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود

که مرید را صفت موسوی باید و صفت موسوی بنا بر آنکه باید آنست که همیشه رب ارنی انظر
الیک گویان و خدای را جویان بود و لمحه در راحت و آسایش نرود چنانکه موسی علیه السلام
داشت و آن بنا باید آنست که هرچه از پیر به بیند یا بشنود دران اعتراض و تخطیه پیر نکند
چنانکه بر خضر علیه السلام کرد تا از برکت صحبت محروم ماند بلکه حمل بر کم فهمی خویش کند
تا بهره از صحبت پیر برگیرد و چون مقامات و فهم خلق مختلف شد صوفیه تدبیر کردند و میان خویش
در علم خود الفاظی نهادند و اصطلاح کردند و بدان الفاظ مصطلح اشارت کردند تا هر که خداوند مقام
بود دریافت کند و کسیکه نااهل بود درنیابد طائفه که اهل ایشان بوند معنی آن الفاظ بدانستند
و آن کسان که نااهل بوند لفظ بشنیدند و معنی ندانستند تا اهل بمراد رسید و نااهل از فهم آن رمید

فائده ای عزیز اصل همه چیزها توحید است و سر همه موحدان مصطفی است صلی الله علیه و آله
وسلم و از حق جل و علا رموز آمد که خلق از ادراک معنی آن عاجز آمدند و آن حروف مقطعات است
پس چون روا بود که میان حق و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سر باشد که دیگران بران
واقف نگردند میان بندگان چگونه روا نبود که لائق اسرار سری نبود بزرگی گوید

اسرار توان بپاکبازان دادن :: اما نتوان بنو نیازان دادن :: هرچند که صعوه را ز مرغان
شمرند :: لکن نتوان غذای بازان دادن :: بعضی از متکلمان از ابو العباس عطا گفتند
چیست مر شما را ای طائفه صوفیان که الفاظی اشتقاق کردند که بر شنوندگان غریب آورد و
از دو حال بیرون نیست یا تمویه میکنند و حق تعالی را تمویه کار نباید یا در مذهب شما
عیبی و عواری هست که پوشیده میکنید ابو العباس رح جواب داد که ما این از بهر آن
میکنیم که ما را غیرت بران بود تا خواستیم که جز طائفه ما ازین شراب بهره یابد و به پهلوی
کسان نشینیم که غیرت میکشد ما را نمیخواهیم که هر کس را نظر افتد بر خسارت :: ای عزیز
این خود ظاهر است هر چیزیکه بر کسی عزیزتر بدان چیز غیورتر نه بینی که نزدیک خلق هرچه حقیرتر
باشد ظاهرتر باشد و هرچه عزیزتر باشد باطن تر بود **فائده** چاره نیست مر بنده را از راه

سلوک از مرشد چه معلوم است راهی که ندیده باشد بی راهبر رفتن دشوار است و راهبر کسی بود که وی
راه را دیده باشد و مخاوف و مهالک و مامن شناخته بود پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
پیر در هدایت مرید بمنزلهٔ مشاطه است چنانکه مشاطه در بدایت کار طرفین را در آرام می آرد
تا چون در مقام وصلت میرساند جای گفتار وی و محل آرام دادن وی نمیماند لکن پیر
در بدایت کار مرید را تحریص بر اعمال و طاعات و ذکر میکنند و ذل و خواری که لازمهٔ عشق است میچشاند
و بسوی حضرت بی نیاز مشتاق میگردانند و از حق سبحانه تعالی حمد میباشد تا هر فیضی که
به پیر میرسد بمرید هم از آن چیزی میرسد تا آنکه کار مرید در مقام مکاشفه و مشاهده و وصلت
میرساند بعده بیچاره پیر را در آن محل از بیگانگان میشمارند سبحان الله سبحان الله پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود طعام و شراب با برادران خوردن و آشامیدن خوش است
اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل و دیدهٔ خود غیرت برد ؎ من باشم
و تو باشی و اغیار نباشد ٭ پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق والدین قدس سره نیز میفرماید
که ای درویش محک و معیار اینکار کتاب و سنت و سیر سلف است که اهل اقتدا بوده‌اند نه
اجازات مجرد و مقام متبرک که فلان فرزند درویش است در مقام آبا و اجداد خود نشسته که
اگر لایق این مقام نبودی بدین مقام مشرف نشدی تحقیق بدان که شرف انسان نه بزبان
و مکان است بلکه بتقوی است قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم این بگوش نه بدان
که بی تخلیهٔ قلب از ماسوی الله تعالی قرب حق میسر نشود ٭ پیر پیر این فقیر میگوید قدس الله
روحه جوانمردان این قوم رخت هستی در صحرای وحدت بردند و یگانه وار روی بدو آوردند لاجرم
بقرب حق راه یافتند مردم میخواهند که در صحبت اهل دلی زمانی پراگندگی باطن دفع کنند
او را پراگنده تر میبایند فسرده و خراب باز میگردند ؎ قحط مردان شد کنون در گوشه
بنشین بنه کر صدق و حال دینداران کنون گشته است افسانه ٭ جوانمردا اینکار درویشی چنان
آسان شده است که هر نابالغی دست درین کرده و بدعوت ارشاد قبل تحقق التوبة والانابة و [illegible]

باکہ بغیر تزکیۂ نفس از مذمومات شرعی دست درین کار نزدہ سبحان اللہ امروز این کار بشاہد سیدہ رخواری کہ کمتر از حرفتہا و صنعتہا است اہل صنائع را بعد مشقت بسیار و ملازمت بر در استاد سالہا باید تا دران کار استاد شوند کالخیاطۃ والنساجۃ بخلاف شیخی مجرد دیوند یا بعد ماہی و دو ماہی کہ ہنوز نجس معاصی باب ندامت نہ شستہ و بی فلاح ماند چہ فلاح بر تزکیۂ نفس از مذمومات شرعی بر بستہ اند قال اللہ تعالی قد افلح من تزکی و عدم فلاح بی تزکیۂ نفس مفہوم عقل است جوانمردا از بی فلاح فلاح جستن عمر ضائع کردن است پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرماید جوانمرد راہبری کہ ہرگز راہ ندید و قدمی در راہ نزد و استعداد سفر نکرد و تلخی مفارقت الوفات نچشید و ترک خود نگرفت و روی از خود و ہر دو جہان نگردانید چگونہ شایان راہبری بود جانم فدای شیخ غزالی باد کہ نور باطن دریافتہ بود کہ وقتی پدید آید کہ بعضے شیخی بہ بسیاری مال کنند خلقی را دعوت کنند و مقامات و تشریف و ہدایا دہند و معتقد گردانند خلق ہم از غایت اخلاق ظاہری و بداں ہدایا ویرا شیخ کامل و قطب شامل خوانند و بعضی شیخی بہ بزرگی و فربہی حسد کنند کہ عند الناس معظم و مکرم نمایند دستی و پائی از خلق بیعت سانند و چیزی از ایشان بربایند و بعضی شیخی را زیادتی قوت کنند چنانچہ امروز معائنہ و مشاہدہ است جوانمردا راحت بر جان عین القضاۃ ہمدانی باد این مصرعہ بزبان مبارک راند مصرعہ رو بازی کن کہ عاشقی کار تو نیست تا بشیخی و مرشدی و مقتدائی چہ رسد و بعضی مشائخ صوفیہ گفتہ اند الشیخ ہو الذی یقرر الدین والشریعۃ فی قلوب المریدین والطالبین و بعضی گفتہ الشیخ ہو الذی یحبب عباد اللہ الی عبادہ و ہو احب عباد اللہ الی اللہ پیر پیران فقیر میفرماید الشیخ ہو الذی قدسی الذات فانی الصفات حضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ فرماید کہ صاحب سلوک یعنی شیخ را آن قوت ذات و تصحیح خاطر میباید کہ چون یکی بر دبیاید بہ یکتا پس بقوت نظر باطن زنگار سینہ آنکس کہ بدینا و جز آن آلودہ بود صیقل دہد تا ہیچ کدورتی از غل غش و غش و آلایش دنیا کہ دسینہ

او دست نماند بعد از ان دست او بگیرد و بخدای رساند و اگر آنمقدار قوت پیر را نباشد پس بحقیقت
دان که پیر و مرید هر دو در بادیهٔ ضلالت اند و سید محمد حسین میگوید آنکه بر هوا پرد و یا بر آب رود
و انچه ببیند همان شود و یا مردان غیب ملاقات کند و انچه از خدای تعالی بخواهد همان شود و هر چه
در دلش گذرد همان باشد نه طعام خورد و نه آب سیر و طیر کند با انهمه او شیخ نباشد و لائق شیخی
هنوز شیخ او باشد که بروکشف ارواح شود و کشف قبور باشد و ملاقات ارواح انبیا شود و تجلی
افعال و صفات و ظهور ذات بود و از عقبها گذشته بود و انیمعنی لقد وقت او باشد او شیخ باشد
زیرا که او خلیفه کند باید که برین اوصاف متصف شده باشد و اگر نه نشاید که او را خلیفه کند تا
شاگرد همچو استاد نباشد خلیفه خویش در مکتب نگذارد و اگر نه از وی کاری نیاید آی عزیز سخنی
از کم همتی میگویم امروز نزد من شیخ شامل و قطب کامل همون است که شریعت طریقت بر پای دارد
استقامت در کار شریعت آرد انچه شیخ قطب الدین و سید محمد میگویند باشد یا نباشد هیهات هیهات
لکن فیض در جهان منقطع نباشد بروجه قلت و ندرت هستند بندگان خدای که انچه شیخ قطب الدین و
سید محمد میگویند متصف بدان صفت باشند حق سبحانه تعالی جمله طالبان را بدیدار ایشان مشرف گرداند
و از صحبت متشرعان و متشیخان دور دارد رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین
قدس سره فرماید جوانمرد ا بر که مضل و گمراه بود امام متقیان و رهبر طالبان چگونه تواند بود و من شرط
الشیخ ان یکون فانیا اول درجه از فنا فنا اوصاف ذمیمه که مبعد است از قرب حق تعالی و
فلاح مردم تبرکیهٔ نفس از صفات ذمیمه حق تعالی بر بسته است چنانچه خدای تعالی فرماید قد افلح من تزکی و
قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها از صحبت مردم بفلاح هیچکس مفلح نشده است در بر
نخورده است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود در حق همگان نیکو باید کرد که گفته اند
هزار زندیق را خدمت باید کرد تا یکی صدیق رسد اما در ارادت کاری بزرگ است درین زمانه عجائب
واقعند اهر کس نشاید که اهل هوا بسیار آمیخته شده اند و تمیزی نمانده و اولیائ حق خود را در حجاب
داشته اند حق تعالی ما را بدیدار ایشان مشرف گرداند و بخدمت ایشان زود رساند نیز

پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را پرسیدم کہ علمای مجتہد در جہان بسیار بودہ اند چہار مجتہد را
کہ صاحب مذہب میگویند دیگران را نمیگویند موجب چیست جواب فرمود در تہذیب المذاہب میگوید
روایت کردہ شدہ است باسناد صحیح از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ کہ مردی بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بیامد گفت من خوابی دیدہ ام مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید چہ خواب دیدی آنمرد گفت
دیدم من خیمہ را میان آسمان و زمین و مر آن خیمہ را چہار طناب بودہ است و آن ہر چہار طناب
چہار مرد نگاہ میداشتند پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آن خیمہ کہ دیدی دین اسلام است
و چہار طناب کہ دیدی و چہار مرد کہ دیدی ایشان مردانی اند بعد من ظاہر شوند کہ ایشان صاحب
مذہب باشند در کفایہ شعبی مسطور است یکی از علمان وفات یافت در خواب دیدند کہ روی
او سیاہ گشتہ است از حال وی پرسیدند جواب گفت غلامی را در محلی بدیدم نظر بران غلام کردم
از شامت آن روی مرا سوختہ سیاہ گردانیدند و نیز در خبر است یکی از عابدان را بعد ممات
در خواب دیدند پس گفتند مر ویرا ما فعل اللہ بک آن عابد جواب گفت ہر گناہی کہ از خدای تعالی
آمرزش خواستم بخشید الا یک گناہ از ان آمرزش خواستن شرم داشتم بسبب آن گناہ در عذابم
پس گفتہ شد چیست آن گناہ گفت نظرت الی غلام بشہوۃ در فتاوی خانی میگوید کہ امام محمد
رحمۃ اللہ علیہ صبیح الوجہ بود حضرت امام اعظم ابوحنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ با آن قوت کمال
تقوی بخوف خیانت چشم امام محمد رحمۃ اللہ علیہ را در ہنگام سبق گفتن پس پشت یا پس
ستونی می نشاندند بعدہ سبق میگفتند **فائدہ** مرید میباید کہ طالب باشد مر
خدای تعالی را تن خود کہ بندگی ظاہر کند از صوم و صلوۃ و نوافل و طاعات دیگر
و طالب باشد نفس خویش کہ در ریاضت و مجاہدہ دارد و از خود بینی و بد بینی
باز دارد و طالب باشد دل خویش کہ غیر خدای را در آمدن ندہد و جز خدای را
در دل جای ندہد کہ قلب المومن حرم اللہ تعالی و حرام علی حرم اللہ تعالی
ان یلج فیہ غیر اللہ تعالی و طالب باشد بعقل خویش کہ آخرت را اختیار کند

به دنیا بلکه خدای تعالی را اختیار کند بر آخرت و دنیا که من له المولی فله الکل آری ای برادر
در کار عقل چنین باشد عاقلان را چنین شاید عارفی گوید ع ای دل بهوای دوست جان را
در باز جان را چه محل هر دو جهان را در باز بسیار نگویم که فلان را در باز تا هر چه ترا خوش آید
آن را در باز و طالب باشد بسر خویش که غیر خدا را و خود را فراموش کند تا درین مقام رسد
ع من باشم و تو باشی و اغیار نباشد و طالب باشد بروح خویش که خود را هم فراموش
کند هم بدوست فانی گردد تا دوئی بر خیزد یکیت ثابت شود تا درین مقام رسد
ع تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری و پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره
میفرمود که مرید را اصل صدق و اخلاص است هر گاه که مرید چنگ بر صدق و اخلاص
زد کار خود محکم کرد البته بمقام مردان رسد اما تحقق صدق و اخلاص بغیر دو چیز
نشود یکی متابعت امور شرع دوم قطع نظر از خلائق که از ایشان نفع و ضرر منظور ندارد
و خدای تعالی را نافع و ضار بالتحقیق پندارد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
اکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر رئیس درویشان و قدوه عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین قدس سره فرماید ع تو کی چون مومن مخلص شوی تا نیستی الله
موحد آنگهی گردی که رو از غیر گردانی و پیر دستگیر قطب العالم قدس الله سره میفرماید
که مرید طالب را باید که غیر او در نظر نیارد و از مدح و ذم خلق فارغ آید هر عملی که کند باید
که به نیت نیک با اخلاص و صدق کند بگفتار خلق خود را در تشویش نیندازد و در بد و نیک
گفتن ایشان نپردازد از دست ایشان هیچ وجه خلاص نیست همدرین محل پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود روزی پیری معظم بر اسپ سوار میرفت پسر صغیر را پیاده بر هیچ تمام
میبرد خلق در اهانت شدند که زهی بیداد که خود سوار میرود و پسری صغیر را پیاده بر هیچ میبرد
آن پیر پیاده شد صغیر را سوار کرد اسپ را گرفت پیش شده میرفت باز خلق ملاقی شده در اهانت
شدند که زهی احمق مردی پیری معظم است خود پیاده میرود و صغیری را سوار اسپ کرده است

آن پیر باز خود سوار شد و آن صغیر را نیز سوار کرد باز خلق ملاقی شدند در اہانت شروع نمودند
زہی نا انصاف بیک اسپ دو نفر سوار شدہ میروند و بر ضعف و برماندگی اسپ نظر نمیکنند
آن پیر باز خود پیادہ شد و آن صغیر را نیز پیادہ کردہ اسپ را خالی روان کرد باز خلق ملاقی
شدند در اہانت آمدند کہ زہی بخیل ممسک کہ باوجود اسپ خود و پسر ہر دو پیادہ میروند آن
پیر چون بدید کہ از دست خلق ہیچ نوع خلاصی نیست و ہیچ وجہ فراغ فی ہر طریق کہ خواست
روان شد و از نیک و بد خلق فارغ گشت **فائدہ** توحید نزدیک صوفیان آنست کہ ذکر
نکند چیزی را اگر خدای را او نداند چیزی را اگر خدای را فہم نکند چیزی را اگر خدم را **ع** در ہر چہ نگہ میکنم
ترا می بینم ۞ و دوست ندارد چیزی را اگر خدای را کہ محبت سلطانیست کہ شرکت نپذیرد و عشق
غیور بسیت کردہ کی بر نگیرد **ع** ما را تو اہی خطی بعالم در کش ۞ انا لیلی و لیلی انا باید بود
چون خود را خواہی و دوست را خواہی شرکت بود در وحدت شرکت نگنجد اما انا و اما انت
ع در شہر نکوئی یا تو باشی یا من ۞ شوریدہ شود کار ولایت بدو تن ۞ برادو صلوات
اللہ علیہ فرمان رسید یا داؤد حرام گردانیدم بر دلہا کہ در آید در و محبت من و محبت غیری
ع با خانہ جای زحمت بود یا خیال دوست ۞ پس دوست دارد ذات پاک خدای را
از جہت ذات خدا من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ میفرمود خدای را جز برای ذات وی دوست ندارد و از خدای جز خدای نگیرد نخواہد
چہ ہر کہ در طلب ذات از جہت ذات ہست عاشق اوست ہر کہ در طلب غیر ذات است
با مراد ست و ہر کہ با مراد ہست با خود ہست و ہر کہ با خود ہست عاشق خود ہست و ہر کہ عاشق
خود ہست از عشق دور ہست **حکایت** آوردہ اند مردی در محلی ایستادہ بود صاحب
جمالی بر وی گذشت آن بیچارہ بیک نظر مبتلا گشت سر در پی او نہاد گفت
ہر چہ مرا بود بر بودہ تو شد معشوق شیرین سخن و موزون طبع بود گفت مبارک باشد اما
چنین زیرک مرغی کہ توئی دریغ آید کہ در دام ہمو منی افتی مرا خواہر ہست کہ در زیبائی ہزار چند

می بیستاند یک در عقب میرسد سلیم القلب گوش بسخن او داشت و از نادانگی چشم از وی برداشت و عقب نظر کرد کس را ندید معشوق از غیرت طپانچه بر روی او زد و گفت ای مدعی هوشدار اگر بودی مثل باغیرت چکار ست بر و خانمان در سر خویش گیر چو عاشق نه کار خود پیش گیر عزیز من هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت از دو گواه طلب دارد یکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر دو بحضور قاضی متفق اللفظ والمعنی گواهی ادا نکنند دعوی بتقطیع نرسد و کالا بخصم تسلیم نشود جهد کن تا بکنه این نکته برسی و معنی این دعوی از خود برسی پس سبیل آنست که ذاکر بطریق آهنگر در کوفتن آهن دل بدوام ذکر بکوشد تا از کثرت ذکر انوار ذکر پدید آید نار شوق مذکور منفجر آید و وجود ذاکر بسوزد و کدورات اغیار در دلش بگدازد سمندروار در آتشش قرار گیرد که یکی لحظه قلندر شو قلندر شو سنجر شو سمندر شو سمندر شود رهیش بآسانی :: فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود مشائخ راخرقه پوشانیدن دو نوع ست یکی آنکه بعد از تربیت تمام چون بر ایشان تقوی و ورع ظاهر گردد و دلهاے ایشان آرام گیرد این راخرقه ارادت و تصوف گویند دوم در اول قدم بپوشانند تا آن خرقه ایشانرا قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر ایشانرا قصد معصیتے شود و سوی لباس مردان نظر کنند شرم پدید آید و بترسند از خدای عزوجل که چگونه کنیم در لباس نیکوکاران افعال بدکرداران و این راخرقه تبرک و خرقه تشبه گویند مرید تا آنکه در خرقه تشبه و خرقه تبرک ست رید رسیستا اما چون بعنایت الله تعالی از برکت صحبت شیخ چنان گردد که شایان خرقه ارادت و خرقه تصوف شود تا چون خرقه ارادت و خرقه تصوف بپوشد مرید حقیقی گردد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی موسی صلوات الله علیه مناجات کرد و گفت الٰهی طاعت بفرمای که در آن مشقتی و رنجی بود فرمان شد بگو لا اله الا الله موسی علیه السلام چند هزار بار گفت پس مناجات کرد الٰهی طاعتی خواستم که در آن لحوق مشقتی و رنجی باشد درین کلمه راحتی و نشاطی می افزاید فرمان رسید ای موسی رنج و مشقت این کلمه از فرعون بپرس ما بر تو آسان گردانیدیم و آن را

صاف و پاک ساخته ایم انگاه ترا گفتن این کلمه آسان مینماید و بدانکه وقائع چنانکه مردمن سالک
بود بعضی فلاسفه و رهابنه و براهمه را نیز از غایت ریاضت و تصفیه دل حاصل شود تا باشد که
ایشان را بعضی از انچه عوام آنرا غیب پندارند کشف افتد چنانکه از بعضی کارهای دنیاوی آگاهی
دهند و از بعضی احوال خلق واقف شوند و گاه بود که غلبات روحانیه ظاهر
شود و انوار روحانیه بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قسم رای و قبولی
نباشد و بسبب نجات ایشان نبود بلکه داعی بر غلو کفر و ضلال باشد و واسطه استدراج بود اما
سالک موحد را وقائع سبب ظهور حق شود چه اگر این طائفه را روشن است باید که بدین وقائع
التفات نکند و ترسد و پناه بشیخ بگریزد و همت بیشتر کند **فائده** فرق میان خواب و واقعه
نزدیک این طائفه از دو وجه است یکی از صورت دوم از معنی اما از راه صورت واقعه آن باشد که
میان خواب بیند و یا در بیداری بیند و از راه معنی واقعه آنکه از حجاب خیال بیرون آمده بود
و غیبی صرف شده باشد چنانکه اگر روح در مقام تجرد مجرد از صفات بشری مدرک آن شود دوم
روحانی مطلق باشد و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الهی و آن واقعه ربانی صرف شود
که المومن ینظر بنور الله تعالی و خواب آن باشد که حواس کلی از کار بیفتد و خیال بر کار آمده
در غلبات مغلوبی حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام
و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال ادراک کند و از وسواس شیطانی و هواجس نفسانی
که القاء نفس و شیطان باشد خیال آنرا انفس بندی مناسب بکند و در نظر نفس آرد آنرا
تعبیری نباشد دوم خواب نیک است آنرا رؤیا صالح گویند و خواجه عالم علیه
الصلوة والسلام فرمود یکجزء است از چهل و شش جزء از نبوت گفته اند که مدت ایام
نبوت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سال بود از آنجمله ابتدای
ششماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یکجزء باشد از جمله چهل
و شش جزء نبوت و بسیاری از انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان گاه در خواب بوده است

گاه در بیداری و خواب صالح بر سه نوع ست یکی آنکه بتاویل و تعبیر حاجت نباشد چنانکه خواب
ابراهیم علیه السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری دوم
بعضی محتاج تاویل بود و بعضی همچنان ماند چنانکه خواب یوسف علیه السلام که یازده ستاره
و آفتاب و ماهتاب محتاج تاویل بود اما سجده ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که خروا له سجدا
و سوم آنکه جمله بتاویل بود چنانکه خواب ملک مصر که انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع
عجاف الآیة و چنانکه زندانیان دیدند که یوسف علیه السلام هر دو خواب را بجملگی تاویل
کرد و بحقیقت رؤیای صالح مطلقا آنست که آنرا تاویل راست باشد و اثر آن ظاهر گردد
که این هم مومن را افتد و هم کافر را چنانکه ملک و زندانیان را افتاد و آن نظر نفس باشد
مؤید بتائید نور روح بے تائید الٰهی فاما آنچه مؤید بود بنور الٰهی جز مومن یا ولی یا نبی را
نباشد تا رؤیای صالح بود و یکجز از نبوت باشد و کافر را هیچ جزء نباشد از نبوت فائده بدانکه منشا
انوار متنوع ست چنانکه ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و
انوار عبادات و طاعات و روحانیه سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت حضرت مصطفے صلی الله
علیه و آله وسلم و انوار انبیا و اولیا که هریک را نوری دیگر است و هر یکے را ذوقی دیگر و لونے دیگر
و چون انوار کلی از حجب بیرون آید خیال را در ان تصرفی نماند روحانیه صرف ماند الوان بخیزد
و در بیرنگی و بیصورتی و بیکیفیتی مشاهده افتد و آن نور مطلق است که ازین همه پاک منزه
باشد و هر شکلی و لونی که در نظر آید جمله آن آلایش صفات بشری باشد که نظر روح از پس حجاب
خیال ادراک کند و شرح هر یک از انوار مختلف که از کدام منشا مشاهده شود بشنو بدانکه
هرچه در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه بود که از غلبات انوار روحانیت
حجب صفات بشری منخرق شود بر مثال ابر پرتوی از روحانیت در صورت برق مشاهده
افتد و لوامع از نور ذکر باشد و از نور وضو باشد و لوائح از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان
باشد بروق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع را لمعان متعاقب بود و اندکی

توقف کند و لوائح چون نور آفتاب که از عکس آن با آئینه بر جا میزند و قدری توقف میکند و یا
در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام عکس بر آئینهٔ دل می اندازد و لوائح پدید می آید
و بقدر اخلاص نیت و صفاء آئینهٔ دل این لوائح را نور است و ذوق می افزاید و می کاهد اما
انچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند آن بیند نوری بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت یا از استفادهٔ علوم یا از انوار قرآن یا ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان بقدر
نور منور شده است و اگر در صورت قندیل و مشکوة بیند نور عرفان بود و اما انچه در صورت
علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر
صفاء آن ظاهر میشود و گاه بود که کوکب خرد و بزرگ را بر آسمان بیند چون آئینهٔ دل
بقدر کوکبی صاف شود آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفاء دل و اگر بی
آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا ایمان که بر صفای سینه هوا ظاهر میشود و گاه نفس
چنان صاف باشد که آسمان وار نظر آید و چون آئینهٔ دل صفا یابد ماه تمام بیند و اگر نه ناقص بیند
و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود که بر مثال خورشید بیند و چند انکه صفا زیاده خورشید
درخشان تر باشد و اگر ماه و خورشید یکبار بیند ماه دل بود که از نور عکس روح منور
شده است و خورشید روح باشد که می بیند اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا انوار روح بی شکل و لون
و صورت است و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و دریا و مانند آن بیند آن نیز
از نور روحانیت باشد و از محلها مختلف بود و گاه بود که آن از انوار اسماء و طاعت
تسبیحات و اذکار مختلف باشد و در دل بران صورت مشاهده می افتد و همچنین گاه بود که
پرتو انوار صفات جل و علا به قضیهٔ من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند
و از پس حجاب روحانی که عکس بر آئینهٔ دل اندازد بقدر صفاء آن ظاهر شود چنانکه ابراهیم را
علیه السلام بر قدر صفاء او کواکب نمودند و چون آئینهٔ دل صفا زیاده یافت در صورت قمر مشاهده افتاد

اما ای عزیز الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی بردار حسب آن مقام چنانکه در مقام لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح یا نور ذکر با ظلمت نفس و از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد گردد چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بی دود و اگر سالک از لقمهٔ مخطوظ دور می باشد و اگر نه با آن آتش دودی هم باشد از قوت نفس بسبب لقمهٔ مخطوظ و چون صفا زیاده شود نوری سفید پدید آید و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صاف شود نوری چون نور خورشید با کمال شعاع پدید آید و چون نور حق عکس بر نور روح انداز د مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بے حجب روحی و دلی در شهود آید نوری بی رنگ و بے کیفیت و بیجد و بیمثال و بے نهایت پدید آید تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند و نه غروب نه زمان نه مکان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله صباح و لا مساء اینجا نه عرش هست نه فرش نه دنیا نه آخرت هنیئا لارباب النعیم نعیمهم پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود دانی که حجاب انوار در راه نهاد از بهر آنکه تا دیدهٔ عاشق روز بروز پخته تر گردد و خیره نشود تا طاقت آرد لقاء الله را که آن تجلی ذات هست زهی نیکبختان که خویشتن را سوتو اهل ان تموتوا ساختند و بغیر او هیر داختند و جان و دل را در پی یار باختند لاجرم بسوی مکاشفه و مشاهده شتافتند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود ۵ تو راه نرفته از ان نمودند ره ورنه که زد این در که بر و نگشودند ۵ ببین ای عزیز که لقمهٔ مخطوظ چنین زیان دارد هر که با لقمهٔ مخطوظ گرفتار هست اندرین راه بکر دار است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صوفیکه بشهوت نان و آب خورد از او هیچ کاری بر نخورد و خرابی این راه از لقمهٔ مخطوظ و سیر خوردن است هر که دهن خود را از لقمهٔ مخطوظ به نبست بمحبت الٰهی بیشک پیوست رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق و الشرع و الدین هیچ میفرماید که سالک در خلوت اول دل خود را تیره بیند چون تصرف ذکر در وے پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود تصرف ذکر

محو شود مقام آن نقوش بر لوح دل نقش الله ثبت یابد چنانکه بچشم ظاهر و باطن مشاهده توان
تواند کرد و بعد از آن چندانی ذکر گوید که اثر سیاهی در خط الله نماند از نور مجرد مکتوب یابد بعد
چندانی ذکر گوید که آن لوح یکبار آئینه نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند و شایسته آن شود
که لطیفه انانیت برو تجلی کند بعد از لطیفه انانیت که در ان تجلی جمال و جلال شود و این در حق شخصے
درست آید که گفته اند ع ای نسخه نامی الٰهی که توئی ؛ وی آئینه جمال شاهی که توئی ؛
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ؛ در خود بطلب هر انچه خواهی که توئی ؛ فائده ای عزیز
اهل مشاهده قومی دیگر اند و اهل مجاهده قومی دیگر اهل مشاهده را تجلی لطف می پرورند و اهل
مجاهده را تجلی قهر آنجا نواختن و انجا گداختن نوازش با گدازش بیامیزد و گدازش
با نوازش نسازد و لاختلاف المشربین عزیزی هم از این گوید ع ای دولت آنانکه شب و روز
حضور تو اند ؛ وازپرتو حسن تو همه غرق نور اند ؛ اصحاب تقرب الم هجر چه دانند ؛ دانند
کسانیکه ز درگاه تو دور اند ؛ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود ابو مسلم فارس گفته است
روزی من نزدیک خواجه ابو سعید ابو الخیر رح بزیارت رفتم او را یافتم بر تختی اندر چهار بالش
خفته و پا را بر یکدیگر نهاده و دق مصری پوشیده و من دنا دمه که داشتم از ضعف چون
دوال شده و تن از رنج گداخته و گونه از مجاهده زرد شده از دیدار او انکار در دل من
پدید آمد گفتم این چه درویشی است من درچندین مجاهده و وی در چنان راحت در حال باطن
من مطلع شد و نخوت مجاهده در سر من مشاهده کرد مرا گفت یا ابا مسلم در کدام دیوان یافتی
که خود بین درویش بود و گفت چون ما همه حق را دیدیم خبر به تخت عزت نشاندند و تو چون
همه خود را دیدی جز بر پلاس تخت نه نشستند از آن ما مشاهده و از آن تو مجاهده شیخ ابو مسلم
گفت جهان بر من سیاه گشت و هوش از من بشد چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی
بپذیرفت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود وقتی خواجه ابو سعید ابو الخیر رح قصد
مکه معظمه کرد با چند صد مرید با آداب پادشاهانه میرفت طناب های ابریشمی یک منزل

از زر و یک مینخ از نقره بودی در منزلیکه فرود می آمد انهمه همچنان میگذاشتند در منزل دوم
همبرین قرار میکردند تا چون در مقامی رسیدند که درانمقام بزرگی یکی از مقربان خدای و وصلان
آن درگلبه فقر میبود و همیشه ژنده پوش بودی مردی از مریدان وی رانظر بر شیخ ابوسعید ابوالخیر
افتاد بر حکم بشریت در خاطرش گذشت که پیر من هم صاحب ولایت واین بزرگوار هم صاحب
مقام پیر مرا آنچنان فقر دادند واین راچنین دولت و فراغ دادند خواجه ابوسعید بنور باطن
بر خطرهٔ او مطلع گشت طلبیده گفت ای عزیز پیر تو در مقام گدازش هست و ما در مقام نوازش
هستیم آن مرید ازان خطره نادم و پشیمان شده بازگشت هم بخدمت پیر خویش آمد
بعد ساعتی خواجه ابوسعید را قصد ملاقات آن بزرگوار شد قریب حجرهٔ آن بزرگوار
رسید همان مرید بخوشی تمام رفته خبر کرد که خواجه ابوسعید بر بندگی مخدوم می آیند آن
بزرگوار اصلا جواب نداد و بآمدن خواجه هیچ وجه التفات نکرد واین مرید در خاطر گفت که این چه
بزرگیست اینچنین بزرگی می آید اصلا التفات هم نمیکنند ناگاه خواجه بران بزرگوار رسیدند
آن بزرگوار نشستن هم نمیگفت خواجه استاده بودند که کعبة الله رسید بر سر آن بزرگوار
طواف کردن گرفت چون هفت کرت طواف کرد آن بزرگوار فرمود هان اکنون باز گرد
خواجه ابوسعید انهمه معاینه میکردند بعده آن بزرگوار بر خواجه رو آورده فرمود شما بر مرید من
فرموده بودید که ما مقام نوازش داریم و پیر شما مقام گدازش دار د آری چنین ست مقام شما
نوازش و مقام ما گدازش و شما سرگردان شده بر کعبه میروید و کعبه بر بندگان خدای
سرگردان شده می آید و باعزاز تمام طواف میکند خواجه ابوسعید دران روز از بسا چیز تائب
و مستغفر شدند که حسنات الابرار سیئات المقربین و آنمرید را آنروز عظمت و بزرگی پیر خود
بنهایت معلوم شد او نیز از سر تائب و مستغفر گشت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد عاشق خود کند انگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را بگوید تو عاشق محبب
مائی و من عاشق محب توام اگر خواهی و اگر نخواهی پیر و دستگیر قطب العالم قدس سره

میفرمود درویشی شیخ محمد نام داشت چون درین مقام رسید فرمان شد میخواهیم ترا خطابی دهیم
شیخ محمد گفت بگو آنچه دانی فرمان رسید شیخ محمد ولی گفت بدین بس نکنم که درین خطاب دیگران
شریک اند باز فرمان رسید که شیخ محمد عاشق گفت بدین هم بس نکنم که درینهم بسیاران مخاطب
اند فرمان رسید که شیخ محمد معشوق گفت قبول کردم و خوش گشتم که بدین خطاب بسیار
مخاطب نشده و دیگران شرکت ندارند خواجه عین القضاة همدانی رح میگوید ای عزیز دانی که
شاهد ما کیست و ما شاهد که آمدیم نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کرد میان ایشان اما
چون عاشق منتهی عشق شود عاشق و شاهد و مشهود یکی شود شاهد مشهود تو شود و تو
این نمط حلول شماری این حلول نباشد کمال اتحاد و یگانگی باشد و در مذهب محققان خود این
دیگر مذهب نباشد دریغا چه دانی که دایرهٔ لا چه خطر دارد عالمی را در دایرهٔ لا بداشته است
و صد هزار جان را بیجان کرده است و بیجان شده اند درین راه جان آن بود که بالا الله
چون در کشش جذبة من جذبات الحق در آید مراد از دست او خلاص و نجات یابد و ان جندنا
لهم الغالبون نصرت کننده او شود و توقیع نصر من الله و فتح قریب بروی دهد ای انگنده هم
رخت بهتر نگاهی ⁂ کانجا نبود بصد دلیل آن راهی ⁂ چون من دو هزار عاشق اندر ماهی ⁂
بکشته شود که بر نیاید آهی ⁂ در مرصاد العباد میگوید چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت باطن
خود را از ریاضت صافی میگرداند هر آئینه دیدهٔ او کشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفائی عقل
معانی معقولات زیاده شود و این را کشف نظری گویند اعتماد را نشاید بلکه کار دل کند
تا نور دل پیوندد تا مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد
سالک الله باید که از ینجا سیر بیشتر کند تا مکاشفات روحانی پدید آید جنت و جهنم و رویت ملائکه کشف
شود چون روح بکمال صفا پذیرد عالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیدهٔ او گردد
اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنان بیند که
از پیش بیند و مقام کرامات چنانکه اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب

و آتش و هوا ایجاد دست دهد و همچنین کرامات را اعتبار دهی زیاده حاصل نباشد زیرا که
اهل دین و غیر اهل دین را نیز بوده که تا در حدیث آمده است که دجال آدمی را بکشد و زنده کند
اما آنچه حقیقت کرامات توان گفتن جز اهل دین را نبود و آن آنست که بعد از کشف روحی
مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلم راست اما روح خفی خاص بخبر بندگان حضرت
را اند نهند تا بواسطهٔ آن بعالم صفات خداوندی راه یابد و این را مکاشفهٔ صفاتی گویند اما
کشف ذاتی که مرتبه بس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است ع ای
جمله جهان هست تو نیز چه جمال است این ٭ پیدائی و پنهانی آخر چه کمال است این ٭ در هر چه نگه
کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی باشد حاشا چه محال است این ٭ پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود سالکی چون درین مقام رسد از خود بیخود میشود و بعضی باشند که
ضبط کنند و بعضی از ضبط بیرون آیند بسوی هر که نظر کنند دوست را تصور کنند
سجده کردن گیرند خلق ایشان را دیوانه خوانند عجب عجب خلق ظاهربین اند هوشیار را نیز
دیوانه می نامند و عاقلان را مجنون میخوانند لکن ایشان را ازین گفتار باکی نبود و ذرهٔ ملال
ایشان حاصل نشود زیرا که ایشان بی اختیار بلکه خود را خویشتن را در کوی دیوانگان
در آورند و خویشتن را یکی از مجانین شهر فرمایند ع خرد که رونق دیوانگان عشق بدید ٭
بصد بهانه در آورد خویش را مجنون ٭ قال علیه الصلوٰة والسلام لا یکمل ایمان المرء
حتی یقول الناس انه مجنون آری ای عزیز سالکی که درین مقام رسید بحقیقت تو حید
رسید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود الدنیا داهیة ولیس فیها راحة و داهیة در لغت
خانه را گویند که بچگان از گل بازی بسازند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الدنیا
خمر الشیطان فمن سکر منها لا یصحو الا بذهابه و نیز فرمود الدنیا جیفة وطالبها کلاب و شر الکلاب
من وقف علیها و نیز در خبر است اذا ابغض الله عبدا صب علی راسه الدنیا از نیست که مشائخ
رح فرموده اند هر که بدنیا میل کند بسوز اند او را خدای تعالی بآتش حرص و خاکستر گرداند و بار فتنه

پراگنده کند و هر که بعقبی میل کند بسوزد حق تعالی او را باتش حرص بهشت تا زنگردد و نقیع
گرفته شود دیدار و هر که براه حق میل کند حق تعالی او را بسوزد باتش شوق تا گوهر حقیقی گردد
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمودند بیت تو قیمت ورای ده جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی فائده پس باشد آن سالک با خلق ظاهر بذات خویش غائب بدل
خویش که جعل ظاهرک للخلق و باطنک للحق و کن کائنا و بائنا آمیخته بهمه کس باش آویخته
کس مباش تعجب کنند آن سالکان از حضور ایشان و ایشان تعجب کنند از غیبت ایشان از دنیا
وارد هو در دنیا و هی بیت تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست فائده
عزیز مقام کینونت و بینونت کسی را رسد که بعالم حقیقی رسیده باشد اما کسیکه هنوز بعالم مجاز
مشغول است گاهی بذکری و فکری میرود او خود را از اهل کینونت و بینونت شمرد دانست
خطا است بیت خواهی بیدار ده که دارم حاصلی نه حاصل تو این خبر بیدار نیست بس
کسیکه بعالم حقیقی رسیده باشد و را همیشه مقام بینونت شاید تا شایسته آن گردد که بمقام
کینونت و بینونت درآید فائده بشنو که پیر دستگیر قطب العالم این فقیر قدس سره میفرمود
که ذاکر را مراتب است اول استیلاء ذاکر بر ذکر دوم استیلاء ذکر بر ذاکر سوم استغراق
ذاکر در شهود مذکور چهارم استهلاک ذاکر در وجود مذکور و آن آنست که ذاکر ذکر بتکلف بزبان
چندان گوید که در زبان ذاکر ذکر غالب شود و بتکلف ذکر از وی برود و بی اختیار ذکر در زبان
وی جاری گردد تا دل ذاکر بران انس گیرد و در دل قرار پذیرد و این استیلاء ذکر است بر ذاکر
بعده استغراق ذاکر در شهود مذکور یعنی از کثرت ذکر ذاکر در ذکر آن چنان مستغرق شود
که همه موجودات بمقراض لا اله در نظر مقطوع و منعدم نماید جز مذکور را در مشاهده نبیند ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله فیه درست شود و چون برین نوع مستغرق باد در وجود مذکور مستهلک
و مفقود گردد در مقام فناء ذاکر در مذکور حاصل شود و در بساط قرب که مجال غیر نبود نشیند
و چون ذاکر باوصاف مذکور متحلی شود ذاکر را از وی بستانند ذکر و ذاکر محو یابد و آنکه تعین گرد

شیخ جنید رح هشت شرط است یکی دوام طهارت دوم دوام صوم یعنی مدتی مدید باید که
صائم باشد والمطلوب منه تقلیل الطعام تا اگر صوم دارد در روز شب را یکجا کرده بخورد نفعی نشود
بلکه محل زیان باشد سوم دوام سکوت است یعنی اعلم باحوال ساکت ماند از هر کلامی مگر کلام
ناصح چهارم دوام خلوت است پنجم دوام ذکر است و آن ذکر گفتن لا اله الا الله که اکثر مشائخ
ذکر لا اله الا الله را پسندیده اند و اختیار کرده اند اما اگر کسی بقرآن یا بصلوة مشغول باشد تو انه
که نحوست نفس را دور گرداند هم کافی بود ششم دوام نفی خواطر است هفتم ربط قلب با شیخ است
و طلب فائده کردن علم واقعات از شیخ خود تا که فانی شود در تصرف مرید در تصرف شیخ و کالمیت
تحت یدی الغسال بگردد هشتم دوام ترک اعتراض است بر خداوند تعالی در هر چیزی که وارد شود
از خداوند تعالی بر مرید یعنی هر چه از خدای تعالی برسد خوش شود خواه زیان باید که راضی شود
و اعتراض بر خدای تعالی نکند دوام ترک سوال از خداوند تعالی از بهشت یا از داشتن دوزخ
یعنی از خداوند تعالی نه بهشت طلب کند و دوزخ را باز داشت خواهد و تفصیل هر یکی تقریبا
می آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که سالک را شاید که از خدای تعالی جز خدای تعالی
نخواهد و جز طلب خدای طلبی دیگر هم نداند و نیز میفرمود که حضرت رابعه بصری رح مناجات کردی
بار خدایا اگر ترا رابعه بترس دوزخ پرستیده است رابعه را هم دران دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت
پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر رابعه ترا محض برای تو پرستیده است
دیدار خویش از رابعه دریغ مدار آری ای عزیز طالبان خدای تعالی همانند که از خدای جز خدای نخواهند
بلکه از خدای تعالی خود را هم نخواهند که ایشان خود هست نیستند [illegible] عارفی در وصف ایشان میگوید
مردان رهش زنده بجانی دگرند [illegible] ناطق [illegible] گر یکی از نظر دوست
بر افتند شاید که از حسرت همه خونابه چکانند این قوم چه قومند که [illegible] دوزخ [illegible] از غلبت مستی
[illegible] پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود آمدن آن باشد که بی اختیار و بی کسب بنده
[illegible] تعالی بنده را عاشق و مبتلای خویش گرداند چنانکه بخویش [illegible] اذا احب الله عبدا عشقه

دا عشق علیه و آوردنی آن بود که باختیار و به کسب محبت را حاصل کند و آن آنست که خانه راست کند
منتظر نشینند بعد عصر و خانه بر درب شهر بجز گاه آید؛ فائده شرط اول از هشت شرط مذکور
مر سالک را دوام وضو است که همیشه با وضو باشد و درنگ نکند بر حدث پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که من از پروردگار خویش جل و علا
شنیده ام گفت هر کرا حدثی رسد و وضو نکند بدرستیکه وی جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو
کند و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت نماز گزارد و
درود نگوید برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جفا کرده باشد و هر کرا حدث رسد و وضو کند و دو رکعت
نماز گزارد و درود گوید و حاجت نخواهد جفا کرده باشد و هر که حاجت خواهد اگر من اجابت نکنم
بدرستیکه جفا کرده باشم و نیستم من پروردگار جفا کننده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را
معتاد بوده است هر گاه که از خواب بیدار میشدند فی الحال تیمم میکردند آنگاه در استعداد وضو میشدند
میفرمودند اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا کشته می شود فردای قیامت
نیز جای عظیم است که بفضل و کرم خداوند تعالی آتش آخرت هم ازین هر دو کشته خواهد شد مظفر دریا
پرسید از خضر علیه السلام که خداوند تعالی گفته است آفریدیم شما را از خاک و آب حکمت چیست گفت
حکمت آنست تا با آب طهارت کنی و بخاک تیمم کنی تا چون فردای قیامت شود از تو هم بوی
خاک آید و هم بوی آب دوزخ گوید الهی از بندگان دو بوی می آید که بوی پیغامبران را
علیه السلام میماند و گفته اند که گوشت پیغامبران علیه السلام بر آتش حرام است فرمان
رسد چون چنین است تو نیز ایشان را مسوز پس حکمت آفریدن از ان هر دو این بود
تا بدین سبب از آتش برهند و به بهشت برسند و دیگر گفت ای مظفر دریا آتش را
بدو چیز باید کشت با آب و خاک تو بهر دو طهارت کن تا چون قیامت شود آتش دوزخ
هم بدین هر دو توان کشت تا بیست سال بخدمت بندگی قطب العالم قدس سره بودم
هیچ وقتی پای استاده کرده یا فراز کرده نشسته ندیدم همیشه مستقبل قبله نشستی

صلوٰۃ نشستہ میبودند و ہیچ وقتی ندیدم کہ چیزی طلبیدہ بخورند یا فرمایش بہر خویش بکنند
یا جامۂ خوب بہوار خویش بدوزانند یا بگویند این جامہ خوب نیست اے پر خیاط بگویند چرا چنین
دوختہ آوردی و این جامہ را چہ کردی میفرمودند کہ صوفی کہ بہر آب و طعام بخورد و با جامہ
بپوشد کلا و حاشا آن صوفی نباشد راہزن دین حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است
و ہیچ وقتی بندگی قطب العالم قدس سرہ کفش را غیر جانب قبلہ نداشتہ اند و نکشیدہ اند ہمیشہ جانب
قبلہ شدہ میپوشیدند و جہت قبلہ رخ آوردہ میکشیدند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را
اگرچہ وضو بودی بعد یکد ساعت میخواستند و وضو جدید میکردند و دوگانہ ادا میکردند میفرمودند
کہ وضو تازہ قساوۃ ظاہری و باطنی ظلمات را دور کند و نور تازہ بدل گرداند و بعد فراغ وضو
آوندرا بنیت وضو دیگر سرنگون نیدہ میداشتند و میفرمودند کہ شیطان چون چنین مے بیند
در کاہش میشود تا آنکہ این آب در آوند میباشد در تسبیح میباشد و ثواب وضو نام آنکس ثبت
میگردانند **فائدہ** بدانکہ ای عزیز چنانچہ در شریعت نماز بے طہارت درست نیست در حقیقت
نیز درست نشود چنانچہ ظاہر را طہارت ہست باطن را نیز طہارت ہست طہارت ظاہر ابدان بآب
آسمان ہست و طہارت باطن و قلوب بآب ندامت و خجالت و بآب حیا و خوف ہست تا آنکہ
خود را بآب ندامت و خجالت و بآب حیا و خوف نشوید و غیر را از خاطر دور نگرداند نماز در حقیقت
جائز نبود و در زمرۂ الصلوٰۃ معراج المومنین در نیاید و گفت پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
پاکے نیمی ایمان ہست زیرا کہ کافر چون مسلمان میشود اسلام و ایمان ہادم و محبط
دو چیز میشود یکی کفر دوم گناہان و محدث چون طہارت می آرد آن ہادم و محبط
یک چیز یعنے گناہان میشود پس بضرورت طہور نیمی ایمان بود پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ میفرمود اگر کسی طعام یا آب بے وضو میخورد شیطان باوی شریک میشود معلوم ست
در طعامیکہ شیطان شریک میشود طہارت باطن و سلامتی سینہ چگونہ بود پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ را اعتماد بودہ است چون میخواستند کہ طعامی بخورند اگرچہ

باوضو میبودند وضو جدید میکردند میفرمودند طعامیکه باوضو خورده میشود آن طعام در دل
به تسبیح مشغول میشود و آن طعام دل را منور و روشن گرداند و در عبادت کاهلی نیارد و
چون از طعام فارغ میشدند باز وضو میکردند میفرمودند وضوئی که بعد فراغ طعام کرده میشود
آن وضو از گرانی طعام مانع میشود و نوری بر نور پدید آید و نیز میفرمودند وقتی شیطان
لاغر را با شیطان فربه ملاقات شد شیطان فربه شیطان لاغر را پرسید که چیست حال تو که
سخت لاغر مینمائی گفت حال مرا هیچ مپرس باکسیکه مسلط شده ام بیوضو و بی تسمیه نمیخورد
بدنبال وی خوردن نمیتوانم ضرورةً لاغر میباشم بعده شیطان لاغر مر شیطان فربه را
پرسید تو چگونه فربه میباشی گفت حال من عکس حال تو هست باکسی که مسلط ام در هنگام
طعام وضو نمیکند بیوضو میخورد و تسمیه هم نمیگوید باوی در طعام شریک میباشم لذت طعام بر میگیرم
خوش میباشم و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره اعتقاد بوده است بیوضو هیچ وقتی تکلم نکرده اند
و بیوضو گاهی خواب نکرده اند میفرمودند در خبر است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
هر که باوضو بخسپد فرموده شود روح او را تا طواف کند بعرش و سجده کند مر خدای جل و علا را
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را اعتقاد بوده است چون در خواب میشدند و از خواب بیدار میگشتند
بیوضو به پهلوی دوم نمیرفتند بر میخاستند وضو میکردند بعد ادای دوگانه خواه بذکر مشغول میشدند
خواه باز بخواب میرفتند و نیز میفرمودند صوفی را از یک پهلو به پهلوی دوم رفتن بیوضو حرام است
نداند شاید که همدران وقت اجل رسد و بیوضو جان از قالب برآید که مردن بیوضو عقوبتی تمام
و مردن باوضو نعمتی بر دوام است در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان شود که سجده کنید
آنکسان که باوضو و طهارت مرده اند سجده کردن را توانند فی الحال سجده کنند و هر کسیکه بیوضو وفات
یافته است وی بر سجده قادر نشود سجده کردن نتواند در عقوبت نهایت گرفتار گردد نعوذ بالله
منها پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که در شرع وضو فریضه است و واجب است و مستحب است
فریضه از برای نماز فرض و نماز جنازه و سجدهٔ تلاوت و واجب از برای طواف خانه کعبه و مانند آن

ومستحب است برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و بعد عمل لایعنی
و وضو بر وضو کردن و مانند آن پس چون مداومت کند سالک بر طهارت نزدیک باشد که بدرخشد
دران سالک انوار ربانی از طریق عکس وهو مقام الصدر پس منعکس شود آن نور از سالک سوی
آئینهٔ خیال وهو مقام القلب پس ببیند آن نور را بچشم دل وهو المکاشفات پس ببیند در تاریکی
چیزیکه میدید پیش ازان پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود چنانچه قرآن و ایمان و اسلام
نوری دارند وضو نیز نوری دارد حکایت میکنند که وقتی مریدی از مریدان خواجه ابوسعید رح
وضو ساخته بود چون بخلوتخانه درآمد نوری در نظرش آمد نعره برزد و بیرون دوید گفت خدا را دیدم
خواجه که کامل راه بود بر احوال وی مطلع شد بانگ بروی زد و گفت ای نادان نور وضو تو بود
تو از کجا و نور آنحضرت از کجا **فائده** شرط دوم مر سالک را دوام صوم و اندک غذا [illegible]
بحیثیتی که هذیان نرساند گرسنگی و گران نکند معده او را سیری و هرچند که تواند گرسنگی را تحمل کند
و بتدریج طعام را کم گرداند که سر همه عبادتها گرسنگی است تا سالک گرسنگی اختیار نکند و گرسنه نما
از شر نفس و از حرص و هوا خلاص نیابد و بدقائق این راه نرسد و شایستهٔ حضرت پاک نشود
رئیس درویشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین میفرمایند شیخ شیخ شیخ ما
نجم الدین کبری رح گفته است هر که حیوة ابد طمع دارد باید که بچهار مرگ معجل پیش از مرگ موجل
بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم و از جامهٔ رعونت دور بودن چنانکه در خبر آمده است
جوعوا بطونکم و عطشوا اکبادکم و عدوا اجسادکم حتی یری الله قلوبکم عیانا فی الدنیا و نیز در خبر آمده است
تجوع ترانی تجرد تصل الی خواجه بشر بن الحارث گوید رح گرسنگی دل را صاف گرداند و بمقام دل
رساند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقائق را پیدا آرد و موروث گرداند خواجه یحیی بن معاذ رح
گوید مرید چون بخوردن بسیار مبتلا شود فرشتگان بر طریق شفقت بران مرید بگریند ای عزیز
هر که مبتلا کرده شود بحرص اکل پس بدرستیکه سوخته شد آنکس باتش شهوت گفته اند که
در ذات بنی آدم هزار عضو است از شر که آن همه در کف شیطان است پس چون کسی شکم را

گرسنه بیدار رود و حلق خود از شهوات باز میدارد خشک میشود هر عضوی از ان عضوها و سوخته
میگردد به نور گرسنگی و میگریزد شیطان باز همسایگی وی که هیچ وجه ویرا وسواس نمیتواند دادن
و چون کسی سیر میکند شکم خود را و حلق خود را بشهوات تر میکنند و بشهوات مشغول میدارد
همه اعضا را شرار تر میگرداند و شیطان را جای میدهد تا شیطان بروی ضابط میگردد هر چونکه
میخواهد ویرا در هواهای مختلفه می اندازد و نیز گفته اند که سیری جوئی هست در نفس که میرسند آنجا
شیاطین و گرسنگی جوئی هست در روح که میرسند آنجا ملائکه و میگریزد شیطان از گرسنه که در
خواب هست فکیف از اکان قائما و کناره نمیکرد شیطان از مردی که سیر خورده هست اگرچه وی
بیدار هست فکیف از اکان نائما آری بس خوار بود جان بس خوار باشد کم خوار در جهان کم خوار
باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیطان را با مهتر یحیی علیه السلام ملاقات
شد و با شیطان کمندها بسیار بود مهتر یحیی علیه السلام پرسید چیست این کمندها گفت شهواتی
هست که صید میکنم بدان شهوات بنی آدم را باز مهتر یحیی علیه السلام پرسید هست که میان
در شهوتی شیطان گفت نی مگر آنکه شبی تو سیر خورده بودی پس نماز و ذکر از تو گران گردانیدم
مهتر یحیی علیه السلام گفت هر آئینه از امروز باز هیچ وقتی سیر نخورم شیطان گفت هر آئینه از امروز
باز هیچ کسی را نصیحت نکنم حضرت شیخ عبد الله یافعی رح در کتاب خویش نوشته هست ع
تجوع فان الجوع من علم التقی ❊ فان طویل الجوع یوما سیشبع ❊ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
بارها میفرمود ع جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ❊ چونکه قبول او شدی با همه خلق
ناز کن ❊ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی بزرگی را بر مائده بادشاه بنشست تمام
بردند چون طعام فرا رسید آن بزرگوار چند نانی از آستین کشید و خوردن گرفت بادشاه
گفت طعامی از وجه حلال ساخته ام بخورید آن بزرگوار گفت والله اعلم اگرچه حلال
خواهد بود اما پاک نخواهد بود که ظلم بر آن خوردن فتوی نمیدهد بعد زمانی بادشاه باز
بر عونت سلطنت آغاز کرد که چندین میگویم که طعام حلال هست طعام را چرا نمیخورید

در خوردن طعام من لا ایمان نخواهد رفت آن بزرگوار گفت میدانم که ایمان نخواهد رفت لکن حلاوت
ایمان خواهد رفت **فائدہ** شرط سوم مر سالک را دوام خاموشی است مگر از ذکر خدای تعالی
یعنی سالک را از گفتار و کردار و اندیشه که دران نفعی نبود خاموشی باید گرفت و خاموشی
مخصوص بزبان نیست خاموشی بر دل و بر جوارح هم میباید تا بر جوارح و بر دل غیر رضای
خدای تعالی و غیر خطرۂ دوست نگذارد و این خاموشی اهم ترین خاموشی است که طالبان
این راه درین خاموشی خونها خورده اند انگاه بدین خاموشی بکمال رسیده اند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمود بزرگی خواست تا یکی را خرقۂ خلافت پوشاند و در مقام
ارشاد دعوت نصب کند چند بزرگی جمع کرد تا بحضور ایشان وی را خرقه پوشاند
بنشاند تا بپوشاند هوا گرم میبود آفتاب در تابش بود از زبان وی اینقدر بیرون آمد
که آفتاب سخت گرم است بزرگانیکه جمع شده بودند همه برخاستند گفتند این لائق کار
نباشد که سخنی لغو و بے فائده گفت درین گفتار هیچ نفعی دینی نبود شیخ سعدی رح
گوید ؎ کمال است در نفس انسان سخن ✻ تو خود را بگفتار ناقص مکن ✻ چو غنچه گرت بسته
بودی دهن ✻ دریده نگشتی چو گل پیرهن ✻ آری ای عزیز خلق الله تعالی اللسان ترجمان
القلب و مفتاح الخیر والشر آفرید خداوند تعالی زبان را بیان کننده انچه در دل است
و زبان کلید خیر و شر است چنانکه از وی خیر آید شر نیز زاید پیر دستگیر قطب العالم قدس
سرہ میفرمود بزرگی بسبب لغو بر خویش نذر کرد که اگر سخن لایعنی بگویم یکسال روزه
دارم این نیز آسان نمود و از گفتار لایعنی باز نماند باز نذر کرد بزرگ که اگر سخن لایعنی
از زبان من جاری شود یکدرم صدقه دهم این نذر بروی دشوار آمد دادن درم
در هر باری نتوانست از گفتار لایعنی باز ماند نیز میفرمود که حضرت امیر المومنین ابوبکر
الصدیق رضی الله تعالی عنه معتاد داشت که در دهن مبارک خویش سنگی میداشت
هیچ وقتی بیرون نمی آورد مگر بوقت طعام خوردن و نماز گزاردن و ذکر گفتن و این

از بهر آن بود تا سخن کمتر گوید و خاموشی عادت گیرد تا چون میخواست که سخن گوید بدان سنگ
درگفتن درنگ میشد و در خاطر اندیشه میکرد سخنی که میخواهم بگویم گفتن را باید یا نا گفتن را
شاید بغیر ورزش از لایعنی باز میماند و در لایعنی نمی افتاد ف زبان درکش ای مرد بسیار دان
که فردا قلم نیست بر بی زبان ∴ چو مردم سخن گفته باید بهوش ∴ وگرنه شدن چون بهائم خموش
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود در عهد پیغامبری علیه السلام حکمت الهی جاری بود
هر متعبدی که چند سال معین مشغول میشد و گناهی نمیکرد علامت قبولیت در جبین وی
ظاهر میشد متعبدی بمدت معین مشغول بود علامت قبولیت در جبین وی ظاهر نشد
متعبد متامل و اندوهگین شد بر پیغامبر آن زمانه فرمان رسید که آن متعبد در مدت
معین گناهی کرده است بدان جهت علامت قبولیت در پیشانی وی ظاهر نکرده ایم
و آن گناه این بوده است که شبی بطرف آسمان بی عبرت نگریست و منظر کسیکه
بی عبرت بود غافل باشد و غافلان از حضرت ما منزلتی و قبولیتی نبود نقل است که
خواجه ابراهیم ادهم رح روزی مردمانی را مهمانی کرد طعام پیش آورد ایشان چون دست
بطعام بردند غیبت آغاز کردند ابراهیم گفت مردمانیکه پیش از ما بودند ایشان نان را
پیش از گوشت میخوردند و شما میخورید گوشت را پیش از نان قال الله تعالی ولا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فائده شرط چهارم دوام خلوت است
و خلوت بستن حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا نه بیند سالک در بیداری چیزیرا
که می بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشاده شدن
حواس دل بدرستیکه نمی بینی تو چیزیرا در حالت بیداری پس چون خواب کنی و در خواب
شوی ببینی تو چیزهای بسیار را همچنین چون ببندی تو بر خود در بیداری طریقهای حواس
ظاهر را بگشاید بر تو حواس دیگر از عالم غیب که آن حواس باطن و عالم دل است یعنی چشم
نه بند دو گوش را کر گردانند و کذلک باقی حواس ظاهر را مقید نگردانند حواس قلب چشم دل بگشاید

و دولت عالم دل راهرگز نیابد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره که راه رد این راه بود کرت
این بیت میفرمود ع لب ببند و چشم بند و گوش بند * گر نه بینی سر حق بر ما بخند * و
نیز میفرمود که این طائفه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت
و انقطاع از خلق نهاده اند و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند تا
بمقصود رسیده اند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود سالک چون از خلوتخانه بهر وضو
یا نماز جمعه یا جماعت بیرون آید باید که چشم در پیش دارد راستا و چپا نگردد و دل و زبان را
مشغول بذکر گرداند تا متفرق نشود و دل پراگنده نگردد و چون از جهت جمعه بیرون آید باید که
بعد زوال آفتاب بیرون آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود خلوتخانه چون تاریک
شود و پرده فرو گیرد چنان بکوشد که آوازے هم در نیاید تا بدین چیزها حواس از کار فرو افتد و
روح چون مشغول بحواس نباشد با عالم غیب پرواز دهد جا بها که روح را از دریچهای حس
در آمده است چون حس از کار فرو افتد بتصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و روح را با غیب
انس شود و از خلق متوحش گردد و تجلی روی بحق آرد آنگاه عالم باطن و مقام دل بکشاید
و تدریج مقامات دیگر بنماید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که وقتی خواجه شبلی رح
دزدی را دید بردار کرده پای او بوسه داد و دستار خویش پیش او نهاد گفتند اے
پیر طریقت این چه حالست که میکنی خواجه رح زبان خویش بدین بیت کشاد ع
چون بدیدم دار چه بین جای او * بوسه زان دادم بسے بر پای او * چون تمام افتاد
او در کار خویش * زان نهادم پیش او دستار خویش * مرد باید خواه خاص و خواه عام
کو بود در فن کار خود تمام * ای برادر این طائفه هر چه کنند از بهر حق کنند مقصود و
مطلوب ایشان از ان کار حق بود نه غیر او قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله
رب العالمین ع دنیا است بلاخانه و عقبی هوس آباد * ما حاصل این هر دو بیک جو
نستانیم * این فتنه بدنیا شد و آن عشره بعقبی * ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم * ای عزیز

شین عشق عاشقان عبارت از آتش شوق ست که حق تعالی در دلهای محبان و عاشقان
خود افروخته ست تا هر چه جز حق باشد بسوزد و ناچیز گردد ه عشق آتشی افروخته
تا هر چه بی حق سوخته: آتش بسوز و قلب را و آن قلب بر لشکر زند: **فائده** باید که باشد
خلوت گیرنده دلاور ثابت قدم در کار دین و راه یقین که باکی ندارد به باختن نفس و دل خویش
واستوار باشد در کار و ثابت باشد در طلب مطلوب و محبوب و یکجهت و یک همت باشد که از مرد
پراگنده هیچ کاری بر نیاید و شهوتها و آرزوهای نفس گوشه نهد و تیغ مجاهده و مخالفت
بر دست گیرد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمود که از مرد هوا پرست خداپرستی
نشود و خود پرستی در کوچه خداپرستی نرود ه یا رضائی دوست باید یا هوای خویشتن
و یکی ازان صفات که سالک را باید تواضع است که خود را قدری و قیمتی نداند و یکی ازان ذل
وانکسار و مسکنت و خضوع و خشوع ست یعنی همیشه شکسته دل و غمزده و ماتم زده بطریق
غریبان و مسکینان و خائف و شرمنده وار باشد و در فروتنی دائم ماند که خود را و طاعت خود را
هیچ نداند و همیشه خود را عاصی و مقصر پندارد ه بنده همان به که ز تقصیر خویش: عذر بدرگاه
خدا آورد: ورنه سپاسی که سزاوار اوست: کسے نتواند که بجا آورد: پیر دستگیر قطب العالم
میفرمود نفس پلید همه خصائل ذمیمه دارد مگر آنکه یک خصلت نیک دارد و آن انیست که
بدانچه عادت گیرانند عادت گیرد و چون عادت نگیرانند هرگز سامان نپذیرد و نفس پلید
عادت نگیرد و مطیع نگردد تا بطول مدت کار مخالفت وی نکند و بر قطع هوای وی نشود
ای عزیز حیات اگر دارد وی دارد که نفس را در عذاب میدارد و در مخالفت آن دشمن میدود
و هلا براه موافقت آن نمیرود خوش گفت آنکه گفت ه گر حیات خوب خواهی نفس را
گردن بزن: زانکه از نفس است قوی تر هیچ دشمن وا نیست: پیر دستگیر قطب العالم
میفرمود حب جاه بد چیزیست صدیقان با آنکه در مقام صدیقی رسیده اند از دور کردن
وی درمانده اند که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه در روح الارواح میگوید

که اگر چنان بود که هزار سال درین درگاه قدم زنی پس طاعت خود را از قبول رقم زنی اگر بر خاطرت بگذرد بایستی که این را قبولی بودی تو مرد جاه طلب باشی نه راه طلب تو محقق نیائی درین راه تا آنگاه بترک جاه نکوشی هم نزد حق و هم نزد خلق یکے گوید که نزد خلق جاه نخواهم جاه بدرگاه حق خواهم طالب جاه خود میباش نزدیک نه آنجا میان در بند مرد وار جاره بے از تجرید و تفرید بدست آر هر روز هزار بار این درگاه را از چشمت وجود خود بروب و اگر چنان باشد که هزار سال درین درگاه بباشی و پس از آن ترا گویند روکه مارا انسانی داد تو تمام داده باشند ماه را بامپاه آمیزش بدان هر جاه جز در زیر قهر چاه نیست هر چند کوی راه راهبر راه کوی ای پسر این راه راهبر از نیست هر پیر پیر دستگیر شیخ قوام الحق والشرع والدین منوّ ثبید که شیخ احمد غزالی میفرماید که چه نگان طلب در دست گیر دو گوی این نیاز بازد گاه آن گوے نیاز را با آسمان انداز دو گاه لوح و گاه قلم و گاه دلی و گاه شبری تا یکبار باد سعادت بر آید و بر سرا پرده عزت زنند اگر لباس لباس خواجگان بود بر رویش زنند و اگر لباس لباس گدایان بود در سرا پرده درویشی بر ندو در صدر ایشانند فائده باید که سالک قبل از در آمدن در خلوت ریاضت و عزلت کم گفتن و کم خوردن و کم خواب کردن و کم صحبت کردن با مردمان و کم آب آشامیدن اختیار کند تا اگر کمی پیش از خلوت عادت بدین چیزها گرفته باشد و در خلوت در آید عجبی نبود که رجع القهقری شود و از کار اصل هم باز مانند زیرا که تجربه دیده شده است که بعضی هوس کرده یکایک خلوت اختیار کرده اند راهی خونخوار دیده بیرون آمده اند باز گردانیکار زرفته اند و نام خلوت و سلوک را اربعینات بر زبان نرانده اند که الامن الحرب حیوة ابدیه پس کسانیکه اهل انیکار اند میفرمایند که چون خواهد که در خلوت در آید چندروز پیش از خلوت نوعی ریاضت بهبیند و نوعی عزلت از خلق گزینند تا چون عادت گرفته باشد آنگاه در خلوت در آید تواند که در خلوت مستقیم باند و شرائط خلوت و چیزها که ذکر کرده شده است بجا آرد که اصل درین راه همین است هم ازینست که خواجه جنید رح مر اصحاب خود را گفتند که چهار چیز از من قبول کنید و هرچه از من

طمع دارید استفاده ام کم خوردن وکم گفتن وکم رفتن وکم خفتن پیر دستگیر قطب العالم را همین طریق بود
و از طعام چرب باشد تنفر می نمودند بطعام خشک چنان عادت گرفته بودند تا اگر گاهی بوی
روغن یا چرب شی دیگر در دماغ مبارک رسیدی تحمل نمی آوردند مستنکری پیدا شدند پیر دستگیر
قطب العالم میفرمودند که سالک هرچند فقیر باشد باید که مستغنی بود و فقر خود را پوشیده پیش خلق
اظهار نکند و بهوای نفس خود را خوار نگرداند فقر خویش را عزیز پندارد و بظاهر خواری نکند
و محزون نشود که درین خواری همه عزت است و درین بینوائی همه نعمت بل بر صاحبان جاه
و مال و اهل عزت و وقار این بیت نه از خویش بخوانند و ایشان را بطریقه سگان برانند ه فقر
ظاهر مبین تو حافظ را * سینه گنجینه محبت اوست * پس ای عزیز چون آنچه معلوم کردی بدانکه بهمه
بهمین جا نیکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با مرتبه نبوت و کمال فتوت شایان مقتدائی و دعوت
ارشاد نشدند مگر آنکه خلوت بکمال و اعراض از اغیار کرد و دنیا و لذتهای دنیا را دشمن شدند
و اهل و بلده و قرابتیان و دوستان را یکبارگی بگذاشتند و بسد جوع قناعت کردند و از خود
فانی شدند و دائم توجه بحضرت خداوند نمودند پس قومیکه راه ندیده اند و قدمی در راه نرانده اند و
استعداد سفر نکرده و تلخی مفارقت مالوفات نچشیده و ترک خود نگرفته و دومی از خود نگردانیده اند چگونه
شایان مقتدائی و راهبری شوند هم از نیست که رئیس درویشان محتسب عارفان شیخ
قوام الحق والشرع والدین میفرمایند طالب را باید که تامل کند مجرد گمان خود غیر داعی را که او را
منقبل خوانده اند بهوای خود مقتدا و شیخ نسازد تا بسبب این اعتقاد فاسد که مخالف کتاب و
سنت است فاسق عاصی و مصر بر معاصی نگردد سبحان الله اگر وزیر مملکت را با کوکبه دولت منید
جاهلی بادشاه خوانند عاقلان بر رکت عقل او بخندند و آنمعنی از و نه پسندند پادشاهان حقیقی دنیا
خواص خدا اند چگونه روا بود که عامی را چون جنید و بایزید رحمهما الله انگاشته او را داعی و هادی
شمارند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند از مرد پراگنده هیچ کاری نیاید و رهبری از وی
هیچ وقتی نیاید مرد باید که یکجهت و یکهمت و یک قبله شود هرچه از دوست باز ماند خواه نیک خواه بد

ازان اجتناب نماید قاطع طریق ہمان رسیدہ اند کہ ما شغلک عن اللہ فہو صنمک ع بہر چہ از راہ
باز افتی چہ کفر آن راہ چہ ایمان :: بہر چہ از دوست وامانی چہ زشت آن نقش چہ زیبا :: پیر دستگیر
قطب العالم میفرمود درویش چون مقبول حضرت متعال میگردد زبان ناودان حکمت میشود
یعنی ہر چہ از زبان وی بیرون آید ہمہ حق و صواب آید بضرورت گفتہ او رد نمیشود و بر زمین
نمی افتد ع رفتم بدرویشان تا حق طلبم زایشان :: آنجا ہمہ حق دیدم حق جانب درویشان ::
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود علامت محبت آنست کہ صحبت غیر زہر قاتل نماید و اختلاط
با غیر اصلا خوش نیاید ہمیشہ محزون و ماتم زدہ نماید و از فراق بتیر او بے آرام ماند و این بیت
فرمود ع ہر غمزدہ قامت محبوب کہ دیدم :: خاکی بسر انداختہ دستی بکمر بان :: ای عزیز چون
ثابت شد کہ خلوت امری از امور دین و کار اہل یقین است باید کہ سالک از خلوت و تنہائی
باز نیاید کہ در خلوت فوائد بسیار است اما باید کہ اختیار خلوت باخلاص باشد و مقصود از ان
سلامتی دین و تفقد حالات نفس باشد کہ حالاتی و معاملاتی کہ از نفس صادر میشود و صلاحیت
جلوت ہستند یا نی نہ بینی کہ بعضی چون شنیدند کہ مشائخ صوفیہ را در خلوت اشیاء غریب و
عجیب مکاشفہ میشود و کرامات و وقائع ظاہر میگردد ما نیز خلوت گزینیم تا انہمہ بہ بینیم
و این محض ضلال و خروج از اعتدال است چنین وحدت فائدہ نکند بلکہ باب غرور کشادہ گردد
و شیطان را دخلی شود در ضلالت و گمراہی بدارد اعاذنا اللہ من ذلک فائدہ چنانکہ
انہمقام بخلوت گرفتن و بذکر لا الہ الا اللہ مشغول شدن حاصل میشود بتلاوت قرآن نیز
حاصل میشود نہ آنست کہ بعضی صوفیان جہال گمان دارند کہ تلاوت قرآن در نیکار اثری ندارد
کلا و حاشا بلکہ سالک چون بخلوت بتلاوت قرآن با موافقت دل بزبان بسیار مشغول باشد
و مقام حدیث نفس معنی قرآن را بایستاند سہولیتی در تلاوت و صلوۃ در آید پس بدان
سہولت باطن سالک منور گردد و نور قرآن در دل او منتشر و متاصل گردد و ذکر ذات
از قرآن نیز حاصل شود چنانکہ از کلمہ لا الہ الا اللہ حاصل میگردد الا آنست کہ کلمہ لا الہ الا اللہ

زود موثرهست و عبادت دیگر بدرنگی موثر هست هم ازینست که اکثر مشائخ ذکر لا اله الا الله
اختیار کرده اند و در پی اینکار هم بدین ذکر دویده اند پیر دستگیر قطب العالم مر اهل خلوت را در حفظ صلوٰة
با جماعت بسیار بسیار تاکید سفر مود و میگفت اگر یکی را در بیرون آمدن از خلوتخانه بسبب جماعه
تفرقه پدید می آمد باید که کسی را گفته بدارد تا وی وقت نماز حاضر شود و نماز را با جماعت با وی
بگذارد و نیز سفر مود که بعضی اهل خلوت را دیده ام چون بسبب تشویش و تفرقه بیرون نیامده اند
و نماز را بیجماعت گذارده اند بشامت آن در عقل و مزاج ایشان تشویشی و تفاوتی پدید آمده است
پس رعایت جماعت امری اهم است باید اهل خلوت چون سنت جماعت بیرون آید از ذکر
خاموش نماند در راه نیز ذاکر باشد و آهسته و پیاپی نگرد و هر چه چیز که در میانه راه بشنود
گوش و هوش بران ننهد و باید که دران بکوشد که برای جماعه وقتی بیرون آید که امام را تکبیر تحریمه
دریابد چون امام سلام دهد باز گردد و زود در خلوتخانه در آید تا بتشویشی مبتلا نگردد پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره بعد کلاه دادن مریدان و بعد فراغ توبه چون تربیت میفرمودند میگفتند
بدانچه خدای تعالی و رسول خدای امر کرده است بکنید و انچه نهی کرده است مکنید و غسل جمعه را
تخصیص کرده میفرمودند و کوشش جماعت و ایام بیض و چهار دوگانه او ابین را تخصیص کرده
میفرمودند گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مردمان همه معادن اند مانند معادن زر و نقره
پس محتاج باشند مردمان سوی کثرت ذکر و کثرت تلاوت و دوام وضو و دوام صوم و دوام صلوٰة
و ترک شهوتها و لذتها که دران مطلوب حظوظ باشد نه ادای حقوق و دوام مراقبه و دوام حضور
با خداوند تعالی و دوام مناجات با خداوند تعالی عز و جل یعنی چنانچه ظهور کان زر و نقره که
در زمین میباشد محتاج هست سوی کافتن تا نکاوند بیرون نیاید و دست ندهد کذالک در باطن
آدمی که عالم دل محل نور بمنزله کان هست بل کانی بقیمتی هست ظاهر نشود و با هر نگردد تا کثرت
ذکر و تلاوت و دوام وضو و ریاضت نفس مشغول نشود و بدین چیزها کافته ظاهر گردد و هم ازینست
که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره کرات این بیت میفرمود ؎ تو بقیمت ورای هر دو جهانی

چکنم قدر خود نمیدانی ؏ تا اگر سعادت بندہ مساعدت نماید وعنایت یار یارمندی کند
وتوفیق رفیق گردد و بدین چیزہا کہ ذکر کردہ شد مشغول شود امید از کرم کریم تمام است کہ
از عالم دل ولایت نور حقیقی بظہور پیوندد و مالک و قابض گردد ذالک فضل اللہ یوتیہ
من یشاء آما ای عزیز طلب وجہد شرط است تا ازین راہی باز نماند وتا از راہ نرود ہرگز
این ملک بدست نیاید پس ہر کہ کمر طلب مستحکم ببست و درین راہ دمی قدمی برفت البتہ بمقصود
رسید و آن کسیکہ بحظوظ عاجل و بہ بند نفس گرفتار شد و درین راہ ہای ہوی ہم نکرد لاجرم
محروم ماند خوش گفت آنکہ گفت ؎ تو راہ نرفتہ از ان ننمودند ؏ ورنی کہ زد این در کہ برو
نگشودند ؏ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود روزی مردی بر امام شبلی رح بیامد و طلب
وصیت کرد شبلی گفت الزم الوحدۃ وامح اسمک عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت
یعنی لازم گیر تنہائی را و محو کن نشان خود را از خلق تا حیات وحمات ترا اندشند و بدرخ دوام
تو مشغول نشوند و روی آر دیوار را تا آنکہ بمیری پیر دستگیر قطب العالم بارہا میفرمود کہ اندیشہ غیر
و فکر غیر دل را خاکستر وناچیز میگرداند گفت خداوند تعالی ہر کہ اعراض کند از ذکر خداوند تعالی
مسلط گردانیم ما بروی شیطان را پس آن شیطان مراورا قرین باشد در دنیا و آن شیطان
تا قیامت با او بود در دوزخ پس ای عزیز کہ اعراض میکند از ذکر خداوند تعالی شیطان قرین
او میگردد لاجرم وساوس شیطانی وہواجس نفسانی غالب میگردد و از مشاہدہ عظمت و
جلال وجمال محروم میماند نعوذ باللہ منہا الیقین دان کہ دوست خدا را عداوت دشمن چیزیان
دارد و بندہ حق را کہ محقق صادق ست بطلان مبطلان چہ مضرت آرد ؎ اگر جہان ہمہ
دشمن شود ز دولت دوست ؏ خبر ندارم از ایشان کہ در جہان ہستند ؏ ؎ تو خدا
را شو اگر جملہ عالم در باست ؏ ہمہ اگر سر موی قدمت ترگردد ؏ بزرگی گوید ؎ تا ترا
وابستگی ہست با جہان ؏ جانب حق باشد از چشمت نہان ؏ ہر کہ اعمی ہست در دنیا
ز حق ؏ ہمچنان اعمی است در عقبی ز حق ؏ ہم خدا خواہی و ہم دنیای دون ؏ این خیال است

مجالست وجنبون بہ اجتماع این ودو نبود این بدان بہ باکسی حاصل نگردد این و آن بہ
ہم ازین است کہ رئیس درویشان ومحتسب عارفان شیخ قوام الحق والدین میفرماید کہ
مشائخ طریقت رضی چنین گفتہ اند کہ مرید را چندان باید کوشید کہ بمقدار یسوراخ سوزنی
چشم بعالم غیب در افتد **فائدہ** شرط پنجم سالک را دوام ذکر ہست بزبان باحضور دل با قوت
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر ذکر را با قوت و ہیبت وحضور تمام چنین گوید کہ اعضا ہمہ
در لرزہ شود و بیقرار گردد چنانکہ ہمہ وجود وی تافتہ شود از زیر تو آتش ذکر و باید کہ ذکر لا الہ
الا اللہ تعجیل نگوید و در گفتن لا الہ مدی تمام کشد و در الا اللہ گفتن نیز در آخر مدی تمام کشد
ونیز فرمود کہ در شرح اوراد مذکور ہست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قال لا الہ
الا اللہ ومدہا غفر اللہ لہ اربعۃ آلاف ذنب من الکبائر ودر مصباح السعادت نیز گفتہ است عن نہج
عن ابن عمر رض قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قال لا الہ الا اللہ مخلصا ومدہا
صوتہ اسکنہ اللہ تعالی دار الجلال وکتب اللہ لہ رضوان الاکبر دکان ممن ینظر الی اللہ غدوۃ
وعشیا اما بعضی ترک مد اولی میدارند میگویند کہ در ین حالت نفی موت برسد
پس تدارک مد اولے باشد تا انتقال از نفی بسوی اثبات زود تر دست دہد اما مد اولی
ومختار ہست فقد ذکر فی الفتادی الصوفیۃ بعد ذکر القولین والتمدید اولی حتی یحصل
فی زمان التمدید ضد الاضداد والانداد علی التفصیل فی الخاطر ونفیہا ثم یعقبہا بقولہ الا اللہ
فیکون الاقرار بالالٰہیۃ لاصفی والکل در خزانہ جلالی آوردہ ہست ذکر محبانہ ومحبوبانہ ہست
محبانہ آنست کہ در گفتن کلمۂ لا مد با شوق دراز کشد کہ اصل در عالم بقا ہست امید ہست
کہ از کلمۂ نفی باثبات خواہد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات در خاطر بگذراند ومد کلمۂ نفی را
از مد کلمۂ اثبات دراز تر کشد و چون بفضل اللہ تعالی کسی را کمالیہ شود و محبوب حق گردد
پس او بوجہ مستعد ومنتظر چنان باشد کہ شاید ہم در گفتن کلمۂ لا الہ پیک اجل برسد برای
گفتن الا اللہ فرصت نماند او فی الحال گوید و مد نکشد و باید کہ در ذکر گفتن سعی نماید کہ درست بگوید

وحرمت آن بتعظیم بر زبان بحضور دل براند و دل موافق زبان گرداند قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم من ذکر اللہ وقلبہ ساہ عن اللہ فاللہ خصمہ یوم القیمۃ عن الترمذی عن ابی ہریرۃ
عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ اعلموا ان اللہ
لا یستجیب دعاء عن قلب غافل لاہ وساہ و در فتاوی غیاثی گفتہ است رجل یدعو وہو ساہ
القلب ولا یمکنہ احضار القلب فالدعاء افضل من ترکہ آری ای عزیز حرف دیگر وصرف دیگر است
مغنیان ہستند اہل لسان مشوشانند صوفیان اہل دل لانزاع الصوفی اجود الفریقین
یعنی صوفی اہل دل جید ترین دو فریق ہست یعنی فقہا ومحدثان کہ ایشان برخصت وسہولت روند
واوشان سوی عزیمت وشدائد روند وایشان بخبر گویند وایشان بمعاینت چنانکہ لیس الخبر
کالمعاینۃ پیر دستگیر قطب العالم سیف مودبزرگی بر درویشی اہل دلی رسید مسئلہ پرسید آن
درویش راستا وچپا نظر کرد ہیچ نگفت بعدہ سوی آسمان دید ہیچ نگفت بعدہ زمانی
سر فرو کردہ ماند بجواب شروع نمود بعد فراغ آن بزرگوار پرسید چیست کہ راستا وچپا وسوی
آسمان بدیدید وہیچ نگفتید واین دیدن چہ بود وسر فرو کردن بکدام وجہ نمود وچون سر
فرو کردہ ماندید بعدہ جواب را از زبان براندید آن درویش گفت ای عزیز چون تو مسئلہ پرسیدی از
کتاب ظاہری فراہم نیامد فرشتہ دست راست وچپ را پرسیدم کہ چیزی جواب این دارید
گفتند نے بعدہ نظر در لوح محفوظ کردم جواب این مسئلہ نیافتم بعدہ در مقام دل شدم
واز دل جواب طلبیدم چنانچہ حق جواب بود بآن رسیدم وکماحقہ رسیدم وکماحقہ شنیدم
بعدہ جواب آن بہ تو گفتم **فائدہ** گفتہ اند بعضی صوفیان گویند لا الہ الا اللہ محتاج است
سوی چہار چیز یعنی ذاکر را چہار چیز بباید تصدیق وتعظیم وحلاوت وحرمت تا بہرہ روی
نماید ودر زمرۂ مخلصان در آید پس ہر ذاکر یرا کہ نباشد وی را التصدیق کہ رکن اصل است
مر ایمان را پس او منافق باشد وان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وہر
ذاکر یرا کہ نباشد مر او را التعظیم ذکر یعنی بعظمت وہیبت نگوید پس او مبتدع باشد والمبتدع

خارج عن دین الاسلام و ہر ذاکر را کہ بناشد مراورا حلاوت ذکر کہ با حظ و ذوق نگوید پس مرائی باشد
والمرائی مشرک و ہر ذاکر را کہ بناشد مراورا حرمت ذکر یعنی ذکر را منزلتی و عظمتی نداند پس وے
فاسق باشد والفاسق سعد بے محروم عن الوصول والوصال بیرون آمد خواجہ سہل تستری رح
روز جمعہ از مسجد و نظر کرد بسوی مردمان پس گفت اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان
اندک یعنی آنکسانیکہ کلمۂ لا الہ الا اللہ بر زبان میرانند بیشمار اند اما مخلصان کہ مقصود در گفتار
و کردار اخلاص دارند اندک اند حاصل نبود مجموع آن خصال مسطورہ مگر حضرت مصطفے صلے اللہ
علیہ و آلہ وسلم را و ہر کرا برگزید و بطفیل حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یکی از مخلصان گردید
و ہم از بہر این گفتہ شد حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را دانستن انہ لا الہ الا اللہ نگفتن
لا الہ از جہت عظمت محل پیغامبر و علو درجہ پیغامبر کہ وی را ہمہ چیزی زیبد و نجواند دیگرانرا اسوے
گفتن لا الہ الا اللہ نہ دانستن کہ دیگرانرا با وجود اختلاف طبائع بشری طاقت آن نبود کہ
در اول برین مامور شوند حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ برگزیدہ مادرزاد بود با وجود
صورت ظاہر بشری طاقت ہمہ چیز داشت و دستی بمبدا در ہر چیز یکہ میخواست صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم گفت ابن عباس رض معنی آیہ کریمہ فاذکروا اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبکم کہ ذکر کنید
خدایرا شب و روز ہر جائیکہ باشید خواہ در خشکی خواہ تری خواہ در سفر خواہ حضر و بہر حال کہ باشید
خواہ در غنا خواہ فقر خواہ در صحت خواہ در مرض خواہ در سر خواہ در علانیہ و لفظ اذکروا امر ست
برائے وجوب پس ہر آئینہ ذکر فرض باشد یعنی ہمہ احوال از ذکر خدائے تعالی غافل
مباشید کہ الغفلۃ عن اللہ من اکبر الکبائر پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ گاہی چون در بیان
این آیہ میشدند بعد بیان حاصل این آیہ این دوہرہ کہ موافق مفہوم این آیہ ہست میفرمودند
حاضران و مستمعان و طالبانرا ذوقی تمام دست میداد و فرح بر فرح میکشاد دوہرہ اٹھت
بیٹھت لیٹت سیجے ؛ بہی کور کہہ اوست کہے ؛ و نیز میسر شود کہ در خبر ہست از رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم بدرستیکہ خداوند تعالی را فرشتگانند کہ طواف میکنند در کوچہا و راہہا میجویند

اہل ذکر را پس چون بیابند قومی را کہ ذکر خدای تعالی میکنند ندا کنند یکدیگر را و بگویند
بشتابید و بیایید پس گرد می گیرند اہل ذکر را بپرہای خویش تا آسمان دنیا تا چون اہل ذکر
متفرق میشوند بیروند آن فرشتگان سوی آسمان حق تعالی کہ عالم ہمہ چیز باد و دانا تر
یا حوال آن ذاکران ہست بپرسد ایشانرا کہ از کجا آمدید ایشان جواب گویند آمدیم از نزدیک
بندگان کہ در زمین اند پس بپرسد خدای تعالی ایشانرا و وی دانا ترست با احوال آن
ذاکران چہ میگویند بندگان من جواب گویند ملائکہ تسبیح میگویند و پاکی یاد میکنند ترا
و تکبیر میگویند و بزرگی یاد میکنند ترا و حمد میگویند و تہلیل میکنند یعنی لا الہ الا اللہ میگویند
و تمجید میکنند و بزرگی یاد میکنند ترا یعنی لاحول ولا قوۃ الا باللہ میگویند پس بگوید خدای تعالی
ہست کہ ایشان مرا دیدہ اند گویند نہ پس بگوید خدای تعالی چگونہ باشد اگر ببینند ایشان مرا
فرشتگان گویند اگر ببینند ترا باشند سخت ترمر ترا عبادت کنندہ و تمجید گویندہ و بیشتر تسبیح
گویندہ پس گوید خدای تعالی اکنون چہ میطلبند ایشان از من فرشتگان گویند از تو بہشت را
میطلبند پس گوید خدای تعالی ہست کہ دیدہ اند ایشان بہشت را فرشتگان گویند واللہ
یارب ندیدہ اند ایشان بہشت را باز حق تعالی گوید چگونہ باشد اگر ببینند بہشت را ملائکہ گویند
اگر ببینند بہشت را باشد حرصی سخت تر و طلبی و رغبتی بیشتر برای بہشت ایشان را بعدہ خداوند تعالی
گوید از چہ چیز پناہ میجویند ملائکہ گویند از آتش دوزخ پناہ میجویند گوید خدای تعالی آیا
ہست کہ دیدہ اند آنرا فرشتگان گویند واللہ یارب ندیدہ اند آتش دوزخ را باز فرمان
شود کہ چگونہ باشد اگر ببینند آتش دوزخ را باز ملائکہ گویند اگر ببینند آتش را ہر آئینہ باشند مر ایشانرا
فراری و خوفی سخت تر از روی گریختن از ان آتش و سخت تر از روی ترسیدن از ان آتش
و بگویند فرشتگان آمرزش میخواہند این بندگان از تو پس گوید خدای تعالی ای فرشتگان
گواہ میگیرم من شما را بدرستیکہ بیامرزیدم من ایشانرا فرشتہ از فرشتگان گوید یارب در میان
این ذاکران فلان ہست کہ نیست از جملہ ذاکران خاما برای حاجت خود آمدہ بود ناگاہ میان

ایشان نشست حق تعالی گویدہم قوم لایشقی جلیسہم یعنی ایشان قومی اند کہ بے بہرہ نشود ہمنشین
ایشان اوراینز آمرزیدم ومغفور گردانیدم فائدہ خداوند تعالی را در دل اثبات کند وجای دیگر
وغیر رانفی کند درآمدن ندہد تا ذکر جمیع اعضا رذاکر را محیط شود در دل وجان ورگ وپی را مستغرق
گرداند وجمیع خاشاک اغیار کہ در دل ذاکر سرکشیدہ بود از رگ وپے ذاکر برکند ٭ خواہم کہ
بیخ صحبت اغیار برکنم ٭ در باغ دل رہا نکنم جز نہال دوست ٭ تاچون در دل قرار گیرد وآثار
وانوار ذکر در رگ وپے ذاکر درآید بحکم قل جاء الحق وزہق الباطل آثار اغیار از دل منہزم و
منزہق گردد ذالک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء در معرفۃ المریدین ودلیل السالکین مسطور است
بیشتر ذکر وقت سحر بگوید باواز بلند چنانکہ اہل وجیران نیز حظی بگیرند اگر نگویند باری بشنوند و
برکت اینچنین ذکر گفتن بسیار ہست وبعضی میگویند آہستہ بگوید اما کلمۃ اللہ باواز بلند گوید چندان
ذکر گوید کہ ہر تار موی کہ برتن ہست زبان گردد چنانکہ پندارد کہ گوئی ہمہ جوارح زبان شدہ است
ودر خزانہ جلالی مذکور ہست کہ شیخ الاسلام شیخ امین الدین گاذرونی گفتہ ہست کہ ذکر لا الہ
الا اللہ بلند بگویند وآواز بلند تر دارند واز جای بلند بگویند چنانکہ آواز آن دیگران بشنوند و
بسبب گفتن ذکر لا الہ الا اللہ تنبہ یابند ویاد خدای کنند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم قال اللہ لموسی بن عمران ان فی امۃ محمد رجالا یقومون علی الاشراف ینادون بقول
لا الہ الا اللہ اولئک جزاءہم عندی جزاء الانبیاء ونیز شیخ امین الدین گاذرونی گفتہ ہست ٭
چون بلبل بیقرار در موسم گل ٭ مینال دلا کہ بعد ازین نتوانی ٭ ودر کنوز جلالی نیز آوردہ است
کہ بر لفظ مبارک راندند کہ ذکر علانیہ نیکو ہست وخفیہ بہتر کہ ہر دو بحدیث صحاح ثابت شدہ است
قال علیہ الصلوۃ والسلام افضل الذکر ذکر الخفی لفظ خفی از اضداد بمعنی سر وجہر بسماع از اہل لغت
وخفی ذکری را گویند کہ زبان نہند وبدل گویند نہ آنکہ آہستہ گوید اما بحرکتیکہ در جہر یہ آمدہ ہست
باشدت ہست مربع نشیند پای راست بگسترانند پای چپ بران نہند مستقبل قبلہ در حجرہ تاریک
کہ در وزن نباشد تا شغل نیفتد چشمہا بندد ونفی لا الہ از چپا آغاز کنند تا آنجا کہ دم یاری دہد

مد کشد بر سه ستا آرد و اثبات الا الله باز بجا کند تا قوت و شدت تا این شدت بر شدت قساوة
قلب را زائل کند بدانکه بعضی مشایخ رح بعد تحقیق و ثبوت شرع در ذکر جهر ذکر جهر اختیار دارند
مقصود ایشان ازین نفع دیگران و ارشاد یا دفع مزاحمت شور و غوغای خلق و حضور تمام است
و بعضی ذکر خفی اختیار دارند مقصود ایشان درین دفع شهرت است و دفع مظنۀ ریاست نزد
ایشان نه آنست که ذکر جهر را مکروه و حرام می بیندارند کلا و حاشا نه بینی که مخدوم سید جلال الدین
بخاری و مشائخ دیگر رح اختیار ذکر جهر داشته و بندگی مخدوم شیخ قوام الدین که مرید تربیت سید
جلال الدین باشند و مشائخ دیگر ذکر خفی داشتند و بندگی شیخ سارنگ و پیر دستگیر این فقیر رح
اختیار ذکر جهر داشتند پس معلوم شد که مقصود هر یکی مبنی بر نیت است ولکل امرء ما نوی ٥
فخذای باب ترا صواب ٭ فللجهر باب وللستر باب ٭ و حاضر گرداند آن طالب شیخ خود را بدل
خویش در هر باری که ذکر گوید وقت دراز کشیدن کلمۀ لا و بگوید در نفس خویش بدرستیکه روحانیه
شیخ حاضر است نزدیک من یعنی شیخ بعالم روح نزد حاضر است و مدد کننده است مرا اگرچه
بتن حاضر نیست تا چنان شود که به تن هم بیند و حاضر دانستن روحانیت شیخ از بهر آنست
که مرید محبت بسیار دارد و توجه بحضرت غیب نتواند کرد که او خو گر کرده عالم شهادت است با حضرت
غیب آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم کرده است توجه او
بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت است و پروردۀ عالم غیب هر لحظه
از غیب بدل شیخ فیضی از فیض ربانی میرسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید مددهای
غیبی بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطۀ شیخ از غیب مدد گرفتن خو گیری کند و پرورش یابد
آنکه بتدریج مستعد قبول فیض فضل ربانی شود و سقیهم ربهم شرابا طهورا ابتدا را اگرچه
همین شراب باشد ولکن در جام ولایت شیخ بدو دهند پس در جام نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم تا ساقی حق شراب طهور شهود بی واسطه در دهد ٥ زان می بخورم که روح
پیمانۀ اوست ٭ زان مست شدم که عقل دیوانۀ اوست ٭ دودی بر جست و آتشی بمن زد

بیان

زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست نا پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقه خویش شناسد
و چون آفتی و خوفی پدید آید پیری با کمال و حبیب در نظر افتد و در حال نداردهٔ بولایت شیخ گیرد
و از راه اندرون در حال بولایت شیخ مدد طلبید که همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت
شیطانی و اگر نفسانی است میکند و بعضی از شرائط ذکر نیست که ذاکر بپاکی کامل باشد
از وضو و غسل و پاکی تن و جامه و جای تا بدانی که برای آنکه همه پاک باید و از پاکی همه آگهی بدست آید
پس چون سالک ظاهر را پاک دارد امید است که از وسوسه شیطان دور باشد الوضوء سلاح
المؤمن همین معنی دارد و از طهارت ظاهر بطهارت باطن رسند اما در طهارت چهار است چنانکه گفته‌اند
اول پاکی از نجاست دوم پاکی از مظلمه سوم پاکی از حرص و از منهی از تشبیه نباشد چهارم پاکی
از رعونت پس بنشینند ذاکر مربع و مربع نشستن در همه اوقات منهی است الا وقتی که
که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون نماز صبح گذاردی در مقام خویش مربع نشستی
تا آفتاب برآمدی و روی سوی قبله باشد و هر دو دست بر ران نهد و بو قیاس بگیرد که بعد دست
چپ خویش پشت دست راست را بگیرد و بباطن ابهام دست چپ ظاهر ابهام دست راست را
چنانکه گفته است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکر الحلبی پیر دستگیر قطب العالم میفرمود
چون ذاکر در ذکر شود معنی کلمه را در خاطر گرداند تا خاطر پریشان نگردد و دل و زبان یکسان
شود پس باید که بزبان لا اله الا الله گوید و در خاطر بگذراند لا موجود الا الله لا مقصود الا الله
لا معبود الا الله لا محبوب الا الله لیس کریم الا الله لیس رحیم الا الله لیس غفور الا الله
پیر دستگیر قطب العالم میفرمود چون ذاکر مربع نشیند و دو دست بر زانوی خود نهد باید که
بانگشت پای راست بزرگ کیماس نهد و رگ کیماس رگی را میگویند که با باطن دل مربوط است
چون قوت ذکر در آن رگ میرسد مدد حیات باطن میشود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
در آغاز تلقین ذکر ذاکر را جلسه می آموخت که در حالتیکه ذاکر بر آن طریق نشسته بذکر
مشغول شود که آن جلسه نیز مدد حرارت باطن میشود و اثر آن زود بدل میرسد بعده

چند گاه مشغلہ جلسہ دیگری می آموخت کہ ازان کار با علی میرسید و عالم طیر و سیر روی مینمود و نیز بعد از تلقین ذکر بر صور تہای مسطور ربط قلب با شیخ و مراقبہ و پاس انفاس و نفی خواطر کہ بتدیان را اہم ترین ریاضت است ہر کرا قابل و لائق آن میدید می آموخت طریق جلسہ ہای مسطور و مراقبہ و پاس انفاس ہر یک تعلق بحضور مرشد دار و از غایت باریکی قلم در نوشتن طاقت نمی آرد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود ذاکر باید کہ از حضور تمام ذکر گرید و احق را حاضر بیند و اگر آن مرتبہ ندارد کہ حاضر بیند باری حاضر داند تا از دائرہ مسلمانی بیرون نشود و البتہ در ذکر از غفلت دور باشد کہ الغفلۃ فی الذکر اشد من الغفلۃ عن الذکر و از حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ اند کہ گفتہ است من قال اللہ وقلبہ غافل عن اللہ فخصمہ فی الدارین ہو اللہ و فی روایۃ فعلیہ لعنۃ اللہ و ایمعنی اہل خلوت مشاہدہ کردہ باشند دران صورت کہ چون ذکر از سر حضور گویند بہ بینند کہ بارانی منور بر سر ایشان می بارد و ہمان کہ غافل شدند بارانی منور باران مکدر مبدل میشود تنبیہ کہ مشائخ رح گفتہ اند کہ شیطان ہمیشہ میخواہد کہ طالب را در ذکر وسوسہ دہد و در تفرقہ اندازد بلکہ در میان ذکر بنا بر گوید کہ در فلان ذکر و تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است و مراد او آن باشد کہ طالب را از ذکر باز دارد از انکہ ہیچ طاعتی بر نفس سخت تر از ذکر نیست و بسبب نور ذکر کہ در باطن ذاکر خواہد رفت مجاری شیطان بستہ خواہد شد درچنین محل گفتہ اند کہ ذاکر را واجب است کہ در میان ذکر بہ ہیچ طاعتی مشغول نشود و بگوید چون از ذکر فارغ شوم انطاعت را بجا آرم و بعد آنکہ از ذکر فارغ شود آن نماز یا تسبیح را بجا آرد تا شیطان لعین خائب و خاسر گردد و بعد ازین در میان ذکر او را تشویش و وسوسہ ندہد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود نفی لا الہ را از چپ آغاز کند بتعظیم تمام لا را از ناف بر کشد و آلہ را بپستان راست فرو برد و الا را بہ اسم از انجا بر آرد و مجرد اللہ را بپستان چپ کہ دل گوشتی دران جانب موضع است فرو برد چنانکہ حرارت بدل گوشتی صنوبری شکل رسد و دل ازان متاثر شود

انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود و سالک طالب را چون جمیع اوقات
مستغرق مذکور باشد بحیثیتی که خالی نگردد دل او وزبان او از ذکر و از معنی ذکر تا مدتی هم بدین گونه
بگذرد و بعالم دل رسد حجابها مرتفع گردد باز چون مدتی هم برین گونه بگذرد ذاکر در مذکور فانی شود
لقا رهم بمذکور یابد و در مقام مشاهده برسد نه ذکر ماند نه ذاکر آئینه تجلی وجمال وجلال حق عزاسمه
شود ذاکر و مذکور یکی شود هم انیست که پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمودند
تو تقیبت ورای دو جهانی ؛ چکنم قدر خود ندانی ؛ **فائده** بدانکه میان مشائخ رح ذکرهای
دیگر هم ماموراست اما ذکر لا اله الا الله را فاضلترین ذکرها داشته اند و در معرفة المریدین و
دلیل السالکین آورده است ذکر مامور میان مشائخ طبقات سه ذکر است یکی لا اله الا الله محمد
رسول الله دوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سوم یا حی یا قیوم لیس کمثله
شیئ وهو السمیع البصیر اگر ذکر لا اله الا الله گوید ده بار محمد رسول الله گوید و اگر ذکر سبحان الله
اختیار کند بست و یکبار بگوید بعد از بست و یکبار گفتن یکبار محمد رسول الله گوید در وصایا
شیخ الاسلام صدر الحق والدین رح آورده است در خلوت پیوسته ذاکر باشد بکلمه لا اله الا الله
ده بار گوید محمد رسول الله و اگر ذکرش در باید بیشتر گوید چون نجود باز آید محمد رسول الله گوید
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کرت درود میفرستادند

بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند میگفتند سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعده باواز بلند
شروع میکردند ده بار محمد رسول میگفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکه ذوق میبودی
دودم بسته میشدی لا اله الا الله باواز بلند میگفتند چون نجود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند
میفرمودند بدین طریق عمل هردو میشود یعنی چون بشروع اول کرت سوم کرت محمد رسول الله
گفته میشود عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین پیر از رسم است سه کرت کلمه میگویند سوم
کرت محمد رسول الله میگویند بعده دوم بار چون شروع کرده میشود در ده کرت محمد رسول الله

گفتہ می شود بدانچہ در بعضی کتب گفتہ است کہ دہم کرت محمد رسول اللہ بگوید عمل بدان میشود و نیز مسفر مودند کہ عمل سلطان العارفین شیخ قوام الحق والدین ہمچنین بودہ است و در اساس الطریقہ کہ تصنیف ایشان است نیز بدین اشارت میکنند حیث ذکر فیہ ذاکر دراں وقت کہ بذکر مشغول خواہد شد اول این آیت بر خواند فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم بعد ازان باز لا الہ الا اللہ بگوید و بعد ازان بذکر چنانکہ آموختہ شدہ است مشغول شود پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ بعد از فراغ صلوٰۃ میگفتند و این دعا میخواندند اللہم انا ذکرناک علی قدر قلۃ عقلنا و علمنا و فہمنا فاذکرنا علی قدر سعۃ رحمتک و فضلک بالخیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین و نیز مسفر مودند اگر جماعتی راجع کنند و با ایشان ذکر گویند بہتر بود و حلقہ نشستن در حالت ذکر سنت مشائخ است و امری جائز و پسندیدہ است در خزانۂ جلالی مسطور است ہر کسی کہ ذکر میگوید اگر جماعتی را طلب کند کہ ذکر بگویند و با ایشان ذکر گوید فاضلتر باشد سعدین عفی عنہ ثبتہ اللہ علی الصراط المستقیم تلقین ذکر گرفت از پیر دستگیر قطب العالم شیخ محمد قطب المعروف بشیخ محمد مینا قدس سرہ و قطب العالم شیخ مینا از بندگی مخدوم برہان السالکین شیخ سارنگ و او از مخدوم شیخ یوسف ایرچی و او از بندگی مخدوم جہانیان و او از شیخ امین الدین گازرونی و او از برادر خود شیخ اوحد الدین عبد اللہ بن مسعود و او از شیخ اصیل الدین و او از شیخ رکن الدین ابی القاسم بن فضل بن ابی القاسم الخطیب و او از شیخ قطب الدین ابی رشید احمد بن محمد بن خفیف ابہری و او از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاہر بن عبد اللہ سہروردی و او از ابی احمد غزالی و او از ابی حفص عمرو بن محمد بن عمویہ السہروردی و او از شیخ ممشاد دینوری و او از خواجہ جنید رح و او از سری سقطی و او از خواجہ معروف کرخی و او از خواجہ داؤد طائی و او از خواجہ حبیب عجمی و او از خواجہ حسن بصری و او از حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و او از خواجہ کائنات خلاصۂ موجودات حضرت محمد مصطفےٰ احمد مجتبیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نیز بندگی مخدوم ایشان را

تلقین ذکر و خرقہ خلافت از جملہا مختلف بودہ است و بندگی مخدوم شیخ سارنگ را چنانچہ
تلقین ذکر از بندگی شیخ یوسف بودہ است از بندگی شیخ قوام الدین نیز بودہ است لکن از
بندگی شیخ یوسف بعد ترک و اشتغال بزہد بودہ است و از بندگی شیخ قوام الدین در ہنگام
شغل دنیا بودہ است پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمودند کہ بندگی شیخ سارنگ بعد
ارادت بندگی شیخ قوام الدین روزی بسبب پائبوسی آمدند مخدوم در حال بودند گفتند
ملک سارنگ جامۂ یکتا را طریق بارانی بساز من ترا تلقین ذکر خواہم کرد بر حکم اشارت
قبول کردند بعد فراغ تلقین فرمودند اگرچہ جامۂ یکتا داری انشاء اللہ وقتی از اوقات این تلقین
بکار خواہد آمد برکت ہنفاز (؟) لاست بندگی مخدوم حق سبحانہ و تعالی سببی پیدا آورد کہ بندگی مخدوم
شیخ سارنگ تارک گشتند و شغل دنیا گذاشتند راہ طلب مولی گرفتند و خانۂ کعبہ رفتند تلقین
کہ بندگی مخدوم کردہ بودند در کار آوردند و بندگی شیخ قوام الدین را تلقین ذکر از بندگے
مخدوم جہانیان و از جملہای دیگر ہم بودہ است و از بندگی شیخ قطب الدین دمشقی مصنف
رسالۂ مکیہ نیز بودہ است روزی این فقیر تالیف شیخ قوام الدین کہ وی را معیار التصوف نام
داشتہ بودند دران نشستہ دید کہ از شیخ قطب الدین تلقین ذکر یافتہ بودند حسبۂ کرالمخدوم

في معيار التصوف قال الفقير العباسي الذكر سبب الوصول وتصفية القلوب فلا يجوز ترك
السالك معه وقال الحسن لا اله الا الله تنظيف السر عن الآلهة واذا خلا السر عن تعظيم غيره
فلا وجه لهذا القول وقال الفقير العباسي سمعت من الشيخ العالم العارف محمد بن العربي الساكن
في بيت المقدس الشديد بن البنين رحمه الله بذكر الله تسبيح القلوب ٭ وتنكشف السر الكر
والعيوب ٭ وترك الذكر فضل منه حالا ٭ فشمس الذات ليس لها غروب ٭ وسألت ايضا من
الشيخ العالم بقية السلف قطب الحق والشرع والدين الدمشقي مؤلف الرسالة المكية حين تلقين
كلمة لا اله الا الله وبين كيفية النفي والاثبات فقلت يا سيدي وبركتي اذا لم يبق في قلب السالك
وجود الغير فما يبقى بعده فاجاب الشيخ رح وادام بركته على العالمين مادام وجود السالك

باقی لابد من النفی لمن اعتبر الوجود حتی یزول التثنیة والجواب الثانی لابد للسالک من النفی لان نفی
الوجود فی محل الجمع واما فی التفرقة اثبات الوجود بل اثبات وجود جمیع الموجودات لان النظر
الی السکون جمع والسکون تفرقة فلابد ان ینفی الموجودات ویدخل فی فرادیس الجمع حتی یصیر
مستہلکا فی الجمع وہذا المقام عزیز لا یصل الیہ الا الافراد الموحدون العارفون لان الجمع
والتفرقة یتنافیان الا ان للمشائخ السالکین نظرہم الی الجمع اکثر وبرکتہم فی العارفین اوفر اللہم
اجعلنا من محبیہم ولا تحرمنا من برکات انفاسہم بحرمة النبی وآلہ الامجاد فائدہ گفت حضرت
مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر صحابہ را رض بمیرید فی الحال پیش از انکہ بمیرید در استقبال یعنی
ہر یکی را مردنی ہست مقرر و وطنی گذاشتنی ہست وطنی را کہ بموت گذاشتنی است ہم در حیات یا خلیا
خلوت یا بمسافرت چرا نگذارید و روی بسوی طاعت و ذکر خدای چرا نیارید ؎ جان
بجانان دہ و گرنہ از تو بستاند اجل ٭ خود تو منصف باش ای دل این نکو یا آن نکو ٭ ای عزیز
ہر نفسی چشندہ مرگ تلخی مرگ خواہد چشید و رنج مشقت و کربت فرقت خواہد کشید و ازین جہان
بالیقین خواہد رفت و بجزا و سزا خواہد پیوست پس باید کہ حیات را در طاعت و عبادت بسر رساند
و عمر عزیز را در ذکر خدای منصرف گرداند ؎ صاحبا عمر عزیز ہست غنیمت دانش ٭ گوی خیری کہ
توانی ببر از میدانش ٭ **فائدہ** باید کہ شیخ امین باشد بر دین خویش معروف بعہد نیکخواہی
خلق و ادای امانت **نقل ہست** کہ امام ابو الحسن نوری رح در مناجات خود گفتی خداوندا
اگر دوزخ از مردم پر خواہی کردن قادری بران کہ بمن پر گردانی و ہمہ خلائق را بہ بہشت رسانی
امام شبلی رح میگفت املائہا من الشبلی واعف عن عبیدک تروح الشبلی تبغی بک کما تروح
عبادک بالعوافی خداوندا پر کن دوزخ را از شبلی و از بندگان دیگر عفو کن تا راحت گیرد شبلی
از عذاب تو چنانچہ راحت گیرند ہمہ بندگان تو بعافیت از دوزخ و این سخن اگرچہ از جہانی
دیگر ہست لکن نیکخواہی بندگان خدای تعالی مقصود ہست ہم ازینست کہ بزرگان
گفتہ اند نشان اخلاق اولیا سہ چیز ہست نیکوکار را یاری دادن و بدکار را پند دادن و بخشودن

وهمه را از لب خواستن که مرخویشتن را نخواهد یا آنکه مراد از امانت عطار خلافت باشد که خلافت امانت
پیران هست درویش را باید که در ادای این امانت امین باشد چنانکه حق ادای امانت هست ادا نماید
از اهل تقصیر نکند و دریغ ندارد و بجز اهل صرف نگرداند و آن شیخ باید که واقف بود و عالم بود
بر باریکیهای راه شریعت و طریقت و حقیقت که باریکیهای این راه شریعت و طریقت و حقیقت
باریکتر از موی هست هر کسی را بران اطلاعی نبود که اهلی مرشدی باید که برینها مطلع و دیده ور باشد
تا دیگران را نیز تواند که بمنزل رساند از ینجاست که گویند مشائخ طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت
بیمار جاهل بود بیمار را طبیب خود هلاک کند از آنکه پرورش او نداند و دوا را بر خلاف علت سازد
که هر علتی را دوائی دیگر هست و هر جنبو فی را معجونی دیگر و هر مرضی را خاصیتی دیگر هست که آن را طبیبان
حاذق شناسند نه طبیبان جاهل پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که در مرید صفت
موسی باید و صفت موسوی نباید اما آنکه باید آنست که همیشه طالب دیدار مولی باشد رب ارنی
انظر الیک گویان بود و صفتی که نمیباید اینست که چنانچه موسی علیه السلام را با خضر علیه السلام
ملاقات شده و بشرف صحبت محظوظ گشته لکن در افعال خضر علیه السلام چنانکه کشتی شکستن و
کودک کشتن و عمل دیوار کردن چون موافق نشد ساکت نماند باعتراض پیش آمد و انهمه بظاهر
او را خلاف شرع نمود اما نبود لاجرم خضر علیه السلام گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که
اعتراض بسبب مفارقت حقیقی هست اگر در موسی علیه السلام اعتراض نبودی از صحبت خضر
جدا نگشتی کذلک مرید را شاید که در افعال پیر ظاهرا و باطنا اعتراض نکند تا از برکت صحبت و خدمت
نعمتی برگیرد و هرچه از افعال پیر در نظر مرید کژ نماید کژی حواله با چشم خود کند و اگر خلاف شرع
نماید اعتقاد کند که این مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر هست در انچه کند
از سر نظر کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره فرمود در فوائد السالکین آورده هست که خدمت خواجه
معین الملة والدین رح فرمود وقتی من در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم و جمله بزرگان
چشت بخدمت شیخ حاضر بودند حکایت اولیا میرفت درین میان مریدی بیامد به نیت بیعت پیش تقدم

خواجه آورد فرمان شد به نشستن به نشست گفت من آمده ام تا بخدمت خواجه مرید شوم خواجه
در وقت خود بود فرمود یکی بکنی من ترا مرید بگیرم گفت فرمان شود فرمود چنانکه کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوئی اگر یکبار بگوئی و بدین اقرار کنی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم
چون آن راسخ بود بر فور گفت لا اله الا الله چشتی رسول الله خواجه او را دست داد و او را به بیعت
مشرف گردانید و خلعت نعمت در بر کرد بعد از آن گفت که بشنو اینکه گفتیم که تو کلمه بدین نوع بگوئی من کیستم
و کدامم یکی از بندگان کمینه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هستم کلمه همان است اما برای حکایت
حال ترا گفتم و ترا آزمودم که درین اعتقاد صدق داری که بمن آمدی مرید شدن میخواهی دیدم
که صدق درست داری پس مرید راسخ میباید که بخدمت پیر باشد و من اعتقاد ترا امتحان میکردم
شیخ آنچه فرماید بر قدر استعداد و قابلیت مرید بلطف و نرمی فرماید تا اگر کسی مستعد حال باشد کم خوردن
و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن استقامت نگرفته باشد قابلیت بعلم پاس انفاس و نفی خواطر
ندارد چنین کس را مشغول گردانیدن بر چنین کاری عظیم محض هلاکت مرید باشد بل ذوق آن نباشد
که ازین کار بگریزد و باز دم اینکار هم نزند الا باعانت الله تعالی که از اعانت هرچه بگویند شود و از
توفیق هرچه بجویند بسر رود و بیاموزد شیخ آن مرید را احکام شرع آنچه ضروری مر او راست چنانکه فرائض
و واجبات و سنن و مستحبات و خیرات و حسنات دیگر که بدان ثوابی و اجری و قربی و منزلتی باشد
و در اتیان آن تحمایی شود و آنچه بر دست یعنی منهیات و منکرات شرع و صحبت غیر و هرچه بشهوت
و هوا بود که بدان ماخوذ شود و از اجتناب مطرود بود زیرا که شیخ آنست که ثابت گرداند دین و
شریعت را در دلهای مریدان خواجه ابو بکر وراق رح در تیه بنی اسرائیل پانزده روز سرگردان مانده بود
چون راه یافت گفت چند تنی مرا پیش آمدند و مرا آبی خورانیدند قساوت آن سی سال بر دل من
بود و این اشاره است بدانکه شاید که دران کوزه آب نوع شبهه ناوجه بوده باشد ببین ای عزیز
یک شربت آب را این حال است آنکه او را روز و شب خوردن و آشامیدن و پوشیدن حرام
بود چگونه شود فائده چون از ادای نماز که فریضه است فارغ شود طلب حلال فریضه است

وبعضی این طائفہ گفتند طلب حلال فریضہ است بر ہمہ خلق وترک حلال فریضہ است برین طائفہ
بفتوی علماء آخرت نہ بفتوای علمای ظاہری کہ ایشان طالب مولی وایشان طالب نجات
از دوزخ ورسیدن بہشت اند فتشتان بینہما ابوبکر صدیق رضؓ کہ دریکار صادق وراسخ بود
واہل انیکار بود ہرچہ داشت از مال ومنال جملہ بداد وگلیمی پوشید وحضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آنرا نیکو پسندید وعثمان بن مظعون رضؓ چون بیامد گفت ای حضرت مصطفی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم میخواہم کہ جمیع مال خود را در بازم وخود را فقیر ومحتاج سازم حضرت مصطفی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ پسندید ویرا منع ازین نیکو بدید پس انچہ خواص را فرض است
عوام را فرض نبود وانچہ عوام ہمت است خواص را نباشد خواص عالی ہمتان اند عوام خود
پرستان اند فائدہ مرید بشناسد کہ نفس چیست وبداند کہ او را چگونہ ریاضت باید کردن
وریاضت او جز بمخالفت او نشود وسالک را شاید کہ بر قدر طاقت وامکان ویرا باز گرداند و
خواست وی بدو نرساند پس ہر کہ عنان نفس بر دست وی دہد باوی شریک بود در فساد
وی گفتہ اند نفس داعی است بلذات وشہوات ومباحات وشیطان داعی است بمحرمات
بشر کمت نفس فرق میان خواست نفس وخواست شیطان آنست کہ مر نفس را جد کردن
ولجاج نمودن در شہوات است یعنی ہر چیزیکہ آرزو کند بدان جد ولجاج نماید بران رسد اما
شیطان اگر یک چیز را از محرمات پیش آرد وران غرض او حاصل نشود چیز دیگر را پیش آرد
بعد چیزی دیگر را پیش آرد تا او را در حرام بیفگند مقصود داو افگندن در حرام است وکار
درویشان عمل بعزیمت است نہ برخصت ازینجا است کہ گویند کہ مرید را کار برخصت کردن
زہر قاتل است مرید ہرچہ کند بعزیمت کند گر رخصت نشود ولہذا مرید مبتدی را اتباع پیر در رخصت
ممنوع است از بہر آنکہ ہنوز بقیۂ نفس دارد ونفس را در رخصت راحتی وحظی است پس ہرچہ
حظ نفس باشد ازان محترز ومجتنب باشد وبگیرد نفس را چشانیدن تلخیہا یا بسیاری اوراد
از وظائف خواندنی وگزاردنی در روز وشب ویا بسیاری صوم یا پشیمانی بر مخالفت ماضی

وحال و دور کردن نفس را از عادتهای زشت یعنی بچشاند نفس را تلخیها و چشانیدن تلخیها
ترک مرادات است پس باید که ترک مرادات نفس بگیرد و از مخالفات که نفس پیش از توبه کرده است
دور حال بیکند پیوسته بر ندامت و پشیمانی بود که الندم توبة و نفس را از عادتهای بد بعادتهای
نیک منتقل گرداند چنانکه اگر کسی را هوای جامه درشت یا بخوردن و آشامیدن چیزهای لطیف بود
مهما امکن ازان عادت برون آرد که عادت بت پرستی است و از بت پرستی خدا پرستی نشود
ای عزیز تا آنکه اینهمه که گفته شد همه را بر خویشتن حاصل نگرداند از جمله تائبان نباشد هیهات هیهات
موصوف بدین صفات امروز تائب کجاست تا کار شیخی یکجا رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
جوانیکه توبه کننده است دوست خدای تعالی است عز و جل و این دلیل بر شرف توبه است و این
دولت بنده را به توبه حاصل میشود پس مقام توبه بهترین مقامها باشد و درست کردن مقام توبه
بر طالب اهم مهمات است و حد جوانی تا سی سال است و کمال آن تا چهل سال هم از نیست که بعضی
سالکان گفته اند تا چهل سال کار تصوف اگر بکند میسر آید بعد ازین میسر نیاید از بهر آنکه بعد چهل سال
ضعف و سستی مستولی میشود و ریاضت کشیدن نتواند بعضی گویند حق تعالی کریم و رحیم است باید
که درین راه با وجود ضعف و سستی اگرچه بعد چهل سال باشد در آید نظر بر ضعف خویش نکند نظر
بر کرم و رحم او دارد میگوید فقیر مؤلف سعد بدهن ثبته الله علی الصراط المستقیم والدین القویم
چون پیر دستگیر قطب العالم قدس سره خواست که این فقیر را تلقین ذکر کند صوم روز با شرائط
مذکور بفرمود و بعد از غسل بعد از نماز خفتن طلبید خود پشت بقبله داد و این فقیر را متوجه قبله
بنشاند مقداری خوشبوی نیز طلبید این فقیر را نیز بداد و در مجلس مبارک استعمال کرد چنانچه سند
تلقین از مشائخ کابراعن کابر می آید بفرمود و نیز فرمود وقتی بندگی مخدوم شیخ فرید الحق والدین
قدس سره در وقت مکروه میانه روز نشسته بودند یکبار سجده کردن گرفتند و مصاحبان که بودند
زبان منع کشودند که وقت مکروه است سجده درینوقت ممنوع است بندگی مخدوم از غایت شوق
هر دو دست بدهان برد و الحاح کرده فرمودند عزیزان برای خدا باز مدارید و چیزی مگوئید

معشوق در نظر آمده است طاقت آوردن نمی توانیم بعد گفتن این حکایت پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره این هندوی نیز فرمودند و مصرعہ سائین جیت جری چہ آئی بشریت کریت نہ دیکھین جائے
فائدہ خلاصۂ ذکر و مقصود ذکر استغراق است بمذکور و استغراق ذکر بمذکور حاصل میشود بدین نوع
کہ التفات نکند دل ذاکر سوی ذکر و نہ سوی دل بل مستغرق گردد بمذکور و چون التفات کند
در میانۂ ذکر سوی ذکر پس آن التفات حجابی است مشغول کنندہ از مذکور نجود و این حالتی است
کہ تعبیر کنند ازین حالت عارفان بفنا و استغراق ذاکر بمذکور حاصل میشود بدانکہ فانی گردد از نفس
خود تا آنکہ نہ بیند چیزی را از ظواہر جوارح خویش و نہ از چیزہای کہ خارج باشند از وی و نہ عوارض باطنی
کہ در ذاکر است بلکہ غائب شود از ہمہ ظاہر و باطن افعال و احوال بعد ازان روندہ باشد درین فنا بار
دیگر تا بنہایت مقام بقا رسد و کمال استغراق و کمال فنا آنست کہ فانی شود از نفس خویش
و فانی شود از فنا نیز و فنا از فنا نہایت فنا است کہ این را بقا گویند و این وقتی تواند بود کہ در مقام
مشاہدہ ذات و صفات تمکن یافتہ باشد و در سکر حال فنا بصحو آمدہ بود و بقای کہ در ان فنا ظاہر بود
آنست کہ بے اختیار گردد تا ہر چہ خواہد بارادت و اختیار حق بکند و ازینجہت است کہ اہل اتصال را
در مقام مکاشفات و مشاہدات ہیچ مشقتی ظاہری نمیشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ
میماند چہ اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و سستی بحال ایشان راہ یابد از مقام وصول
رجوع افتد و آن ممکن نیست خواجہ ذوالنون مصری رح گوید ما وصل الیہ احد فرجع بہ بین ای
عزیز شیخ رکن الدین قدس سرہ در بیان درجات ذاکر چہ پردہ دری میکند و میگوید اول درجہ
ذاکر آنست کہ ذکر بہیبت تمام کند چنانکہ وجود وی تافتہ شود از پرتو عشق تا آنکہ ذکر اللہ
بر دل وی مستولی شود کہ بے اختیار در خواب و بیداری و در خلوت و جلوت دل ذاکر مستغرق
ذکر باشد و درجۂ دوم درین مقام آنکہ عاشق او حق تعالی باشد چنانکہ مسطور است ہر بندہ کہ ذکر
من بر و غالب شود و عاشق و مست گردد من بروی عاشق شوم و چون انیمقام بر وے
استقامت گیرد بعضی از اسرار و معانی و حضور تجلیات صفات حق تعالی مکشوف گردد و از اللہ

گفتن باز ماند زیرا کہ اللہ گفتن از پس پردہ حجابہا بود چون حجابہا برداشتند نام تون گفتن و
متحیر شدہ ماند در کشف تجلیات و بیند از عجائبہا ملک و بہشت و اہل بہشت و الوان نعم
بہشت چون انیمقام استقامت گیرد بدرجہ سوم رسد و آن درجہ آنجا باشد کہ از ذکر باز ماند و در
جلال حق تعالی فانی شود و درینمقام وقتی باشد کہ از اندرون وی بے اختیار ہو ہو بر می آید
و وقتی آنجا باشد کہ از پرتو آنکہ درون اوست از زبان و دل و جملہ عضوہا ظاہر و باطن او ہو ہو بر می آید
و دران خلوت کہ او میباشد از جملہ دیوار ہا ہو ہو یا اللہ یا اللہ بر می آید چون مرد کامل و عامل
باشد بیند صورتہای ملائک و عجائبہا و بدین چیزہا التفات نکند و در عشق مستعجل تر باشد
چون ازین عشقہای نورانی بگذرد و خود را و ہو را فراموش کند و حق تعالی بقدر صفای روے
بقا رخود کشف کند در دیدن و شناختن حق تعالی ہیچ شک و شبہہ نماند و انیمقام اول
وصال ہست بعد ازان ساعۃ فساعۃ لحظۃ فلحظۃ ترقی بر مزید گردد درینمقام گاہ فنا باشد
گاہ بقا بود چون ہمہ حق تعالی را بنید و بحق تعالی بنید و خود را فانی داند و جملہ مخلوقات را فانی
داند انیمقام را مقام فنا گویند و چون در خود بنگرد و حق تعالی را بنید و در دی قوی و سوزے
عظیم باشد انیمقام را مقام بقا گویند و درینمقام باشد تا آنوقت کہ بمقام اتصال رسد و از
انقطاع و محرومی ایمن گردد و از غفلت و فترت دور باشد و قرار گیرد و ساکن شود و از ہر حکم
کہ در ہژدہ ہزار عالم رود در باطن او انکاری و چون و چرا نباشد و ہرچہ بروی رود راضی باشد
از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی از وی راضی شود و وی وجود خود را در رضا و محبت فانی کند
و دل وی بکلی با حق تعالی باشد و اختیار نفسانی کلی و جزوی و قولاً و فعلاً ہمہ عبودیت باشد
و در مرضیات حق تعالی ہمیشہ در لذت بود و از مقام وی ہیچکس شرح نتواند داد در مصباح الہدایۃ
گفتہ ہست فنا عبارت ہست از نہایت سیر الی اللہ و بقا عبارت ہست از بدایت سیر فی اللہ
چہ سیر الی اللہ وقتی منتہی شود کہ بادیۂ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ
انگاہ محقق شود کہ بندہ را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطہر از حدثان ارزانی گردد تا بدان

در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی کند وبعضی گفته اند مراد از فنا فناء مخالفات است
واز بقا بقای موافقات واین معنی از لوازم توبهٔ نصوح است چنانکه بزرگی گفته لا ابالی امراة رأیت ام
حائطا وبقا بقاء رغبت است در آخرت واین معنی لازمهٔ مقام زهد است وبعضی گفته اند فناء زوال
حظوظ دنیوی واخروی است مطلقا وبقا بقاء رغبت بحق سبحانه تعالی چنانکه ابوسعید خراز
گفته است علامة من ادعی الفناء ذهاب حظ من الدنیا والآخرة الا من الله واین معنی لازمهٔ
صدق محبت ذاتی است وبعضی گفته فناء زوال اوصاف ذمیمه است وبقا بقاء اوصاف حمیده
واین معنی از مقتضیات تزکیه وتحلیهٔ نفس است وبعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیاء وبقا حضور است
با حق واین معنی مبتنی بر سکر حال است وشیخ شیوخ رح گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من
امر الحق سبحانه وتعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد وحقیقت فناء مطلق نیست است
واقسام دیگر که گفته شد هریک فنای است من وجه وفناء مطلق بر دو نوع است فناء ظاهر وفناء باطن
فناء ظاهر فنای افعال است واین نتیجهٔ تجلی افعال الهی است وصاحب این فنا چنان مستغرق
بحر افعال الهی شود که نه خود را ونه غیر خود را از مکونات بیند وهیچ فعلی واختیاری بجز حق سبحانه وتعالی
نه بیند وچنان مسلوب الاختیار گردد که بجودش اختیار هیچ فعلی نبود ودر هیچ کاری خوض نکند
وبعضی از سالکان درین مقام بمانده اند خورده اند ونه آشامیده اند تا آنکه حق سبحانه تعالی کسی بر ایشان
گماشته است تا تعهد ایشان از طعام وشراب وغیر آن قیام نماید وفناء باطن آنست که گاه در مکاشفهٔ
صفات غرق فناء صفات خود شود وگاه در مشاهدهٔ عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود گردد
که باطن او از جملهٔ وساوس وهواجس فانی گردد واما از ضرورهٔ فناء لازم نیست که غیبت احساس بود
بلکه شاید که بعضی را اتفاق افتد وبعضی را نه شیخ شیوخ رح گوید وقتی از شیخ ابو محمد بن عبد البصری رح
سوال کردم است که باشد مر آن فانی را بقاء تخیلات ودر سر وجود وساوس از شرک خفی وشیخ
میگوید که نزدیک من آن بود که این از شرک خفی باشد شیخ ابو محمد جواب داد که این تخیلات باشد
در مقام فنا اما نگفت که این از شرک خفی باشد یا نه بعده هم درین میان حکایت مسلم بن سیلم رح شروع کرد

وگفت کہ مسلم بن سیار رح درنماز بود کہ ستون مسجد جامع افتاد تاآنکہ از سختی آن اہل بازار جنبیدند
درمسجد درآمدند مسلم بن سیار راہم درخلوت بدیدند وی را از افتادن ستون ہیچ خبری نبود واین
استغراق وفنا رباطن ہست بنابرین کہ دعار او ضیق بود کہ ہیچ خبر از عالم نبود پس آن آوند صاحب
فنا فراخ میشود ومتحقق میشود بفنا علم ہرچیزی کہ حاصل میشود یعنی اہل تمکین ہیگردد اختیار او
اختیار اللہ میشود درمقام بقامی آید واللہ اعلم **فائدہ** فنا نزدیک این طائفہ آنست کہ نبیند
چیزی را ونداند ہیچ چیزی را جز خدای تعالی پس نزدیک آن نمودار شود مراو را بغلبۂ حال وسکر
بدرستیکہ او پروردگار ہست زیراکہ نمی بیند ونمیداند چیزی بجز خدای تعالی پس اعتقاد کند
کہ نیست چیزی بجز خدای پس بگوید در غلبۂ حال وسکر بعد فراموشی نفس خویش انا الحق چنانکہ
منصور حلاج گفت وبگوید نیست در خانہ ہیچ یکی مگر خدای چنانکہ دیگری گفت و نیست در جبہ
جز خدای چنانکہ دیگری گفت واعتقاد کند کسی کہ بشنود این گفتن از آن عارف فانی حلول را
کہ خدای در وجودی فرود آمدہ واین محض ضلال ہست بلکہ گفتن ایشان از غلبۂ سکر وحال بود
کہ ایشان بمقامی رسیدہ بودند کہ خود را و ہر یک را فراموش کردہ بودند ظاہر ہست کہ اگر فراموشی
نفس نبود وغلبۂ سکر وحال نبود گفتن لیس فی الدار الا اللہ باوجود بودن غیر خدای کذب
شود وکذب از ایشان محال بود پس انچہ منصور رح میگفت در عالم فنا وغلبۂ حال وسکر بود و
انچہ ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی وانچہ دیگری گفت لیس فی الوجود الا اللہ لیس فی الدار
الا اللہ لیس فی جبتی الا اللہ ہمہ در عالم فنا وغلبۂ حال وسکر بود در ینحالت ایشان معذور باشند
نقل ہست کہ مجنون چون از خود فانی شد وخویشتن را فراموش کرد وغرق محبت لیلی شد
وشیفتۂ سودت لیلی گشت دران حال کسی مجنون را پرسید نام اسمک جواب داد اسمی لیلی نام من
لیلی ہست آری لی عزیز انمقام بگفتن راست نیاید حقیقت انمقام اہل این کار دانند پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمود بعضی قول منصور حلاج را برتاویلی دیگر گفتہ اند کہ وار دے از
خدای فرود آمد ندائی از خدای شنید من یقدمی فینار وحہ کیست کہ جان خود را در راہ ما

فدا میسازد منصور گفت انا الحق ای انا الثابت علی فدار الروح یعنی من سزاوار آن هستم که جان
خود را فدا سازم پس چون علمای شریعت خواستند که بکشند سر آن همین بود که منصور متادل
نشند تا در دعوی کذب نیاید هم از آن بود که علمای طریقت موافق علمای شریعت شدند و بر دار
نهادند تا منصور بدعوی کاذب نشود بلکه در دعوی صادق رود و بعضی قول ابی یزید سبحانی
ما اعظم شانی را نیز بر تاویلی دیگر گفته اند و آن آنست که بر طریق حکایت از خدای بود چنانچه
قاری میخواند انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی **فائده** گویند لا اله الا الله محتاج است سوی
اوصافیکه فائده دهد بذکر لا اله الا الله بغیر آن صفتها صفت اول آنست که بداند ذاکر بدرستیکه
کدام چیز میگوید و چه چیز را نفی میکند و چه چیز را اثبات میگرداند اما چیزیرا که نفی میکند بدرستیکه
آن منفی آله است که دعوی میکند خدائی را از نفس و هوا و شهوت و شیطان که النفس صنم من
نظر الیها بعین الشفقة فقد عبدها و الهوی ابغض اله عبد فی الارض و هوا بر دو نوع است از روی
شریعت و هو میلان النفس الی ما یستلذ الیه من غیر داعیة الشرع و اتباع این هوا موجب حرمان
بهشت است قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
عارفی هم درین باب گوید شعر یک نفس از نفس بفرمان کیست بکفش بپا کن که بهشت آن تست
و از روی طریقت و هو میلان النفس الی ما یستلذ من غیر داعیة الهوی و اتباع شهوات
مباحه و تمتع باشیاء مباحه موجب حرمان جنت نیست بلکه مانع هدایت خاص است اما چیزیرا
که قابل لا اله الا الله اثبات میکند پس بدرستیکه او اثبات میکند الله تعالی را پس بایستد
آن ذاکر نافی از غیر خدای و مثبت شود مر خدای را پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
اگر چنانکه بزبان حروف کلمه لا اله الا الله میگوید در دل معنی لا اله الا الله بگوید یعنی پیوسته
وقت ذکر بدل گوید نمیخواهم چیزی جز خدای را چه مناسب حال مرد طالب در بدایت این باشد
که این معنی در وقت ذکر بزبان دل گوید که در باطن معبودی آلهه هوا که هر یکی بتی است بکمین نشسته اند
و لهو و لعب و هوا پرستی که بحقیقت بت پرستی است مشغول کرده اند حضرت مصطفی صلی الله علیه

وآله وسلم فرموده است ما عبد صنم علی وجه الارض اخبث من الهوی یعنی بر روی زمین پلیدترا
از هوا هیچ بتی را نپرستند از نیجاست که گفته اند الشر متابعة الهوا و الخیر مخالفته فنعم ما قال قائل
ے اذا طلبتک النفس یوما بشهوة ✽ وکان الیها للخلاف طریق ✽ فدعها وخالف ما هویت
فانما ✽ هواک عدوک والخلاف صدیق ✽ صفت دوم آنست که باشد آن ذکر لا اله الا الله
با تعظیم خداوند تعالی در دل آن ذاکر پیر باشد از عظمت خدای تعالی از روی بزرگی زیرا که
الله تعالی مطلوب ذاکر و محبوب ذاکر است پس لا جرم در دل عظمت مطلوب و محبوب باشد تا بمطلوب
و محبوب برسد صفت سوم آنست که باشد صدق ارادت ذاکر و محبت ذاکر در دل او از جهت
رسیدن سوی خداوند تعالی بمشاهده دل یعنی مقصود از صدق ارادت ذاکر مر ذکر را و محبت
ذاکر مر ذکر را رسیدن سوی خدای تعالی بمشاهده قلبی و قرب خداوند باشد نه غرض دیگر
زیرا که اگر باشد ارادت او ضعیف باشد او آرزو برنده مر وصال را که نه رسیده باشد ارادت او
سوی صدق محبت و تا آنکه صدق محبت نشود از مجرد تمنا با ارادت ضعیف کاری برزود چنانکه
کسیکه امتحان کننده باشد دران حال که میخواهد امتحان این ذکر یعنی برای امتحان و آزمایش
ذکر میگوید و بخلوت مشغول میشود بدرستیکه نیست که فائده میدهد ذکر چیزیرا از ان چیزها که گفته اند
مشایخ صوفیه از مکاشفات و مشاهدات و وصال و غیر آن یا نمیدهد آن ذکر این چیزها پس
چنین ذکر که بر و امتحان و آزمودن و تردد و شک باشد فائده نمیدهد صفت چهارم آنست که
گوید ذاکر این کلمه را با حسن ادب و حرمت زیرا که اگر نباشد مر ذاکر را ادب و حرمت باشد آن ذاکر
سخت دل و درشت دل قلیل الخیر گمراه فاسد غیر صالح و غیر لائق مر صحبت مهتران و بزرگان را
پس گشاده نکند خدای تعالی مر او را باب قرب و مشاهده و جلوس سوی خود یعنی ذاکر که بی
ادبی و حرمتی نباشد مر آن ذاکر را هرگز قرب خداوند و مقام مشاهده و مکاشفه روزی نشود و
بمقام انا جلیس من ذکرنی نرسد و هر که برود سوی اعلی علیین بحسن خلق خویش و نباشد با او
حسن ادب فرود آرد او را بی ادبی او سوی اسفل السافلین یعنی هر چند که کسی بمقام اعلی رسید

تا اگر حسن ادبی باز آداب ترک آرد از آن مقام اعلی بمقام اسفل فرود آرند که التصوف کله ادب
فمن منع عن الادب منع عن الخیر کله اصل درین راه ادب و حرمت است پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره بارها میفرمود که از عمل به بهشت رسند و از ادب بحقائق بهشت رسند صنعت تجسیم
مر قائل لا اله الا الله را مراقبه است با خدای تعالی بجمع کردن هم یعنی همه هموم را یک هم گرداند و
دریکدل یکدوست که حی و قیوم است باقی گرداند دوستی غیر و اندیشه غیر را زائل کند چنانکه
عارفی گوید ؎ یکدوست بسند کن که یکدل داری ٭ گر مذهب مردمان عاقل داری ٭ آری
ای عزیز معلوم است رعیت چون دو کس را بادشاهی بگیرد خرابی و توی و تلف بر خویش پدید
؎ فرمان عقل و عشق بیکجا نمیشود ٭ غوغا بود دو بادشه اندر ولایتی ٭ **فائده** مراقبه آنست
که همیشه داند که خدای تعالی ناظر است حاضر است با من است سمیع است بصیر است و ساعتی
غافل نشود تا شرک این راه نگردد که سهو طرفة العین من الله تعالی کفر مراقبه اگرچه تحقیق برین
گونه است اما آنکه از مرشدی و عارفی کامل نشنود و طریق آن نه بیند بکنه ماهیت آن نرسد و حظی
و ذوقی نگیرد که تقلیدی دگر باشد و تحقیقی دگر مقلدی دگر بود و محققی دگر پس بنده ایشان
که در مراقبه باشد هنگام مراقبه نزول رحمت و عطیات الهی میشود و نفحات یکه رحمت خدای است
عز و جل آن نفحات را نام میبرند صوفیان لمحه و لمعه و وجد و وجود لمحه همچو برق سریع الزوال بود
لمعه از لمحه ظاهر تر بود زوال وی بدان سرعت نبود و وجد چیزی است که از خدای فرود می آید
بر باطن سالک بغیر تکلف که کسب میکند آن وجد را سرور عشق میگرداند سالک را از هیئت خویش
و دیده ور میشود بسوی خدای تعالی و وجود فراخی و کشادگی دل است بسبب بیرون آمدن
بسوی صحرا وجدان پس وجد با وجدان نبود زیرا که وجد کسی را باشد که نیافته باشد حق را
هرگاه که یافته حق را وجد نماند اهل تمکین گردد فالوجد بعرضیة الزوال والوجدان ثابت بثبوت
الحال و قد قیل ؎ قد کان یطربنی وجدی فافقدنی ٭ عن رؤیة الوجد من فی الوجود
موجود ٭ والوجد یطرب من فی الوجود راحة ٭ والوجد عند حضور الحق مفقود ٭ و توجه طلب کردن

وجد بند کرده است و این تعلق بکسب اراده ستم خود را درین می آرد و وجد از تواجد پیدا می آید پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمود درویش مخلص چون قبول حق میشود زبان وی ناودان حکمت میگردد
یعنی انچه از زبان وی بیرون می آید حق و صواب بیرون می آید بل عین حق میشود و این
بیت میفرمود ـ رفتم بر درویشان تا حق ملهم زیشان * آنجا همه حق دیدم خود جانب درویشان
اما ذکر زبان پس چنانستی که ذاکر بدین ذکر یاد دهیده اند دل را چیزی که فراموش کرده است از ذکر
خدای تعالی یعنی از غایت قساوت و غفلت که دل از ذکر خدای تعالی باز مانده است
و خدای را فراموش کرده است بذکر زبان یاد میدهانند و دل را اندکر میگردانند قال الله تعالی
واذکر ربک اذا نسیت و اما ذکر نفس که از زبان میگذرد در نفس می افتد پس آن ذکر نفس
ذکر یست که شنیده میشود نیز بحروف و صوت چنانکه میشود آنرا النفس مانند ذکر زبان یعنی
نوعیکه ذکر زبان مسموع است ذکر نفس نیز مسموع است و اما ذکر دل پس آن ذکر ضد
فراموشی است و ضد فراموشی نگریستن دل است سوی محبوب زمان زمان فساعة فساعة
یعنی هر وقت که دل خود را اگر بجوید ملازم حق یابد و این نهایت ریاضت و اما ذکر سر پس آن ذکر
سر مراقبه است از بهر طلب کشف اسرار الهی و اما ذکر روح پس آن مشاهدهٔ انوار تجلیات
صفات صمدیه است مرویست که انیمقام بلعام باعور رداشت صفات صمدیه بروی تجلے
کردی و این نور صفات را مشاهده نمودی و اما ذکر خفی پس آن معاینه کردن انوار جمال
ذات حضرت است در نشستگاه صدق و مجلس اهل حق نزد مالک جهانیان توانا بر جزا و سزا
قادر بر احیا و اماتة **فائده** بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن نفس را بسه صفت ذکر کرده است
اما در اصل نفس یکی است و باعتبار صفات متغایره است یکی صفت مطمئنه است و این نفس
مر مومن مخلص را باشد دوم صفت لوامه است حیث قال لا اقسم بیوم القیمة ولا اقسم بالنفس
اللوامة و این نفس لوامه نزدیک بعضی مر کافر را باشد که بر نفس خویش ملامت کند و بگوید
یالیتنی قدمت لحیوتی و بعضی گویند مر کافر و مومن را نیز باشد زیرا که در حدیث است

فردای قیامت هر نفسی لوامه باشد ملامت کننده خود بود و فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم
و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم صفت سوم اماره است حیث قال ان النفس لامارة
بالسوء و این صفت اصل خلقی و جبلی است هر یکی را باشد مگر اعانت خدای دستگیری کند بصفت
مطمئنه رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در مرصاد العباد آورده است نفس انسانی را چاشنی
از عالم بقا نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی میماند خواه در بهشت باشد خواه در دوزخ همیشه
باقی باشد که خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات دیگر که هیچ چاشنی از عالم بقا ندارد د
بوقت مفارقت تا چیز میشود فائده گفته اند لفظ قلب اطلاق کرده میشود بر دو معنی یکی آنکه
اطلاق کرده میشود بر گوشت صنوبری شکل که موضوع است در جانب چپ از سینه و آن گوشتی
مخصوص است باطنی تجویف و در ان تجویف خونی سیاه است و آن منبع و معدن روح است و
این قلب مر بهائم را بلکه مر میت را موجود است دوم آنست که اطلاق کرده میشود بر لطیفه ربانی
روحانی و این را بقلب جسمانی تعلقی است مانند تعلق اعراض باجسام و اوصاف بموصوف
و این لطیفه ربانی حقیقت انسان است و همین لطیفه مدرک عارف است و همین لطیفه مخاطب و معاتب
و اهل مکاشفه است و مراد اینجا در هر محلی که در قرآن یا سنت است همین لطیفه است و گاهی کنایت
کرده میشود ازین لطیفه بقلبی که در سینه است از بهر آنکه میان این و آن تعلقی و علاقه خاص است
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی شیخ کلیب سنجاری رح بر خادم گفت
نظر کن در تمام اندام من هست محلی که آنجا کرم نیست مگر زبان خادم گفت آری همه جا
کرم دیده میشود مگر در زبان گفت کلیب همچنین در درون من همه جا کرم است مگر در دل زبان را
برای ذکر و شکر داشته اند و دل را برای حضور و فکر که سختی این بلا را هیچ چیزی نمیباشد گویند
که کلیب مجذوم شد از شهر بیرون آمد در بادیه افتاد شبی اصحاب جنید رح رفتند گرد او استاده
شدند گوش داشتند که درین حالت با خدای چه میگوید شنیدند که میگفت یا رب اسمی کلیب
وجسمی مجذوم واکلی بعد فاقة فاین جبرئیل ومن المبارز ای پروردگار نام من سگی و تن من

جذام گداز و خوردن من بعد فاقہ ہست کجاست جبرئیل درین میدان بلا تا معلوم شود کہ در دعوے
محبت مبارز کیست اوست یا من فائدہ آوردہ اند کہ ممشاد دینوری رح مریض شد و
بہ بلای مبتلا گشت پرسیدند رحمت را چگونہ می یابی گفت رحمت را پرسید کہ او مرا چگونہ می یابد
گفتند حال دل تو چیست گفت سی سال ہست کہ دل را گم کردہ ام از صحبتی رحمت و از حال
دل چہ می پرسید پس معلوم شد کہ بلا از خداوند تعالی مر طالبان را و ذاکران را از انشان محبت ست
ہر کرا دوست بیدار دید و بلا را عطا میگرداند آری زہر نخوان ملوک مردی را دہند نقل است
امام شبلی در مناجات خود گفتی خداوندا دوستان خود را تا چند کشی گفت تا دیت یابند
پرسید آلہی دیت ایشان چیست گفت جمال و بقا من قتلتہ فانا دیتہ خوش گفت آنکہ گفت
بیجرم و گناہ عاشقان را میکشی ٭ پس بر سر گورشان زیارت میکنی ٭ ادہم رح
جنبانیدہ شدند طالبان و ذاکران بلا ہا پس جنبیدند ایشان اگر ساکن میشدند و
نمی جنبیدند ہر آئینہ وصل میگشتند و گفت ابو یعقوب نہر جوری رح کہ مخلوقات فریاد
کنند از بلا و طلب کنند دور شدن آن از خدا و عارفان خوش کنند بلاہا را و نخواہند دوستان
ازان عطاہا عارفی گوید ؎ کوتاہ دیدگان ہمہ راحت طلب کنند ٭ عارف کجا کہ راحت
او ہم بلای اوست ٭ گویند اول حرفی کہ در لوح محفوظ نبشتہ لفظ محبت بود پس نقطہ با
بانقطہ نون مبدل گشت محنت شد ترکیب یکی ہست بنقطہ فرق ہست چون نیک نگاہ کنی
یکی یابی شنیدہ باشی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء آری عاشق آفتاب را راحت
محال ہست مردی گفت یا رسول اللہ انی احب اللہ گفت استعد بالبلاء و این اشارہ است
بطلب برہان وبی برہان نخواہد گذاشت ہمہ چیز راحت بقا یابد بخلاف محبت کہ غذا
محبت بلا ہست ؎ حلوا بکسی دہ کہ محبت نچشیدہ ٭ حلوا دیگر و حدیث عشق دیگر است
اینجا حدیث حلوا کجا بود نہ بینی کہ بعضی را فرمان رسانید کہ پسر را ذبح کن و در ذبح کردن
وی دمی مہزن و بعضی را بفرقت پسر سوختہ و بحرقہ جگر گوشہ چشم ہا را دوختہ و نام وے

بر زبان راندن ندارد و از شنیدن آن هم وی بکلی باز داشت از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
شنیده ام که چون حزن یعقوب علیه السلام بسیار شد فرمان رسید که ای یعقوب اگر یوسف
علیه السلام را از نظرت برداشته ام پسران دیگر در برت داشته ام ذکر او بر زبان میار چشم های
روشن همین پسران بدار یعقوب گفت این پسران روشنائی چشم من نیستند روشنائی
چشم من همان یوسف است چه اگر ایشان روشنائی چشم من باشند بینائی رفته بواسطه دیدار
ایشان باز آید و دیده های بسته من بنظاره ایشان بکشاید مرا جمال یوسف میباید جمال دیگری
مرا خوش نمی آید فرمان رسید که ای یعقوب دل چرا بغیر ما بستی تا در کلبه احزان نشستی و ندانی
کسی که دیر بپاید و بستگی را نشاید ؎ دل بر و منه کو نخواهد ماند ٭ آنکه سیر دیر و چه دل بستگی ٭
و ای یعقوب جد تو ابراهیم علیه السلام دل بر پسر خود بسته بود بذبح وی مبتلا کردیم تو آن ماجرا را
دانستی با وجود علم آن دل بر پسر بستی یعقوب گفت خدایا دوستی پسر سوزش می آید عتاب آن
تنها بمن روی نمی نماید ؎ نه تنها من گرفتارم بدام زلف زیبائی ٭ که هر کس یار دلارای
سری دارند و سودای ٭ باز فرمان رسید ای یعقوب ما را دوستان صدیق اند که ما ایشان
پسران بر داشته ایم و آفت بر مال ایشان گماشته ایم هیچ تضرعی نکرده اند فریاد می نخیزد آورده اند
چنانکه تو می زاری و فریاد می آری گفت بار خدایا هیچ کسی را پسری چون پسر من نبرداشتی
و بر هیچ یکی مصیبت مثل من نگماشتی فرمان شد که اے یعقوب پسران که ما دهیم و مال که ما
بر دست نهیم اگر داده خود ستانیم فریاد کردن چه سود دارد و در کتابی مسطور است بندۀ
در بیابانی رسید و لیکن مرده افتاده بود دید که دیده های او طعمه زاغ و علیوا گشته زاغ و علیوا از
می آیند بچنگل و منقار سواد و بیاض چشم او می ربایند و دیده های او پاک میچایند گفت خداوندا
دست خود را در بیابان چرا انداخته و دیده های این دوست را طعمه زاغ و علیوا چرا ساختی
ندا شنید که ای فلان دوست دوست ماست و دیده دیده ماست زاغ زاغ ما و علیوا علیوا
ماست ترا با این چه کار است دست از میان بدار اگر زاغ ما دیده دوست ما می خاید و می رباید

خراد شوار چرا می آید مالک الملک یتصرف فی ملکه کیف یشاء ؎ گر خاک کند گهر که گوید که مکن ؛
ور آب کند جگر که گوید که مکن ؛ بادی نتوان گفت ازین باب سخن ؛ شاید که کند تبر که گوید که مکن
فالحاصل فرمان رسید که ای یعقوب نخواهم که بعد ازین نام یوسف بر زبان رانی و نه کسی را
بنام او خوانی درد مند تر شد که اگر رویش نمی بینم باری نامش میگرفتم کرسن منع عن النظر
تسلی بالاثر فرزندان و نبیرگان را طلبیده فرمود مرا از ذکر یوسف منع کرده اند شما نام بشنانید
تا اگر نام او بر زبان نمی رانم باری گوش را بسماع نام آن خوش نام و خوش کلام خوش گردانم
فرمان شد که نخواهم که خود نام یوسف ستانی و نه از دیگری گویانی بر جگر سوخته او نمک رسیدی
ذکر یوسف میطلبید ازانکه در غیبت محبوب اگر عاشق را ذکر او مونس نباشد حال او قوی ضعیف گردد
؎ سعدی چو وصل دوست بدستت نمی رسد ؛ باری بذکر دوست زمانی بسر بری ؛
باز یعقوب فرمود مرا در میان بازار کنعان ببرید و ایستاده کنید تا از آیندگان و روندگان باری
کسی خواهد گفت که این پدر یوسف است بدین بهانه نام او خواهم شنید و وحشت دل را خواهم آسید
فرزندان دست مبارک او بگرفتند آهسته در بازار کنعان آوردند خلق میگفتند که این پدر
یوسف است یعقوب علیه السلام هم بدان خوش بود و خاطر شکسته را زمانی همبران تسلی مینمود
فرمان شد که ای یعقوب بدین طریق هم نام یوسف مشنو و سوی بازار کنعان از بهر این مرو
یعقوب چاره ندید در کلبه رسید غم زده بود غمزده را خواب زود تر آید غنودگی افتاد چون چشم
برهم نهاد جمال یوسف علیه السلام که حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم در شان او است
در خواب دید فی الحال در کنار گرفت بعد ساعتی از نظر غائب شد ؎ تشویش داده دست
ندانم ز بیخودی ؛ کان دوست بود در نظرم یا خیال دوست ؛ فریاد کنان برخاست و
این نوا باز نواخت که ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی ای یوسف من کجا رفتی
او دانسته مگر همه بیداری دیدم ندانسته که از خیال خواب پیش نبود که او را بیش و آنکه منع کرده بودند
که نام یوسف بر زبان نرانی مغلوب شد منع را فراموش کرد فریاد بر آورد و سینه اش در تاباک افتاد

پسران و نبیرگان چون اینحال بدیدند و آواز یوسف از زبان یعقوب شنیدند و دیدند و گفتند
ای یعقوب چه کردی باز نام یوسف بر زبان راندی ندانستی که ترا از گفتن نام او منع
کرده اند یعقوب چون این سخن شنید بدست مبارک خاک را برگرفت تا در دهن خود اندازد و نزدیک
دهن خود برده بود که جبرئیل علیه السلام در سدرة المنتهی بود فرمان رسید برو ای جبرئیل
زود دستش بگیر و خاک در دهن انداختن مده که اگر آن بفراموشی فرموده ما را یاد دیا و دیده
از کرم ما نسزد که خاک در دهن او انداختن روا داریم جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال دست
مبارکش برگرفت و دست در دهان بردن نداد هیهات هیهات زهی عربده معشوق و زهی
ناز محبوب ؎ بتا نزا جمله باشد ناز بازی ؛ ولکن هست زراه سرفرازی ؛ بر افگن پرده
و آنگه ناز میکن ؛ کرم بنما و آنگه ساز میکن ؛ نمیگویم که با من ناز کم کن ؛ ولکن ناز را با مهر
ضم کن ؛ بیچارهٔ عاشق طالب از معشوق کجا رود و بی او چگونه او را قرار و آرام شود ؎
عجب کاری و مشکل ماجرائی ؛ گدائی مبتلائی بادشاهی ؛ نه آزاری گدا را در فراقش ؛
نه وصل شاه در خورد گدائی ؛ و بعضی را با وجود مقام کلیمی که و کلم الله موسی تکلیما گفته اند
از ضفدع علاج پندار او کنانید و از وی الزام دهانیدند تا روایت کرده اند که وقتی موسی علیه السلام
را در مناجات سروری و بسطی بود چنانکه تا روز دیگر خمار آن مانده در خاطرش گذشت
هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما گذشت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید
گفت ای موسی الله تعالی میگوید که درین بیابان ما را کسی هست که دلهای صدیقان را
علاج میکند چون بحکم امتثال امر حق تعالی موسی علیه السلام آنجا رفت ضفدعی را دید که در
آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیر است که منتظر تو بودم تا زنگار پندار از
دل تو دور کنم زنهار بر خود خطیهٔ یگانگی مکن هر هدیه که دوش از حضرت متعال بر تو رسیده
اول آن هدیه بما عرض شد آنگاه بتو رسید نگر تا بار دیگر این خطیه نکنی چون موسی علیه السلام
شفقت وی دید کلاه از سر بینداخت دانست که گماشتهٔ حق است گفت ای گماشتهٔ حق

بهشتی یاری کن وقصهٔ این درد واندوه ما عرض کن تا از ما بگذرند واز جهت این خطره مواخذه
نکنند عجب شاهی و سلطانی است که گاه مگسی ضعیف را قوت عنکبوت سازد وگاه محمد رسول الله
سید المرسلین وخاتم النبیین را در حمایت او در آرد و توفیق دهد و همتی بخشد که عنکبوتی مبارزی
کند پشه سپاه سالاری کند سنگی سبحی کند سگی عاشقی کند غاری امان داری کند آبی فرمان برداری
ورزد آتشی مونسی کند زهی عزت و قدرت زهی عظمت و هیبت که در وهم و فهم هیچکس نگنجد بل جمله
مخلوقات بعجز معترفند ؎ سنگ باشم که بود شرح جمالش بوهم ٭ کیستم من که مدام وصافت
جمالش برسم ٭ من کیم در چه حسابم که صفاتش شمرم ٭ کیستم من که کنم مدح صفاتش چه کنم
؎ گر صد هزار فرق همه خلق کائنات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند
کای آن ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله یجرب المومنین بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار
یعنی همچنانکه زر را آزمایش کنند بنار مومن را آزمایش کنند به بلا پس باید که مومن چندان بلا
کشند وتحمل کند که عین بلا شود و بلا عین او شود تا از بلای خبر نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة همین معنی دارد اما درین خواری همه عزت است قدر این خواری همان
عزیزان دانند که ایشان از طفیل خواری بلا بعزت قرب خدا رسیده اند و راحت را از خویشتن
بپیچیده اند **نقل است** که ذوالنون مصری رح از بهر پرسیدن مریضی رفت آن مریض بحضور
ذوالنون یکنالهٔ بر آورد ذوالنون گفت او در دوستی صادق نباشد هر که بر زدن دوست
صبری نکند آن مریض گفت که یکی از محبان صادق بود گفت بل لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه
یعنی بل نیست صادق در محبت محبوب کسیکه لذت نگیرد بضرب مطلوب مقصود آن مریض بود که نالهٔ من
از وجع ضرب نبود بلکه نالهٔ من از لذت ضرب می بود آورده اند که خواجه شبلی رح را روزی بهر دیوانگی
ببستر بودند جماعتی از صوفیان پیش آمدند گفت کیستید شما که آمدید گفتند ما دوستان توئیم شبلی
ایشان را به سنگ و کلوخ زدن گرفت استاده نماندند گریختند شبلی گفت ای مدعیان کذاب دعوی

میکنیم و از زدن من میگریزید و رشوید از من کہ شایان دوستی نیستید بعد ازین دم دوستی مزنید ہم ازین ہست کہ بعضی صادقان گفتہ اند لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یصبر علی ضرب مولاہ دیگری گفتہ است لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یتلذذ بضرب مولاہ دیگری گفتہ ہست لیس بصادق فی دعوٰہ من لم یشکر علی ضرب مولاہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود خدای تعالی میفرماید فمنھم ظالم لنفسہ ومنھم مقتصد ومنھم سابق بالخیرات ظالم نفس کسے باشد کہ در بلاہای خدای تعالی شکوہ و جزع و فزع کند و مقتصد کسی باشد کہ در بلاہای خدای صابر باشد و سابق بخیرات کسی باشد کہ در بلاہای خدای لذت گیرد و عیش پذیرد بزرگی گوید ؎ مہر بلا کین قوم را حق دادہ ہست ٭ زیر آن گنج کرم نہادہ ہست ٭ گر شراب لطف او خواہی مدام ٭ قطع کن وادی قہر او تمام ٭ زانکہ تا این نبودت آن نبودت ٭ بلی بلاہ در ودرمان نبودت ٭ نقل ہست کہ اول چیزیکہ در لوح محفوظ نوشتند این بود کہ من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی زاہد کسی بود کہ او را بر تقدیر او اعتراض نبود بہیچ وجہی از وجوہ تا گویند کہ از رضا ہست کہ بندہ نگوید این روز گرم ہست و نگوید کہ این روز سرد ہست و یکی از بزرگان گفتہ ہست اگر تن مرا ذرہ ذرہ کنند دوست دارم من از ان کہ گویم این کاشکی ہمچنین بودی و یا کاشکی ہم چنین بودی کہ این اعتراض بود بر تقدیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتی خواجہ بایزید را عارضہ شکم بودہ ہست در سقایہ مسافر بودند در مسجد آن وآمدہ بر بام مسجد بر آمدند تا ساعتی قرار و آسایش گیرند ناگاہ موذن مسجد پیش از صبح بالای بام بسبب بانگ نماز بر آمد دید کہ مردی بعارضہ شکم افتادہ ہست موذنی بیدرد بود پای خواجہ را گرفت چند پایہ نردبان کشان کشان فرود گذاشت و با بلیت دو خبر تمام گفت ازین مسجد بیرون آی خواجہ را در ان حالت بہر پایہ ترقی مشاہدہ و تجلی میشد ہر بار میگفتند کاشکی آن موذن چند پایہ دیگر میکشید تا ترقی تجلیات زیادہ تر میشد و اما امروز غافلان اکثر شب مدہوزند و روز بدنیا و حظوظ دنیا مشغول اند

بسبب ہلاک ایشان ہست شیخ جریری گفتہ ہست کہ بلا برسہ نوع ہست مر غافلان را جہت انتقام وعقاب ہست حظہا کہ ایشان دار ندو ہواہای کہ دران نہ رضای خدای تعالی و پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود بتمام وکمال گرفتہ اند بر آئینہ جہت انتقام وعقوبت آن بر ایشان بلا افتد وبر مومنان کہ گناہ گار باشند بلا بر ایشان سبب سست کردن گناہان بود حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت حمی یوم کفارۃ ذنب سنۃ درین محل پیر دستگیر قطب العالم منور تپ یکروز مکفر گناہان یکسالہ را باشد نہ زیادت ونہ نقصان سر انیست کہ این یکروز خون یکسال رامیخورد لاجرم بمقابلۂ آن گناہان یکسال میرود اما بر انبیاء وصدیقان کہ بلا نازل میشود از صدق واختیار ایشان ہست کہ ایشان بعد رسیدن بلا قدمے در مقام صبر ورضا نہند مزید ترقی شان شود **فائدہ** شرط ششم دوام نفی خواطر است وآن سخت ترین چیزہا ہست بر ارباب مجاہدہ وریاضت ومشائخ رح میان خاطر ووارد فرق کردہ اند وگفتہ اند کہ خاطر وارد نیست کہ فرود می آید بر دل در صورت خطاب ومعاملہ ووارد عام ہست از خاطر کہ گاہی غیر خاطر ہم باشد چنانکہ وارد حزن ووارد خوشی ووارد قبض ووارد بسط واکثر صوفیان میگویند کہ خاطر بر چہار نوع ہست یکی خاطر از حق تعالی دوم خاطر از ملک سوم خاطر از نفس چہارم خاطر از شیطان پس خاطر حقانی علمی ہست کہ می اندازد آنرا خداوند تعالے از غیب در دلہای اہل قرب واہل حضور بغیر واسطہ گفت خداوند تعالی بگو ای محمد بدرستیکہ پروردگار من حق را بدہ دلہامی اندازد ودر خواطر بسرعت تمکن میسازد داند ۂ غیبہا ہست انچہ از حق وباطل در دلہای مردمان است مید اندو ہر یکی را بر حسب حال او جزا دادن میتواند وخاطر ملکی آنکہ بر می غلطاند بر طاعت وراغب میگرداند بر خیرات وپرہیز میکند از معاصی ومکارہ وملامت میکند بر کردن مخالفات سیأت واز کاہلی وتقاعد از موافقات ومرضیات وخاطر نفسانی آنکہ تقاضا وطلب میکند حظہای عاجل را وظاہر میکند دعوہا باطل را وخاطر شیطانی آنکہ میخواند بر حرم (؟)

بسوی گناہ و منہیات شرع و مکارہ و فرق میان خاطر حق و ملک آنست ہر ستیکہ خاطر
حق سبحانہ و تعالی چون میگذرد در دل معارض نمیشود آن خاطر را چیزی زیرا کہ چون ظاہر
میشود سلطان آن خاطر بسبب صفای دل بکثرت ذکر پس ہر جزوی از اجزاے وجود
منقاد و مطیع میگردد و مامور آن خطرہ میشود و باقی خواطر ہمہ مضمحل و ناپدید میگردد و سلطان جاگیر
سلطان خیمہ زد غوغا نماند عام را نہ پرسیدہ شد بعضی بزرگان چیست برہان خاطر حق
کہ معلوم شود این خاطر حق است نہ غیر حق جواب گفت خاطر حق وارد ہست کہ فرود می آید
بر دل سالک در انحال کہ زجر و ملامت میکند نفس از تکذیب آن یعنی در ہنگام خاطر حقانی
نفس را مجال سرکشی و مقام بے راہی نماند و اما خاطر ملکی آنست کہ با وجود خاطر ملکی معارض
خاطر نفسانی و خاطر شیطانی ہست زیرا کہ خاطر نفس بنور ذکر منقطع نمیشود بلکہ متقاضی
بر مطلوب خویش میباشد تا آنکہ میرسد سوی مراد خویش مگر آنکہ دریابد او را توفیق ازلی
پس دور کند از درکہای مطالبہ را یعنی مگر آنکہ اعانت یاریدہ ی کند و توفیق دہد تا خطر
نفس را زائل کند و نفس را بر مطالبہ و آرزوی او نرساند ہم از نیست گفتہ اند بعضے محبوبان
و مقربان کہ دلہای ایشان بکواکب ذکر از وساوس شیطان محفوظ اند عروج میکند و بالا میرود
دلہای ایشان در طبقات آسمان تا چون عروج کمال میگیرد خاطر نفسانی و ہیگردد بنور قرب
منور میشود و آن ہنگام منقطع میشود و از خاطر حقانی نیز زیرا کہ خاطر رسول ہست و رسالہ بسوی
کسی باشد کہ بعید باشد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اما خاطر شیطانی پس بدرستیکہ آن خاطر
شیطانی منقطع میشود بنور ذکر و لکن ممکن ہست کہ باز گردد و فراموش گرداند ویرا ذکر و در بیراہی
افگند و وسوسہ دہد چنانکہ در خبر آمدہ ہست شیطان مستولی ہست یعنی بر سینہ بنی آدم نشستہ است
پس چون ذکر میگوید بنی آدم و خدائے را یاد میکند اعراض میکند و دور میشود و چون غافل میشود
بنی آدم از ذکر خدای آن ہنگام شیطان لقمہ میکند و در دہن خود میکند دل ویرا پس
در حکایت می آرد دل ویرا و بحدیث مشغول میدارد و در آرزوہای فاسدہ باطلہ می اندازد

وگفته اند بعضی صوفیان خواطر خطابی ست که فرود می رسد بر ضمائر دلها وگفته شده هر خاطر که
باشد از فرشته پس بسا باشد که موافق شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و بسا باشد که
مخالف شود آن خاطر را صاحب آن خاطر و اما خاطر حق تعالی پس حاصل نشود خلافی از
بنده مر آن خاطر را پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود وقتی بزرگی امام مردمان در نماز
شد تا چون بپس رفت مصلیان را گفت استووا یعنی برابر شوید صفها برابر و راست کنید در وقت
این سخن آن بزرگوار را بیهوشی پدید آمد تا دو روز بیهوش بود بعد از انکه هوشیار شد از
حال وی پرسیدند جواب گفت وقتیکه من شما را گفتم استووا در دل من خاطری از خدای تعالی
چنانستی که گوئیده مرا میگوید یا عبدی هل استویت لی طرفة عین حتی تقول لخلقی استووا یعنی ای
بنده من هست که برابر و راست شدی مرا یک زدن تا میگوئی مر خلق را که برابر شوید و راست
بایستید و نیز میفرمود بزرگی از صوفیه میگوید که من در خلوت و مجاهده مشغول بودم شیطان
مرا در وسوسه انداخت در خاطر گذانید که تو مردی عالم هستی متبع سنت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم میباشی اگر اکنون کلام مشائخ و احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را
با اسناد طلب کنی بهتر باشد از انکه در مجاهده و خلوت باشی و از ان محروم نمانی همدرین بودم
که هاتفی آواز داد و گفت من سمع الاخبار من غیر واسطة حرام علیه سمعها بوسائط یعنی کسیکه
بخلوت و مجاهده مشغول باشد حق تعالی وی را بیواسطه اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
کلام مشائخ بشنواند پس حرام است بر وی شنیدن اخبار بواسطه و مقصود آنست که هاتف آواز
داد که مجاهده را مگذار و پای را از خلوت بیرون میار پس یاد آوردم قول شیخ محمد بن حسین
سلمی رح را که در آخر عمر میگفت استغفر الله من العلو فی الاسناد دون زخارف الدنیا پس
دانستم که اینخطره شیطانیست نه رحمانی پس دور کردم آن خطره را و متنبه شدم ناگاه شیطان
لعین در وسوسه دیگر انداخت و گفت چه نیکو ست که شناخته شود حیلها و وسوسهای من
پس اگر تو کتابی تصنیف کنی و آنرا حیل المرید علی المرید نام کنی مر ترا ذخیره باشد دنیا و آخرت

کہ طالبان بدان تمسک سازند و از مکر و حیلۂ من خلاص یابند پس قصد کردم من تا تصنیف
کتابی بکنم در تعطیل پیر من مرا دستگیر شد تنبیهی کرد که آن نیز از مکر و حیلۂ شیطان ہست میخواہد
کہ از تو ذکر و جمعیت قلب و نسبت دور گرداند ہوشدار فانتبہت در عوارف میگوید کہ
شیخ ابی محمد بن عبد البصری رح میگوید خاطریکہ از نفس ہست دیدہ شود آن خاطر از فرود
دل و خاطریکہ از حق ہست دیدہ شود آن خاطر از بالای دل و خاطریکہ از ملک ہست می آید
از راست ار دل بسوی دل و خاطریکہ از شیطان ہست صادر میشود از چپ ار دل آمیز پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ میفرمود وقتیکہ پسر زنی بدیدہ بر شیخ محی الدین سید عبد القادر گیلانی
رضی اللہ عنہ آمدہ بمجاہدہ و خلوت مشغول شد شیخ رضی اللہ عنہ چنانکہ طریق مجاہدہ است
بکم خوردن و کم گفتن و کم خفتن فرمود روزی مادر وی آمد پسر را سخت لاغر زار و نزار دید
حال خوردن وے سخت کم شنید بر شیخ رضی اللہ عنہ آمد دید کہ شیخ رضی اللہ عنہ جامہای لطیف
پوشیدہ با فرح و بہجت تمام تر و تازہ نشستہ طعام و مرغ میخورد عورت ناقص العقل گفت ای شیخ
پسر مرا بدبنگو نہ بیداری و چنان طعام میخورانی و خود برین نوع میباشی و چنین طعام میخوری
شیخ رضی اللہ عنہ آن مرغ را گرفتند گفتند مقداری بخور تا چون دست بدہان بود چہ بیند کہ
ہمہ مار ہست و در مزہ تلخ شدہ است شیخ رضی اللہ عنہ فرمود اگر پسر تو چنین شود کہ مرغ را
مار سازد و مار را مرغ سازد میرسد کہ مرغ و طعام بخورد آن عورت پشیمان شد و توبہ کرد
و باز گشت **فائدہ** بدانکہ بعضی سالکان کاملان از حق تعالی اذنی خواستہ اند اگاہ
باستیفار حظوظ رفقاً بالنفس مشغول شدہ اند بلکہ چیزیکہ اکل وی حرام ہست و ممنوع بودے
از خداوند تعالی اذنی خواستہ اند تا آنکہ فرمان ہشدی کہ شما را حلال گردانیدیم بخورید
و اینکار ہر کسی نباشد کار شہبازان و مقربان باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود کہ روزی دو یار می نشستہ بودند عورتی حلوا را ست کردہ پیش ہر دو آورد تا بخورند
یکی از ایشان گفت کہ این را برادر خوردن ما را حلال نیست کہ از مال ربو آوردی دومی

سر فرو کرده بعد زمانی گفت بیار تا بخوریم همان حلوا را پیش آورد خوردن شروع کرد آنکه گفته بود که خوردن این ما را حلال نیست وی را نیز طلبید او هیچ نگفت فی الحال بیامد و بخوردن مشغول گشت بعد فراغ از وی پرسیدند چه بود که اول گفتید که ما را خوردن حلال نیست بعد آنکه آن بزرگوار شما را طلبید بجبر و طلب آمدید بخوردن مشغول شدید جواب گفت چون آن عورت حلوا را پیش من آورد بتحقیق دانستم که از مال حرام است گفتم که نخواهم خورد آن بزرگوار سر فرو کرده از حق سبحانه و تعالی اذنی خواست فرمان شد از بهر تو حلال گردانیدیم بخور و هر کرا بدانی بخوران چون چنین بدیدم فی الحال بیامدم و بخوردن مشغول گشتم اما حق و صواب در تحصیل آنست در هر طرف فیکه مخالفت نفس به بیند بعد ران بکوشد زیرا که نفس هوای پوشیده در کمین فی دارد و غالب شان نفس کبری و میل کردن سوی دنائت و خساست است و اندکی فرو می آید خاطر نشاط النفس مبتدی طالب گمان میبرد که انخطرهٔ قلبی است والامر لیس کذالک رئیس دریوشان و محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره میفرمایند در بیان شرط وصول الی الله تجرید و تفرید است و خالی شدن باطن است از غیر حق سبحانه و تعالی هیچکس بی این دو صفت بخدای تعالی راه نیافته است کسیکه رو بخدای تعالی آورد و او را دریافت پیش همت او تاجداران عالم چون گدایان تهی دست و بینوایان عالم اند ه در مملکت فقر زمانی گذری کن تا قیصر و خاقانت نمایند گدایان ؛؛ **فائده** شرط هفتم ربط قلب با شیخ است از سرارادت تام زیرا که شیخ رفیق است در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب مستحکم نشود بمنزل مقصود رسیدن آسان نگردد و ربط قلب با شیخ آن است که دوام دل خود را با شیخ دارد و روحانیت او را حاضر داند و از رله باطن از وی استمداد همت کند و در وقت ظهور شیاطین و عارضات دیگر در ظل ولایت او بگریزد و در اول هر ذکری شیخ را یاد کردن واجب داند بدان معنی که آن شیخ در حق دعوی که من میکنم یعنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خدا لیسے را تو گواه باش پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود شرائط خلوت و شرائط وصول الی الله تعالی بسیار اند و ربط قلب با شیخ یکی از شرائط

اصلی است و این میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نکند چنانکه رئیس درویشان و مقتدای عارفان
شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره فرمود که شرائط سلوک هشت اند و این را شرط
هفتم داشته و گفته اند که شرط هفتم دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام و رعایت
شیخ را حاضر دانستن در همه احوال و از راه باطن از وی استمداد همت کردن و در وقت ظهور شیاطین
و صفات های نفس اماره در ظل ولایت او گریختن و اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دانستن
بدان معنی که ای شیخ درین دعوی که من میکنم یعنی نمیخواهم هیچ چیزی جز خدای را تو گواه من باش
مقصود آنست که میباید در همه احوال یاد شیخ کند تا با علم غیب آشنائی حاصلش آید و اولا
از دل خویش در غیب استفاده تواند کرد و بعد از ان از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه تا اقتباس
فوائد بروی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد و درین هم تربیت شیخ محتاج بود تا شیخ
از حدیث نفس و القاء شیاطین نگاه میدارد و در میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمیز کند
تا این مکالمات را با الهام ممزوج نگرداند و چون بدین مقام رسید هم تربیت شیخ محتاج بود تا او را
شناسائی آن گرداند که فرق میان الهام و وحی تواند کرد و بعد از ان چون ذات او بصفات کرم
متصف و با خلاق عظیم حق متخلق شد و از حضرت صمدیت بدل شیخ اشارت آمده که او را اجازت دهد
تا از راه خلافت بدعوت خلق مشغول شود هم بتربیت شیخ محتاج شود و بهمت شیخ مفتقر و دم
استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان و سخره شیطان گردد نعوذ بالله من الحور بعد الکور
و مقصود آنست که مرید را تحقق شود که بی شیخ معین بکمال رسیدن ممکن نیست و تا رابطه ارادت
بولایت محکم نشود از شیخ فائده گرفتن متعذر و این معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصلش نشود
و توحید مطلب آنست که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از شیخ شوند مطلوب کلی او جز این
شیخ معین بود نخواهد رسید و در خدمت او آداب را رعایت کند و در غیب و شهادت وصول
بمقامات عالیه همت شیخ طلبد و از حق پیوسته میخواهد که دریچه دل شیخ بروی کشاده دارد و
چون در شیخ بعضی بیند سخن کوتاه کند و آواز را بحضور شیخ بلند نکند و هر خدمتی که شیخ فرماید

بدل وجان بی ملالت بدان مشغول شود وچون مرده خود را تسلیم گرداند تا هر تصرفیکه شیخ خواهد
در وی تواند کرد و هیچ خبری قطعا از شیخ نهان ندارد واین دو صفت اگر در مرید نباشد تصرف
ولایت شیخ در وی بکمال نرسد اول باید که در گستاخی همچو فرزند باشد با پدر دوم در آداب
همچو بنده باشد در خدمت سلطان چه اتفاق مشائخ طریقت است که من وصل وصل بالادب
فائده بدان ای عزیز انیکه پیر یکی باید دو نشاید در صورتی است که پیر قریب باشد و زنده بود
اما اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند روا بود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در هلاکت
وضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت وصحبت مخالف پیر ارادت نباشد تا مرید را با پیر ارادت
در اعتقاد خللی نیفتد وکذلک بعد ممات پیر نیز روا بود که از بهر ارشاد وتربیت بدیگری توجه کند
تا کمال راه دریابد بے بهره نماند اما چون پیر ارادت قریب بود وزنده باشد انیکه یکی می باید
بود دوم نشاید و باوجود او بدیگری توجه نکند و پیر را نگذارد واین نیز در صورتی است که پیر موصوف
بما ذکرنا باشد واگر همچنین نباشد روا بود که با وجود پیر ارادت پیر صحبت و پیر تربیت دیگر را بگیرد
فقد ذکر فی فتاوی الصوفیة یجوز للمرید ان یکون له المشائخ فی الصحبة والارادة
والارشاد ولا یجب علیه ان یتخذ احدا شیخا البتة ولا یجاوز وقد باحثت فی المسئلة
مع اهلها فاستقر الامر کذلک فصار مسئلة المرید کمسئلة التلمیذ والاقتدا راختار الافضل
منهم وهو کالاب الحقیقی وغیره کالرضاعی وفی فصول الادب اگر کسی از نادانی خود
بجاهل یا از اهل بدعت یا بکسی که در وی اندک صورت بدعتی باشد متابعت کرده باوے
ارادت آورد یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ برحق برود وتجدید ارادت
کند واز دست خرقه پوشد تا گمراه نشود و در هلاکت وضلالت نیفتد در ارشاد نفیس و بستان
محتسب عارفان شیخ قوام الحق والشرع والدین قدس الله سره مسطور است علمای
شریعت که هادی الحق الی الحق اند میفرمایند اگر مقتدیان اقتدا بامام می کردند بدین گمان
که او متوضی است و بعد از ادای صلوة واقتدا بدو محقق شد که او جنب بود واجب است

بر مقتدیان که نماز را اعاده کنند و بفتوی علما ر ما بعد مقتند یا یکه بطن کمال متابعت و اقتدای شیخ بطریقت کرده بودند چون بعلامات و معامله گمان عدم متابعت او بعلمای طریقت و مشغولی بغیر سنن ایشان معلوم شد واجب است از روی طریقت که از اقتدای ایشان بیرون آیند و بشیخ حقانی متوجه شوند تا حق سبحانه و تعالی کمال روزی کند و اگر کسی همبران نقصان بماند و بدان شیخ اکتفا کند و طالب کمال نشود و این طریق مرضیه اولیای خدای تعالی را اختیار نکند خاسر ابدی گردد و اعراض از طریقهٔ اولیا تصور کند **نقل است** که ابو عثمان حیری رحمة الله علیه در صحبت شاه کرمانی قدس سره به نیشاپور رسید بقصد زیارت ابوحفص حداد رح آمد چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب و مقید شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی رح اجازت توقف خواست ابوحفص او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابوعثمان بقبول اشارت برجعت قهقری باز گشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد عزیمت مصمم کرد که بر در خانه او جا کند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابوحفص او را اجازت نشستن دهد و نجود خواند چون ابوحفص مخایل صدق ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با او عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب گردانید و سی سال بعد از وفات شیخ بر جای او نشست **فائده** ترک اعتراض بر پیران است که هرچه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم بودن است چنانکه در صورت بیضه مرغ اگر بیضه قدری از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد آن منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف تربیت مرغی فاسد شد دیگر جملهٔ مرغان جهان اگر جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد و از اینجا است که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود

ہیچکس از مشائخ او را بجائی نتوانند رسانید و مردود ولایت جملہ مشائخ گردد دیگر مریدیکہ از خدمت شیخ بعذری باز ماند و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن واز و استفادہ کردن یا بواسطہ وفات شیخ یا سفری دورتر کہ نتواند مرید آنجا رسیدن چون اینمرید بسبب این عذر ها بخدمت شیخی دیگر پیوند د معذور است و تصرف ہمت آن شیخ ممکن است کہ او را بمقام مرغی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود کہ در خزانہ جلالی کیفیت مکتوبی است کہ بجانب بندگی شیخ قوام الدین قدس سرہ مینویسد مولانا عالم صالح خواجہ قوام الدین محمد بن ظہیر الدین سوال کرد چون مریدی را قبل تمام الارادہ والارشاد شیخ نقل کند واو درین راہ خاسر ماند زیرا چہ مرید صلاح کار خود کہ وصول او بچہ نوع باشد وچگونہ مشغول شود نمیداند اگر از بہر تکمیل نفس خویش بر قانون مشائخ طبقات در تحت تصرف شیخی واصل و مرشد کامل در آید و محکوم او کالمیت تحت یدی الغسال گردد و اطاعت آن شیخ بر نفس خود واجب داند کہ مشائخ گفتہ اند من خالف المشائخ لم یفلح ابدا ومن لم یر مفلحا لا یفلح ابدا این مرید موافقت مشائخ طبقات کردہ باشد یا نہ چنانچہ بعضی مشائخ بدین صفت واقعہ مبتلا شدہ اند و خود را تحت تصرف شیخی دیگر در آوردند تا ہمہ آن نقصان نماند مستحسن طریقہ مشائخ طبقات چیست بکرم عمیم خود این بیچارہ را دستگیری کنند و بیان فرمایند جواب تفصیل این مسئلہ و تحقیق آن در کتب سلوک میگوید کہ شیخی پیوند د تا از و او را تکمیل حاصل آید و سعی او ضائع و باطل نشود و در تحفۃ البررہ مینویسد کہ ہر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او ومیان حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طریقہ روشن تر باشد چنانچہ شمع و چراغ در موضعیکہ بیشتر باشند روشنائی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب شیخ نجم الدین رح معلوم شدہ است کہ خدمت شیخ نجم الدین را سہ شیخ بود یکی اسمعیل قصری دوم شیخ عمار یاسر سوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رضوان اللہ علیہم اجمعین وازین سبب او را شیخ ولی تراش میگفتند زیرا چہ مدد و قوت او از سہ شیخ بود

چون از طبقات مشائخ صوفیہ این نوع مستحسن و مرضی است واجب باشد بر وکہ خود را ضائع و بیکار نگذارد و در تحکم شیخی در آید تا حق تعالی کمالیت روزی کند و بحضور شیخ بر سجادہ و مصلا ننشیند مگر وقت نماز فریضہ پس چون فارغ شود از نماز فریضہ بردارد سجادہ و مصلای خویش و گوشہ بگیرد بنوافل مشغول شود بحضور شیخ نوافل نگذارد تا قاعدہ ادب نگاہ بود بی ادبی نشود و ہر چیزی کہ بگوید شیخ و بفرماید بجا آرد بدانچہ نواند و ترک اختیار گیرد باختیار شیخ برود نخوردد نیاشامد و نپوشد و نہ بخشد و نہ خسپد و نگیرد و نہد الا باجازت شیخ ہم چنین در جمیع حالات و عبادات و از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبہ بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند و نشاید مرید را بپیش شیخ سر فرو کردہ نشیند و پیش خود نظر کند تا خاطر از حضور شیخ پراگندہ نشود و تعظیم و وقار شیخ بر نخیزد و اصغاء سمع بر کلام شیخ بکلی و دید تا گفتہ اند کہ مرید را شاید کہ پیوستہ منتظر و مترصد بود کہ ہر لفظ شیخ چہ میرود زبان او را واسطہ حق داند و یقین شناسد کہ او بخدای تعالی گویا ست نہ بہوا و بمرتبہ بی نیطق رسیدہ و دل او بمثابہ بحری امواج بیند ممتلی بانواع اسرار علوم و جواہر معارف کہ ہر وقت از ہبوب ریاح عنایت ازلی در تموج می آید و از ان درو جواہر بعضی را بسواحل زبان می اندازد پس باید کہ دائم مترصد و حاضر بود تا از فوائد و عوائد کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال خود وجہ مناسبت و مطابقت طلبید و باخود چنان تصور کند کہ بر در حق زبان استعداد و صلاح حال خود میگوید و بمناسبت استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود فائدہ باید دانست کہ دیدن پیغامبر را در خواب حق است شیطان تمثل کردن نتواند کذلک ہمہ پیغمبران و فرشتگان و آفتاب و مہتاب و ستارگان روشن و کفہا ابری کہ دران باران باشد دیدن ایشان در خواب حق است شیطان تمثل کردن بدین چیزہا نتواند اما در کیفیت دیدن حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اختلاف کردہ اند بعضی گفتہ اند صفتی و نعتی کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را

در دنیا بودہ است اگر ہم ازان نوع دیدہ شود صحیح باشد فقد ذکر فی نوادر اصول الترمذی عن النبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رانی فی المنام فقد رانی لان الشیطان لا یستطیع ان یتمثل بی قال
عبد اللہ قولہ من رانی فی المنام ای رانی علی نعتی الذی انا علیہ فلو راہ علی غیر نعتہ لم یکن
راہ لانہ قال رانی وہو انما یقع علی نعتہ وفی مفتاح الفتوح شرح المصابیح ایضا قیل المعنی
واللہ اعلم اذا رای النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی صورۃ الذی کان علیہ فقد رای الحق ای
رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حقیقۃ ولیس المراد انہ اذا رای شخصا یوہم انہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فان الشیطان لا یتمثل بی ای فی صورۃ بی وبعضی گویند بہر صفتے
ونعتی کہ دیدہ شوند صحیح باشد فقد ذکر فی المطالب واختلف فی رؤیتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فی خلاف صورتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قیل لا یکون رؤیۃ لہ والصحیح انہ حقیقۃ سواء راہ
علی صفتہ المعروفۃ اولم یکن نص علیہ فی الکاشف وذکر فی فتاوی الصوفیۃ قال الجامع
غفر اللہ لہ ولوالدی قد رایت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام مرارا منہا ما رایتہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقد اصابتنی جنابۃ فی تلک الحالۃ متبسما علی فلما انتبہت من المنام
فقصصت القصۃ علی اخی شرف الملۃ والدین نصیر اللہ وقلت لہ ان تذکر عند الشیخ رضی اللہ
وما قصدت مجلستہ العالیۃ حیاء علی الحالۃ التی رایتہ فلما فرغ من قصتی فی حضرتہ رض ولم
یتعین الحال کما وصیت بہ قال بالفارسیۃ رض خود چرا پیغامبر جنب را رواباشد کہ حضرت را
بخواب بیند متحیر ثانی درکہ وفراستہ وکراستہ رض وقال اخی قال الشیخ رض وبہر صورت
کہ باشد پیغامبر را بیند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ
میفرمود در ماہ مبارک رمضان بعضی مریدان ومعتقدان چون بندگی مخدوم جہانیان را
دعوت میکردند بندگی مخدوم در ہفت ہشت محل اجابت دعوت میکردند در وقت افطار
ہر ہمہ جا حاضر بباشند ہر کہ میرفتند او میدانست کہ بر من حاضر شدہ اند اہل خانقاہ
میدانستند کہ بندگی مخدوم ہم در خانقاہ حاضر اند **فائدہ** اگر مرید را ربط قلب با شیخ باکمال بود
الہام روح آنگاہ شود وبی ربط قلب اگرچہ ہزار بار شیخ شیخ بگوید ہیچ الہامی در دل وی نرود

هر که را ربط با پیر بسیار نعمت مدد پیر بروی بیشمار زیرا که چون ربط مرید با پیر بسیار شد حق تعالی که مقلب القلوب است دل شیخ و روحانیت شیخ را مائل بسوی وی میدارد مشهور است هر که

با کسی بود او با وی بود و هر که بخیال کسی باشد وی بخیال وی باشد القلوب مع القلوب تتناجی همین معنی دارد

گر تو ما مائی بدل دوری نمیدارد زیان ٭ ور دلت با ما نباشد همنشینی سود نیست ٭

و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود پادشاهی بود که غلامان و متعلقان ملیح الوجه و احسن الصورة بسیار داشت اما شفقت و مرحمت او بر غلامی که قبیح الصورة بود بسیار بوده یاران و غلامان هر همه عیب او میکردند و با هانت دلبستگی و ربط که با چنین غلام بود مشغول میبودند پادشاه را اگرچه این نوع معلوم بود بر روی نمی آورد و این سر نمیکشاد و دل را بر اهانت نمی نهاد روزی پادشاه در سفر بیرون آمده بود و هوای گرما بود زیر درختی استاده بود نظر الطرفی کرات کرد اما که مطلوب بر چیزی داشت آن غلام بغیر فرمان پادشاه و بغیر گفتن کسی اسپ را دوانید در آن طرفیکه پادشاه نظر میکرد در رفت چیزیکه مقصود پادشاه بود پیش پادشاه آورد و وقت دوانیدن اسپ متعلقان و غلامان که عادت حسد داشتند همه در خنده شدند و میگفتند که پادشاه ما بر چنین احمقی که کارها یاوه دارد نظر دارد تا چون آن غلام پیش پادشاه آنچیز آورد پادشاه فرمود من ترا نفرموده بودم چگونه اسپ دوانیدی و چگونه معلوم کردی که این چیز من میخواهم گفت دیدم که شاه عالم هر بار بطرف آنچیز مینگرند دانستم که نظر کردن شاه عالم بیغرض نخواهد بود لاجرم اسپ را دوانیدم و آنچیز پیش پادشاه آوردم پادشاه را که دل بر آن چیز بود در آوردن او بغایت خوش شد گفت ای یاران و غلامان انصاف کنید شما همه در بخیال خویش مشغولید و از حال من و مقصود من هیچ خبر و غرض ندارید و این غلام بخیال مقصود خویش نیست پس کسیکه در خیال کسی باشد وی چرا در خیال وی نباشد پس رحمت خدای تعالی بر کسیکه پس روی متبوع خویش به نیکوئی و رضا جوئی بکند و عمر عزیز را بهمدرین صرف کند چنانچه فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم قدس سره دی و قدمی بر سبب

وسع دارد و محبت پیر دستگیر عمر را بسر میبرد امیدی تمام هست که بطفیل مجتبی و اعتقادی
کها پیر دارم فردای قیامت در حضرت جل و علا شرمنده نمانم ؎ چه غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان ؛ این فقیر خاکسار گنهگار درمانده نفس اماره اگرچه شایان مقام
پیران نبود لکن چون پیر دستگیر قبول حضرت مولا را خویش گردانیده و جامهٔ خلافت در بر نهاد
هزار و هزار بطفیل پیر امیدوارم لا تقنطوا من رحمة الله همیشه بر زبان دارم ؎ مقبول
آستان تو هادی و مهتدی ؛ پیر دستگیر قطب العالم را ارادت خلافت به بندگی سلطان الشفقاء
شیخ سارنگ بوده است و همیشه در اتباع پیر خویش قولاً و فعلاً حرکات و سکنات می بودند چنین
به پیر خویش بدیگری اصلا توجه نداشتند میفرمودند که مرید اگر در حیات پیر بدیگری در اتباع و تلقین
توجه کند بهره نبود با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود
پیر پیر دستگیر قطب العالم قدس سره چون غیر مریدی می آمدی و کلاه محبت میطلبیدی پیر میپرسیدند
که پیر تو زنده است یا نه اگر بگفتی زنده است کلاه نمیدادند میفرمودند که اینقدر محبت با پیر خویش
بسنده است هر چند که محبت و ربط دل با پیر بسیار بود ترقی زیاده تر شود میفرمودند که
روزی خواجه کریم الدین نویسنده سلطان ابراهیم که ارادت به بندگی مخدوم سید جلال الدین
داشتند بملاقات شیخ نور رسیدند شیخ مذکور کلاه محبت پیش آوردند خواجه آغاز کردند که
هر بزرگی بندگی مخدوم اعتقاد بسیار دارم لکن با وجود محبت پیر با دیگری محبت کردن نتوانم
که محبت دو چیز در یکدل مسلم نرود در محبت صادق نبود آن قدر محبت که بندگی مخدوم کنم
همان قدر بر سید جلال الدین چرا نکنم حضرت شیخ نور بدین گفتار بغایت خوش شدند فرمودند
یاران و دوستان اعتقاد و سند مریدی از خواجه بیاموزید که بعد ممات پیر اگرچه توجه بدیگری
جائز گفته اند هم توجهی ندارد زهی اعتقاد نگمان و زهی ارادت بر حال بعده شیخ نور برخاستند
خواجه را در کنار گرفتند دستار از سر فرود آورده بخواجه عطا فرمودند خواجه قبول کردند بر سر بستند
که این قبول کردن نتوانم اما کلاه محبت با وجود غیرت محبت پیر که بر من حاضر و ناظر است

قبول کردن چگونه توانم هم در تعجیل پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند که روزی بندگی مخدوم
شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس سره پالکی سوار میرفتند کهاری از جمله کهاران مانده شده جنبانیدن
نمیتوانست یاران و مریدان میان خویش بحسن اعتقاد بنوبت پالکی مخدوم را میایستادند تا آنکه
قلندری که مرید مخدوم نبوده پیدا شد پالکی مخدوم بر سر کرده در مقام آن کهاران شد تا منزل
رسانید بندگی مخدوم را غنودنی حاصل شده بود یاران و مریدان بندگی مخدوم آن قلندر را
یاری ندادند هم بر سر آن تنها دوید چون در منزل فرود آمدند بندگی مخدوم را روشن شد که تا
سیر باز قلندر پالکی روان کرده است بندگی مخدوم خوش شدند نزدیک طلبیدند لعاب از دهن
مبارک کشیده در دهن او انداختند قلندر را حالتی دیگر پدید آمد یکی از صاحبان مقام و صاحب
حال گشت ؎ ذکر کرد خوبان شیوه حسن به حسن را هم سخن طرزی دگر شده آن قلندر
از غایت خوشی رقص میکرد و میگفت پیر من مرا نعمت ایثار کرد و از راه غفلت در راه حقیقت بر
یاران و مریدان بندگی مخدوم زبان عربده بر آوردند و قلندر را ملامت میکردند که ای قلندر
بگذار حالیا را بندگی مخدوم ایثار نعمت کردند پیر تو اینجا کجاست قلندر آغاز کرد ای عزیزان
تا آنکه پیر من مرا قبول نمیکردی هرگز بندگی مخدوم مرا قبول نمیکردند که گفته اند که قبول اهل دلی
قبول جهانی باشد بندگی مخدوم مر آن قلندر را از راه انصاف بغایت منشرح شدند نعمت
بر نعمت ایثار کردند فرمودند ای یاران شیوه اعتقاد و پیشه ارادت ازین قلندر بیاموزید
که کار مریدی چنین باشد که بجز اعتقاد و رابطه دل با پیر و متبوع کاری بر نیاید آری اعتقاد چیزیست
که البته بجائی رساند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره هر بار این بیت میفرمودند ؎ گر بعد سال
نیابد بدر عزت بار نه تا بصد عزت ازین نکشند خواریها بعده هم درین محل فرمودند وقتی حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را با لشکر کفار جنگ بود هنگام جنگ کافران علمی را می آوردند
میانه میداشتند مسلمانان اگرچه بسیار بودند غلبه نمیشد از آن علم ایشان زدو در کردن و هزیمت
دادن نمیتوانستند بلکه کافران را غلبه میشد مسلمانان را هزیمت می افتاد تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه گفت که درین علم چیزی سری هست که از آن علم ایشان را یکقدم پیشوا کردن نمیتوانم
اگر باشد درین کرت همان علم بر دست آریم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه با لشکر مسلمانان
حمله کردند علم را اول بر دست آوردند ایشان را هزیمت افتاد بعضی را بکشتند بعضی را اسیر کردند بعد فراغ
جنگ علم را بر کشودند در درون علم آیه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام با چند جامه تعظیم تمام پیچیده یافتند مردی را
از جمله اسیران پرسیدند گفت ما هم در پناه این بودیم بر شما غالب نمیشودیم پرسیدند چه باشد بر ما
تمام قرآن هست ما را غلبه نشود شما را به پناه یک آیه چگونه غلبه رد گفت اعتبار مر اعتقاد راست
بر شما اگرچه تمام قرآن بود اعتقاد کم بود بر ما یک آیه اگرچه بود بر اعتقاد بسیار بود بدانکه
ای عزیز بندگی مخدوم شیخ سارنگ راجز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره و مخدوم مولانا
حسام الدین صوفی قدس سره خلیفه نبود نه صاحب سجاده بود چنانچه پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره راجز این فقیر سعد بن بدهن و برادر صاحب سجاده شیخ قطب الدین دیگر خلیفه نبود
ای عزیز بعضی بزرگان دین و صاحب نفس با کمر شدان کامل خلافت عطا میکردند امتناع
آوردند و دست خود را نیالودند و بعضی با آنکه اجازت و خلافت صحیح داشتند دست بیعت نکشوده اند
از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که بندگی مخدوم قاضی فخر الدین زرادی مرید
بندگی شیخ الاسلام مخدوم شیخ نظام الدین بوده اند خلافت از بندگی مخدوم نداشتند بعد نقل
بندگی مخدوم شیخ نظام الدین روزی مخدوم قاضی فخر الدین بملاقات بندگی شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود اودهی رسیدند خدمت قاضی فخر الدین سبب بعضی صوفیان که در خانقاه
بندگی شیخ نصیر الملة والدین مشغول بود شفاعتی کردند که اگر باشد ایشان را اعطار جامه خلافت
شود و ماب ایشان ایثار کرده می رود بندگی شیخ نصیر الدین امتناع آوردند و فرمودند که هیچ
یکی لائق این نسبت چگونه بدهم خلافت امانت پیران هست در غیر محل ادا نکنند و از محل دریغ نکنند
قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها لکن اگر شما اختیار کنید بهتر باشد

مخدوم قاضی فخر الدین گفتند کہ من نیز لائق آن نیم چہ اگر من لائق آن می بودم بندگی شیخ نظام الدین
مرا عطا میفرمودند بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین فرمودند آن روز شما لائق نبودید اکنون لائق آن
شدہ اید باز مخدوم قاضی فخر الدین عرض کردند عجب میگوئید پیر مرا بمیدارو فتہا من علم نبودہ است
ہر چند کہ بندگی مخدوم شیخ نصیر الدین کوشیدند قبول نفرمودند تعلل پیش آمدند آخر میفرمودند
کہ روزی خواجہ بندگی مخدوم شیخ عبد العزیز ساکن ننگر ہو کہ خلیفہ بندگی مخدوم شیخ
نظام الدین بودہ اند آمدہ التماس کرد تا در ارادت در آید و مرید شود مخدوم شیخ عبد العزیز امتناع
آوردند کلاہ ندادند آن خواجہ آغاز کرد کہ چندین درویشان کہ دکان داری دارند دکانی
فراز کردہ نشستہ اند کلاہ ہا میدہند بندگی مخدوم با وجود خلافت بندگی شیخ نظام الدین
با وجود چندین کمال چرا دکان فراز نمیکنند شیخ عبد العزیز تبسم کردہ گفتند آری خواجہ ہمچنین است
این فقیر اسباب دکان داری دارد لکن در فراز کردن دکان نیت نمی افتد الشہرۃ آفۃ و
الخمولۃ راحۃ بندگی شیخ نظام الدین نیز معاف خواہند کرد و این بیچارہ را خواہند بخشید سبحان اللہ
سبحان اللہ بزرگان و صادقان برینگونہ احتراز مینمودند و با آنکہ خلافت صحیح از مقام رفیع داشتند
دست بیعت نمیکشودند عجب مردمانند کہ بدعا خود را خلیفہ پیری سازند عمر عزیز را ہم بدعا دکنند
باز ندآری ای عزیز ملک خدای از کاذبان و مفتریان در ہر عصری خالی نبودہ و نخواہد بود چنانکہ
بر بندگی شیخ سارنگ دو نفر نسبت خلافت بدروغ کردند و عمر را ہم بکذب بسر بردند و از بعضے
بزرگان سلف نیز بسیاران ہمین نوع خاستند و بابزرگان دغا باختند کہ نامہای ایشان نوشتن
و گفتن فائدہ ندارد و اللہ اعلم بمعاملتہم و بعضی بودند و ہستند کہ ثبوت خلافت در حالت خواب کردند
کہ پیر من مرا در حالت خواب خلافت دادہ ہست و معلوم ہست کہ بخواب حکمی از احکام شرع ثابت نشود
ثبوت خلافت کہ تعلق بحیات و زندگی دارد چگونہ شود ای عزیز اگر بنظر انصاف بینند ہمین کلاہ
و مریدان حجاب راہ میشوند و از راہ صواب براہ بطالت میبرند خواجہ سنائی گوید ع چہ روی
با کلاہ بر منبر چہ شوی یار کام در گلزار ٭ خود کلاہ و سرت حجاب تواند ٭ چہ فزائی تو بر کلہ دستار

گلہ آنکہ نمی کہ در فتندت ؛ سنگ در کفش گیک در شلوار ؛ مشائخ طریقت فرمودہ اند ہر کہ عیال کسی شود از دو نہ کار دنیا بر آید نہ کار آخرت بلند ہمت باید تا ہمہ بندہای نفسانی و شرعی بگسلد و متوجہ بجناب حضرت الٰہی گردد ؎ صوفیکہ لقمہ جوید مشنو حدیث عشقش ؛ کز دل نصیب نبود در ماندہ شکم را ؛ رباعی آنکس کہ ز دنیا ترہد وای بروی ؛ بر خلق و جہان دل نہد وای بروی ؛ بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت ؛ وان نیز گر از دست دہد وای بروی ؛ ہمچنین نیز مانیکہ رسوم دین باقی نماندہ ہست و اولیار ہا دی وداعیان ہتہ ری رو در نقاب آوردہ خود را مثل بوم ساختہ در ہر گوشۂ و محلی با اینچنین کثرت خلافت کہ امروز شدہ ہست اعتقاد چگونہ توان کرد با وجود تفرقہ باطنی و نا جمعیت خود را مثل جنید و شبلی رح میدانند و پیش خلق ہمہ ہمچنان نمایند محض ضلال و خطا ہست اعاذنا اللہ تعالیٰ من صحبتہم و رویتہم ؎ دوزخ آشامان بداند ایشان وانبیا کاملان ؛ این خسان را کی توان ہم سنگ ایشان داشتن ؛ بدانکہ مخدوم سلطان العارفین شیخ سارنگ رح را ارادت بہ بندگی مخدوم شیخ قوام الدین بودہ و خلافت از بندگی مخدوم قطب العالم سید راجو قتال بودہ بندگی شیخ سارنگ رح در اتباع ہر دو بزرگان قولاً و فعلاً میبودند ذرہ از اتباع ایشان تجاوز نمی نمودند و پیر دستگیر قطب العالم میفرمودند روزی بندگی مخدوم شیخ سارنگ لباچہ طریق بارانی کہ پوشش علمار و زیبا است پوشیدہ بودند عرض کردم کہ تحقیق ہست کہ بندگی مخدوم شیخ قوام الدین لباچہ را طریق بارانی نپوشیدہ اند فرمودند مرا فراموشی رفتہ ہست خیاط را ہم در ان زمان طلبیدند لباچہ را دور کردہ طریق پیشوا ز ساختند بدانکہ مخدوم شیخ قوام الدین را ارادت بہ بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود بودہ و خلافت از بندگی مخدوم جہانیان بودہ و بندگی قطب العالم سید راجو قتال را نیز خلافت از بندگی مخدوم جہانیان بودہ ہست و بندگی مخدوم جہانیان را خلافت از بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود و از سلسلہای دیگر بسیار بودہ ہست لکن چون ولایت ہند و لایت چشت ہست اغلب و اکثر کار چشتیہ میراندند و از بندگی

شیخ نصیر الدین محمود تا بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کسی مشہور و معروف است
چنانچہ در شجرۂ چشت مشہور و مسطور است ہر یک بزرگان یکی بدیگری متابعت داشتند و ذرہ
از رضای شان تجاوز نداشتند ہر کرا متابعت پیر با صدق و اخلاص بود گوی دولت دارین
ہمون ربود فائدہ صالح نیست برای تربیت و شیخت مجذوب پس مجذوب اگرچہ باشد
کہ چشیدہ ہست مقصود را و یکی از واصلان گشتہ ہست ولکن نچشیدہ ہست لذت راہ را سوی
خدای تعالی یعنی آن مجذوب راہ بسلوک و مشقت نیافتہ ہست و ند سوم و محمود را بتدریج
شناسا گشتہ ہست بل یکایک بمقصود رسیدہ ہست و واصل و مقرب گشتہ پس مجذوب
عارف باشد مرشد نبود تا مرشد نباشد صالح مر تربیت را نباشد چنانکہ مجذوب لائق شیخی
و تربیت نباشد سالک مجرد نیز اہل شیخی و مقتدائی نبود اما مجذوب سالک از سالک مجذوب
اعلی تر و شریف تر باشد و وی خاص و نائب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود پیوند او بپیوند
مصطفی ہست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او محکوم حضرت مجتبی ہست ذکر ہر یکی بالا گذشتہ و بشرح
پیوستہ و این دو قسم کہ لائق مقتدائی و شیخی اند از بہر آنست کہ اہمیت شیخی و مقتدائی را کہ
بر پنج رکن نہادہ اند در ایشان یافتند و آن پنج رکن ازین آیہ استخراج کردند کہ خداوند عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناہ رحمۃ من عندنا و علمناہ من لدنا علما چون موسی علیہ السلام
را بمریدی و متعلمی بخواجہ خضر علیہ السلام فرستاد او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی بہ پنج مرتبہ یاد کرد
اول اختصاص عبدیت از من عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ایتاء حضرت بیواسطہ
از آتیناہ رحمۃ سوم خصوصیت یافت رحمت خاص را و مقام عبدیت از رحمۃ من عندنا چہارم
شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطہ از علمناہ پنجم دولت علوم من لدنی از من لدنا علما
و این پنج مرتبہ جامع ہست مر کلیہ معانی کمالات را و شاملست مر ہمہ درجات و مقامات را و نیست
ہر عالمی اہل شیخت را بلکہ باید کہ باشد موصوف بصفات کمال و باشد اعراض کنندہ از حب دنیا
حب جاہ و مال و آنچہ مانند آنہاست از صفات ذمیمہ پس معلوم شد کہ شیخ کسی باشد کہ عالم

بکتاب و سنت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و موصوف بصفات کمال باشد و معرض از
حب دنیا و حب جاه و مال و مانند آن باشد وی عالم بالله باشد و در حق او ست این آیه

والذین اوتوا العلم درجات و در حق او ست این حدیث یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء اما عالمی که موصوف بصفات کمال و معرض از حب دنیا و حب مال و جاه نبود عالم بالله
و اهل شفاعت نشود وی را عالم دنیا گویند و عالم دنیا لائق شیخی بلکه شایان مریدی نباشد بلکه
اهل عذاب و وبال باشد نعوذ بالله منها گفته اند که دعوی سری و بزرگی و بلندی خواستن
شان کار فرعون و قارون و رسم شداد و نمرود لعین هست با تواضع و انکسار باشند
دل کسی را هیچ چیز نخراشند ع دنیا مطلب که جمله زحمت باشد * دنیا طلبی نه آن بلیت باشد
بر روی زمین زیر زمین دار بری * تا زیر زمین روی زینت باشد * گفته اند که خود را چیزی
دانستن خود را ناچیز کردن هست پیر دستگیر قطب العالم بارها این بیت میفرمود ع ساقی
بیار باده که نزدیک عاشقان * میخواره به ز زاهد عجب هزار بار * رئیس درویشان و محتسب
عارفان قدس سره میفرمایند که بر قصر هدایت سبحانی و بر منظر عنایت ربانی عروسان خلوتخانه
شهنشه شاهدان بارگاه اله اند که اولیاء الله عرائس الله لاجرم بر حال کمال شان نقاب غیرت
افگنده و در حرم سرای حضرت خود نشانده تا از غبار نظر اغیار پوشیده مانند که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم سوائی عزیزا هر کس حال این جوانمردان نداند که ایشان چه مرغانند
ایشان عاشقان جمال اند مشتاقان سبحان اند مستان یزدان اند آتش زننده جسم و جان اند
قلندروشان حضرت اله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان بادشاه اند این دیوانگان را
عجب حالیست نه که این عاقلان را عجب کالیست که شراب عشق از خمخانه الست بتلقین مشایخ
در کام شان ریخته اند و چشم شان را از دیدن غیر دوخته اند عزیزا در احوال و اعمال شان
نگر تا سر حال شان بینی که طاعت شان همه گناه و معصیت شان بیگناه نه نه طاعت شان
همه معصیت معصیت شان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار زبان

حاضرند حاضران غائب اند بادشاہان کہنہ پوش اند کہنہ پوشان نو فروش اند واما در طریقہ
ولجسب ہست کہ باشند تن شیخ عالم بانواع علاجہا در راہ خدای تعالی و بانواع مجاہدات مریدان
کہ لائق ہست ہر یکی از ایشان تا ہر کرا لائق بچیزی بیند ویرا ہمبران تربیت کند و در مجاہدہ
دارد اگر یکی لائق آن بود کہ او را در ریاضت سفلی بدارند ریاضت علوی بفرمایند ریاضت
سفلی کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن و ورد ذکر بودن ہست و ریاضت
علوی نفی خواطر و پاس انفاس ہست عبادۃ الفقیر نفی الخواطر و ہو اشد شیٔ علی ارباب المجاہدات
پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ فرماید بعضی بمخالفت طریقت در ارشاد کشادہ اند بر طریق
تعمیم ہر متعلمی کہ متوجہ شان میشود بر ترک علم تحریص میکنند آن مسکین در ہدایت حال مقام
ابرار گرفتہ و نہ مقام سابقان مقرب یافتہ ترک علم در حق اینچنین شخصی تحریص نمودن در خیرات
بستن ہست و در بطالت کشادن ہست و باز بلای دیگر ہست کہ قبل الاستقامۃ فی التوبہ
مرید از النفی وجود غیر و فنا فی اللہ و تجرید التوحید تلقین میکنند در ہدایت حال بدین مسکین
کہ ہنوز از مقام ابرار خبر ندارد ارشاد کنند کور در ضلالت و گمراہی می افگند و از کار یکلی باز میدارد
مگر آنکہ پیری مالک و متصرف اہل ولایت بقوت ولایت خود تواند کہ در ساعت واحد ہمہ در ذات
مرید موجود گرداند روا باشد کہ ریاضت سفلی و علوی ہم بفرماید بل تواند کہ در ساعت واحد بخدا
رساند تشویش بر خیزد ذوقی دیگر خیزد کہ اعدا در کاہش بمیرند دوستان بپذیرند **فائدہ**
آنچہ بعضی بزرگان ہنگام غلبۂ حال و سکر و غلبات وجد گفتہ اند فلا قبول لہا ولا رد لہا یوخذ
ولا یوخذ چنانکہ ابن عربی رح گفت انا اصغر من ربی بسنتین و خواجہ بایزید رح گفت سبحانی ما
اعظم شانی و منصور حلاج رح گفت انا الحق و دیگری گفت لیس فی جبتی سوی اللہ پس حکم
درین آنست کہ نہ قبول کنید و نہ رد کنید قبول نکنید از انجہت کہ غیر انبیا معصوم نیست شاید
کہ افتادہ باشد پس اینجا قبول نباید کرد زیرا کہ قبول باطل درین راہ زیان دارد و رد نیز نکنند
از انجہت کہ این باز اہل معرفت صادر شدہ ہست شاید بود کہ منظور او بر معنی باشد کہ دیگران ازان

مجوبند پس رد کردن اینجا بر دحق باشد و رد حق کردن نیز زیان دارد پس اسلم آن باشد
که لاقبول لها ولارد لها یوخذ ولا یؤاخذ لاضطراب الطرفین ہم بدیشان حوالہ کنم ایشان دانند
وشناسند فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که مولانا ضیاء الدین سنامی را
با بندگی شیخ نظام الدین تجاوزی وعداوتی که از بهر سماع بود مشهور است اما در آشتی
وموافقت شدن میان ایشان انیست که دران مقام یک صوفی مجرد بود در حجره شب وروز
مشغول می بود هیچ چیز حاجت نداشت چاکری قریب وی بود وقت افطار طعامی میرسانید
مولانا را با آن صوفی محبت واعتقاد بود بران صوفی گفت که با خواجه خضر ملاقات شود آن
صوفی گفت در روزی که بر شیخ نظام الدین سماع میشود خواجه می آید ودربانی ونگاهبانی
کفشهای صوفیان وحاضران میکند بعده مولانا را اعتقاد بر مخدوم شیخ نظام الدین
شد بموافقت پیش آمد عداوتیکه داشت ترک آورد ونیز میفرمود وقتی مردی بر مخدوم شیخ
نظام الدین بیامد چندروز بماند مخدوم پرسیدند چیزی حاجت داری بگو آنمرد گفت حاجت
این دارم که با خضر ملاقات شود بندگی نام مقام که شنیده بود گفتند که دران مقام نویسنده
هست پیش در او مسجد نیست خواجه روز نیه آنجا می آید بر و آنجا ملاقات خواهد شد حلیه وشکل خواجه
پیش وی بیان نمود آنمرد روان شد بعد چند گاه آنجا رسید دران مسجد خواجه بران حلیه
نشسته بود بگرفت وگفت ای خواجه برخیزید خواجه گفت تو چگونه دانی که من خضرم گفت
من فرستاده مخدوم شیخ نظام الدین ام خواجه گفت حاجت داری بگو گفت حاجت بیشتر خواهم گفت
بگو لیکن شمار وز نیه چه سبب درین مسجد می آئید خواجه گفت نویسنده که پیش در او این مسجد است
از جهت ملاقات او می آیم مرا با او ملاقات نمیشود آنمرد خواجه را گذاشت سوی آن نویسنده شتافت
چه بیند که آن نویسنده طرف ملک خود سواری میکند در بغل عرضداشتها و کاغذهای بندگان
خدای بسیار دارد آن نویسنده پرسید چیزی حاجت داری بگو گفت هیچ حاجتی ندارم تو بگو
که خواجه خضر علیه السلام در مسجد از بهر ملاقات تو می آید چه باشد که ملاقات نمیکنی نویسنده گفت

آری میدانم کہ خواجہ می آید اما فرصت ندارم کہ با وی ملاقات کنم گفت عجب میگوئی گفت عجبی نیست بشنو من چاکر ملکی شدہ ام از وی ہیچ وجہی و دراری قبول نکردہ ام گفتہ ام وجہ ادرار من ہمین ہست کہ چون کارہای بندگان پیش تو بگذرانم باید کہ روا گردانی اکنون بہ بین در بغل من چندین عرائض بندگان خدای ہستند اینک حاجت یک حاجتمندی بر آرم آن بہتر یا ملاقات با خواجہ کنم آن بہتر **فائدہ** شرط ہشتم دوام ترک اعتراض ہست بر خداوند تعالے یعنے ہر چہ از خداوند تعالی برسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و در چون و چرا نیفتد لا یسئل عما یفعل و لا یقال لما فعل خواند و بعضی از لوازم حال مرید رضا و تسلیم بر عطا و خطا ہست و سپردن کارہا و توکل کردن بخدا و اعتراض نکند مرید بر خدای تعالی جل مجدہ پس اگر روزی کند بسطے شکر گوید و یرا و یقین داند کہ باسط او ست و اگر مبتلا کند بقبضی شکر گوید و صبر کند و یقین داند کہ قابض او ست منقول است کہ موسی علیہ السلام گفت من ابغض خلقک عندک قال من اتہمنی گفت خدایا ترا متہم کہ تواند کرد فرمان آمد آنکس کہ استخارہ کند و خیر خود خواہد و من در انچہ خیر او ست پیدا آرم و یرا خوش نیاید و بقضای من راضی نباشد سوال درجہ صبر در مصیبت ہا بچہ نوع باید کہ کار باختیار او نیست و او مضطر ہست خواہد یا نخواہد و اگر مراد آن ہست کہ در نفس او کراہیت مصیبت نباشد این نیز در اختیار در نیاید جواب بدانکہ بیرون آمدن او از درجہ صابران بجزع باشد و دریدن گریبان و زدن بر رخسارہ و مبالغہ در شکایت چہ گفتند کہ صبر جمیل آن باشد کہ دانستہ نشود کہ صاحب مصیبت کیست و دیگر انہا ماندہ اظہار اندوہ و تغیر عادت و پوشیدنی و خوردنی باز افگندگی و انکارہا و آنہا کہ در تحت اختیار او داخل ہست نکند و باید کہ از ان ہمہ دور باشد و برضا بقضای حق تعالی ظاہر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند کہ آن ودیعت بودہ ہست باز ستدند چنانکہ از رمیصا ام سلیم آمدہ ہست کہ او گفت پسر ہی از ان من وفات کرد و شوی من ابو طلحہ غائب بود برخاستم و یرا پوشیدم و در گوشہ خانہ نہادم پس ابو طلحہ بیامد و من فطور او را مہیا کردم

واو خوردن گرفت وگفت پسر چگونه است گفتم بحمد الله نیکوترین حالیست وازان روز باز که او
رنجور شده است هیچ وقتی به ازان نبود که دوش پس خود را بیاراستم خوبترین آراستنی تا
حاجت خود ازمن روا کرد پس گفتم عجب نداری از همسایگان ما گفت ایشانرا چه شده است
گفتم عاریتی بدیشان داده بودند چون باز طلبیدند جزع کردند گفت بد کردند گفتم این پسر
تست عاریت بود از حق تعالی وحق تعالی آنرا قبض فرمود پس او خدای را ستود و انا لله
وانا الیه راجعون گفت پس بامداد بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم رفت و خبر کرد
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم بارک لهم فی اتیانهم راوی گفت پس ازان هفت
کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خوان بودند وجابر رضی الله عنه روایت کرد
که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود رأیتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة ای
خود را دیدم که در بهشت رفتم در اثنا آن رمیصا زوجه بوطلحه را دیدم و دردمند شدن دل و
رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد این مقتضای بشریت است تا مرگ جگر بسوزد نقل است
که چون پسر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم وفات کرد آب از چشمها روان شد گفتند ما را ازین
باز داشتی گفت ان هذه رحمة من الله وانما یرحم الله من عباده الرحماء این رحمت است
از خدای وخدای از بندگان خود بر رحما رحمت کند بل آن از مقام رضا هم بیرون
نیارد چه کسیکه بر فصد وحجامت اقدام نماید بران راضی باشد او بسبب آن هر آئینه دردمند
بود و باشد که از چشم او آب رود چون درد قوت گیرد نقل است که عارفی شبلی را پرسید
که کدام صبر سخت تر است گفت صبر در کار خدای گفت نے گفت صبر برای خدای گفت نی گفت
پس کدام سخت تر گفت صبر از خدای شبلی نعره زد نزدیک بود که هلاک شود وگفته اند که
صبر برای خدای عناست وصبر بخدای بقا وصبر با خدای وفا وصبر از خدای جفا ودر شعر
آمده است ع الصبر عنک فمذموم عواقبه ✱ والصبر فی سائر الاشیاء محمود ✱ صبر از تو عاقبت
آن مذموم است وصبر در چیزهای دیگر ستوده است فائده کاملان از قطیعت بترسند تا گویند

قطعیت بکن و دیگر ہرچہ خواہی بکن عارفی گوید سہ من از تو ہیچ مرادی دگر نمیخواہم
ہمین قدر بکنی کز خود م جدا نکنی پس طالب را چون حزنی و خوفی پدید آید اعتراض بر خداوند تعالی
نکند در ہمین راضی باشد یفعل ما یشاء ولا یبالی مالک الملک یتصرف فی ملکہ کیف یشاء
کسی را حزنی دہد کسی را خوفی بخشد کسی را رجائی وہذا الایمان بین الخوف والرجاء من خلا منہما فہو
فی خسران چون بندہ از محبت عام برمیرود و با اہل محبت خاص میرسد خداوند حال و خداوند
قلب و خداوند نفس لوامہ میگردد درینوقت قبض و بسط نوبت حاصل میشود زیرا کہ آن بندہ
نزدیک او اہل محبت خاص بر رفتہ است از مرتبۂ ایمان سوی مرتبۂ ایقان واز محبت عام سوی محبت
خاص فیقبضہ الحق تارۃ و یبسطہ تارۃ فالحاصل وجود بسط باعتبار غلبہ قلب و ظہور صفت قلب است
و نفس مادام کہ امارہ است قبض و بسط نبود و نفس مادام کہ لوامہ است گاہ مغلوب باشد و گاہ
غالب میگردد وجود قبض مر سالک را درینوقت باعتبار غلبہ وقت و ظہور صفت قلب میشود
در اصطلاحات صوفیہ میگوید البسط فی مقام القلب بمثابۃ الرجاء فی مقام النفس وہو وارد
یقتضیہ اشارۃ الی قبول و لطف و رحمۃ و انس ویقابلہ القبض کالخوف فی مقابلۃ الرجاء وہے
مقام النفس و البسط فی مقام الخفی ہو ان یبسط اللہ العبد مع الخلق ظاہرا ویقبضہ اللہ باطنا رحمۃ
للخلق فہو یسع الاشیاء و یؤثر فی کل شیئ ولا یؤثر فیہ شیئ بعضی گفتہ اند قبض ہمہ قبض نباشد
مگر از حرکت نفس و ظہور او بصفت خویش بسالکی کہ نفس را در ادب ندارد و معتدل نگرداند و سالک
اہل دل ہیچ وقتی قبض را نیابد روح و انس باوی مدام باشد ہم ازینست کہ گفتہ اند کہ قبض اندرکے
عقوبت میباشد از بہر افراط در بسط یعنی چون سالک اہل دل را وارادت الٰہی وارد میشود و دل
از آن بروح و فرح پر میگردد نفس درینوقت استراق سمع میکند و نصیبی از آن میگیرد تا چون اثر وارادت
سوی نفس میرسد بطبع جبلی خویش بی فرمانی میکند و در بسط افراط مینماید تا آنکہ مشابہ میشود بسط
نشاط را کہ نشاط از نفس است حق سبحانہ تعالی بمقابلہ این بر طریق عقوبت قبض میدہد اکنون بہ آنکہ
چون سالک از عالم قلب بر میرود و از حجاب قلب کہ مر اہل قلب را ہمین وجود قلب حجاب است بیرون می آید

وازوجود نورانی کہ قلب ہست متخلص میشود و بعالم فنا و بقا میرسد قبض و بسط کہ ہر دو حالند پریشان
سقید نمیشود دو حال در و تصرفی ندارد فلا قبض و لا بسط قال الفارسی یجد المحب و لا القبض
ثم البسط ثم لا قبض و لا بسط لان القبض و البسط یقعان فی الوجود فاما مع الفناء و البقاء فلا
فائدہ انس و ہیبت دو نوع اند یکی آنست کہ ظاہر میشوند ہر دو پیش از فنا از مطالعہ صفات جلال
و جمال و اینمقام تلوین ہست دوم آنست کہ ظاہر میشوند بعد فنا در مقام تمکین و بقا بعد از گذشتن
فنا بواسطہ مطالعہ کردن ذات و این را انس ذات و ہیبت ذات گویند و این حالی شریف است
کہ میباشد سالک را بعد طہارت باطن و روفتن باطن بصدق و زہد و کمال تقوی و قطع اسباب
و علائق و محو خواطر و ہواجس خواجہ سہل رح میگوید من احب اللہ فہو العیش و من احب اللہ فلا
عیش لہ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود معنی فہو العیش آنست کہ خوش شود عیش او زیرا کہ
محب لذت میگیرد ہر چیزیکہ فرود می آید بر محب از محبوب از مکروہ و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی
لا عیش آنست کہ محب طالب وصال و وصول میباشد و خوف انقطاع ہمیشہ دارد لاجرم
بدینصفت بیعیش میماند ۵ زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست ۵ زندہ آنست کہ با دوست
وصالی دارد: فائدہ بدانکہ محبت بر دو نوع ہست یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام
محبت صفات و محبت خاص محبت ذات ہست محبت ذات از مواہب ہست و محبت صفات از
مکاسب ہر چہ از مواہب ہست کسب و عمل بندہ را بدو تعلق نیست و ہر چہ از مکاسب ہست
تعلق بکسب دارد و طریق اکتساب محبت دوام ذکر ہست مع تخلیۃ القلب عما سوی اللہ تعالی
و نیز گفتہ اند کہ یکی از احوال سنیہ محبت شوق ہست کہ نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
بعد از محبت نیز از مواہب الہی ہست و بخشش خدا ای کسب را دخلی نیست و شوق از محبت
ہمچو زہد از توبہ ہست چون توبہ قرار میگیرد زہد قرار میگیرد و چون محبت قرار میگیرد شوق ظاہر
میشود پیر دستگیر قطب العالم میفرمود محبت خداوند تعالی مرتبہ علیا ہست از ہمہ درجات
و بعد از اک محبت خداوند تعالی ہیچ حالی نیست الا ثمرہ ہست از ثمرہای محبت چنانکہ شوق

وانس و ہیچ مقامی نیست پیش از محبت مگر کہ آن مقدمہ ہست از مقدمات محبت چنانکہ توبہ و زہد و ورع قال ابو عثمان رح الشوق ثمرة المحبة من احب الله اشتاق الی لقائہ قال النصرآبادی رح للخلق کلہم مقام الشوق لا مقام الاشتیاق ومن دخل فی الاشتیاق هام فیہ حتی لا یری لہ اثر ولا قرار و آن اشارہ بر آنست کہ اشتیاق اعلی تر از شوق ہست کہ شوق سکون بلقا بگیرد و اشتیاق بلقا سکون نگیرد بلکہ بیقراری بپذیرد نقل ہست کہ یکی از سلف گفت کہ حق تعالی صدیقی را الہام داد مرا بندگانند کہ مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشان و مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و در من نگرند و من در ایشان نظر رحمت فرمایم پس اگر بر طریقہ ایشان روی ترا دوست دارم و اگر ازان عدول نمائی دشمن گیرم گفت ای پروردگار علامت ایشان چیست گفت در روز سایہا چنان رعایت کنند کہ شبان مشفق گوسپندان خود را و غروب خورشید را چنان خواہند کہ مرغان آشیان خود را در حال غروب و چون شب در آید و تاریکی بر آمیزد و بستر ہا گسترده و تخت ہا نصب کرده آید و ہر دوستی با دوست خود خلوت ساز د ایشان برای من بایستند و روی بر زمین نہند و با من زاری گویند و تملق نمایند بعضی در فریاد و گریہ باشند و بعضی در حسرت و نالہ و بعضی در قیام و قعود و بعضی در رکوع و سجود می بینم انچہ برای من تحمل مینمایند و میشنوم انچہ از دوستی من مینالند و نخستہ اول ایشان را دہم سہ چیز ہست یکی آنکہ نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دہند چنانکہ من از ایشان خبر دہم دوم آنکہ اگر آسمانہا و زمین ہا و انچہ دران ہست در ترازوی ایشان نہند آنرا بلای ایشان اندک شمرم سوم آنکہ توجہ خود بر ایشان اقبال فرمایم پس چہ پنداری حال کسیکہ توجہ با اقبال فرمایم کسی چہ داند کہ چہ خواہم کہ بوی دہم ابو یعقوب سوسی رح میگوید بندہ ہر چند کہ قرب دارد علم قرب دارد قرب نبود تا آنکہ از علم قرب غائب نشود قرب نبود فائدہ بدانکہ در بودن خداوند تعالی با ما علماء ظاہر میگویند کہ چون ظاہر و باطن ما را سید اند و ظاہر و باطن ما در نظر او ہست بدین معنی او با ما ہست و صوفیان گویند کہ بودن چیزی با چیزی معیت ہست

واین بودن او با خلق و همه ذرات عالم نه همچو بودن جسم است با جسم و نه همچو بودن عرض است
با عرض و نه همچو بودن جوهر است با جسم و عرض که حق تعالی و تقدس از نه جسم و نه جوهر و نه عرض است
بلکه خالق این هر سه جنس است و معیت جسم و جوهر و عرض با یکدیگر بمقارنت باشد و مماست و اتصال
بود و او جل و علا از مقارنت و مماست و اتصال منزه است تعالی و تقدس پس معیت او ازین
سه قسم بیرون است و قسم رابع و کیفیت آن بعقل ادراک کرده نشود اما چون در کلام خود فرموده است
اعتقاد باید کرد که او با ماست و در مذهب صوفیان او با همه ذرهای عالم بذات با کمال تنزیه و تقدیس است
بی کیف واین را مثال معیت او با عالم چون مثال معیت روح است با تن و روح نه درون قالب
و نه بیرون قالب و نه متصل با قالب و نه منفصل از قالب است با این همه هیچ ذره از قالب نیست که روح با آن
بذات موجود نیست **فائده** ای عزیز بهمه حال بنده را توبه بباید و توبه کردن بر همه مومنان
فریضه است بقوله تعالی وتوبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون وقال ایضا توبوا الی الله
توبة نصوحا و توبه نصوح از اعمال دل است و هی تنزیه القلب عن الذنوب و علامت توبه نصوح
آنست که معصیت را دشوار و کریه پندارد و بسوی گناهان باز نگردد چنانکه شیر به پستان
باز نگردد و لذت معصیت اصلا در خاطر نگذارد و هم ازینست که گفته اند توبه بر سه نوع است
اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح و صحیح آنکه گناه کند فی الحال توبه کند بصدق اگرچه باز در گناه
افتد و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد و قال السری السقطی رح
التوبة ان لا تنسی ذنبک و قال الجنید رح التوبة ان تنسی ذنبک پیر دستگیر قطب العالم
قدس سره میفرمود میان قولین بظاهر ضد مینماید لکن ضد نیست زیرا که سری رح در حق مبتدی
فرموده است که مبتدی را شاید که هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا دخل عجب در طاعت نشود
و شیخ جنید رح در حق منتهی کامل فرموده است تا چون یکی را حق سبحانه تعالی بکرم خویش بمقام
آشنا رساند ویرا شاید که گناه را فراموش کند لان ذکر الجفا فی حالة الوفا جفا و قال الثوری
رح التوبة ان توب عن کل شیء سوی الله تعالی ای عزیز توبه تو وقتی توبه باشد که بصدق دل

وانابت تمام توبه کنی و همه اعضا را در راه راست بداری و همه را از خلاف رضای خدای تعالی
باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پای را در ناجای رفتنی و گوش را
از ناشنیدنی و همشه بهمین مستقیم باشی انگاه بهره ازین راه و مقصودی که داری بیابی و
اگر تو در توبه گاه و گاه در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لکن مقصودی که داری بر دست
نیاید و ایمان کامل روی نماید تا توبه تو یکجهت و یک قبله نشود ؎ گر تو یکرنگ شوی بهار که
مبارک باد هست ؛ و بدانکه ای عزیز وقت توبه مادام که در توبه نه بسته اند و مادام روح بحلقوم
نرسیده است باقی هست عجلوا بالصلوٰة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت پیر دستگیر قطب العالم
قدس الله سره بارها این بیت میفرمود ؎ بشتاب گر تو عاقلی دریاب گر صاحب دلی
باشد که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را ؛ در خزانه آورده هست علامت استقامت توبه آنست
که ترک صحبت یارانی که در حال فسق و فجور بودند گیرد و در مکان که فسق ازو در وجود آمده باشد
که دران مکان نرود و نیز مرید مبتدی را شاید که از لایعنی گفتن و شنیدن و دیدن و از فضول
ولایعنی هر چیزی خود را نگاهدارد قال علیه الصلوٰة والسلام ان من حسن اسلام المرء ترک مالا یعنیه
پیر دستگیر قطب العالم قدس الله روحه میفرمود بعضی گویند هر چه ورای فرض و واجب و سنت
و مستحب و رعایت و راحت اصحاب هست همان لایعنی هست بعضی گویند هر کاری و گفتاری که
بی نیت خالص در وجود آید همان لایعنی هست و بعضی گویند هر چه از خدای تعالی باز دارد
خیر اکان او شرا لایعنی هست و نیز مرید مبتدی را شاید که با ناردنیا معرفت و آشنائی نکند
فان معرفتهم سم قاتل **فائده** گفته اند که شرائط توبه سه چیز هست ترک گناه در حال
پشیمانی از چیزیکه کرده هست از مخالفات و نامرضیات و قصد ناباز گشتن در مستقبل پس این
سه رکن باید تا توبه درست آید اما آنکه گفته اند الندم توبة فمعناه ان الندم من معظم ارکان التوبة
چنانکه میگویند الحج عرفة ای معظم ارکان الحج عرفة و اهل تحقیق میگویند که مجرد ندم کافی است
که ندم بی آن دو رکن نتواند بود زیرا که ندم با اصرار یا عزم بر کردن در استقبال محال است

وگفته اند توبه در ظاهر ست وانابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر ست که از معصیت بطاعت
آید وانابت در باطن واین میان او میان خداوند تعالی باشد وبعضی گفته اند که توبه خوف ست
وانابت رغبت پس خوف از عذاب وعقوبت دوزخ بود ورغبت از امید نعمت وراحت بهشت است
خواجه ابو دقاق رح گفته ست که توبه بر سه قسم ست اول توبه ست ومیانه انابت وآخر اوبه ست
پس توبه را بدایت داشته وانابت را وسط داشته واوبه را نهایت پس هر که توبه کند
از خوف عقوبت او صاحب توبه ست وهر که توبه کند بطمع ثواب پس او صاحب انابت است
وهر که توبه کند بمراعات فرمان خدای تعالی نه برغبت در ثواب ونه بر هیبت از عقاب او
صاحب اوبه ست فائده ورع چهار قسم ست ورع عدول وورع صالحان وورع متقیان و
ورع صدیقان که باعتبار حال ومقام هر کسی ترک آن ورع باشد وورع عدول آنست که
باز بودن از آنچه در فتوی حرام ست ودر ارتکاب آن فسق واجب آید وعدالت ساقط گردد
واسم عصیان ثابت شود واہل آتش گردد وورع صالحان آنست که باز بودن از آنچه احتمال
تحریم بران راه یابد لکن مفتی بر ظاهر بنا کند وبخوردن آن رخصتی دهد وگذاشتن آن ورع صالحان ست
چنانچه یکی صیدی زخم کند واز پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یابد آنرا نباید خورد زیرا که
احتمالی دارد که بافتادن یا بسببی دیگر مرده باشد نه بزخم واختیار آن ست که آن حرام نیست
لکن گذاشتن آن از ورع صالحان ست اما در چیزیکه احتمال تحریم بدان راه نیابد گذاشتن
آن از ورع موسوسان باشد چنانچه کسی از شکار باز ماند از بیم آنکه شکاری از آدمی که
مالک آن باشد جسته بود وورع متقیان آنست که در فتوی حرام نباشد ودر حلیت آن شبهه
نبود لکن بیم آن باشد که بحرام مؤدی گردد وآن ترک چیزیست که دران باک نباشد از ترس
آنچیز دران باکی ست چنانچه پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لایبلغ درجة المتقین حتی
یدع مالا فیه باس مخافة ما به باس واز انجمله ست آنچه از علی معبد رح آمده ست که در خانه یکی
بوده وو نامه مینوشتم خواستم که بخاک دیوار نبشته را خشک کنم پس اندیشیدم که دیوار ملک من نیست

و نفس من گفت خاک دیواری را چه قدر باشد و آن خاک برداشتم پس چون در خواب شدم
شخصی ایستاده دیدم که میگفت ای علی فردا بدانند آن کسانکه میگویند که خاک دیواری را
چه قدر باشد یعنی بدانند که چگونه منزلت ایشان کم شود چه تقوی را منزلتی است که بقوت ورع
متقیان فوت شود دیگر دستگیر قطب العالم سفرمود که بزبندگی شیخ قوام الحق والشرع والدین
کاتبی بود که ویرا مولانا احمد میگفتند باجرت در کتابخانه بندگی شیخ مینوشت تا چون
شب شدی بروغنی از بندگی شیخ طلبیده بروشنائی چراغ مینوشتی تا چون طعام می آید
بروشنائی آن چراغ طعام نمیخورد و چراغ را سرد می کرد بعده بخوردن طعام مشغول میشد
بعد فراغ طعام باز چراغ روشن میکرد و در نوشتن مشغول میشد و آن ورع صدیقان است
که اصلا در ان باک نباشد لکن تناول آن برای خدا نبود و نیز بنیت آنکه در عبادت خدا قوت گیرد
یا بسببی که در ان کراهتی راه یابد چنانچه امام بشر رح از جوهای که لوگان کاویده بودندی آب
نخوردی و میگفت که این جوها بکار فرد و لان کاویده شده است و ایشان مزدوران را از مال
حرام داده باشند پس ای عزیز چون حقیقت کار دانستی اختیار کار بدست تست اگر خواهی سختگیر کن
و اگر خواهی آسان گیر رخصت طلب که فردا ثمره احتیاط خواهد بود و تبعه آسان گیری بر تو خواهد ماند
عقل و طلب و دین آن باشد که رخصت طلب نباشی و در احتیاط کوششی بیاری خواجه سنائی گوید

س فقه نبود کز در رخصت گشتن از نزد اهی ٭ فقه چه بود عقل و جان و دین بسامان داشتن

فی الجمله ای برادر سخنی از کم همتی بر حسب زمانه میگویم که تا توانی از ورع هم از انچه در فتوی حرام است
عدول نکنی چه اگر تو از ان هم عدول کنی خود را بدست نفس خویش مخذول کنی نعوذ بالله منها
اما اگر همتی کنی و کار بعقل و علم برگزینی و در ورع صالحان و متقیان و صدیقان در آئی زهی سعادت
و زهی دولت که دولت دو جهانی هم تو را باشد که فائده عمر عزیز و عقل تدبیر و علم ساز گیر همانست که
در رضای حق جل و علا در آئی و الا فردای قیامت از دعوی بی برهان شرمسار آئی س

ترا تیغی بکف دادند تا غزوی کنی بر تن ٭ تو از وی چون سپر سازی نمانی زنده در هیجا

هر دلیکه بغیر حق مشغول است خراب است خانه خراب را او ترا نشاید دل خراب خداوند را کی شاید

شعر

هر چه در دنیا خیالست آن بود ٭ تا بدراه وصالت آن بود ٭ آه ای برادر مشغولی بغیر

دریغ است هزار دریغ وافسوس است هزار افسوس شاید یکی ببینی از که باز مانی و دل که

منظرگاه اوست کجا میرانی و کرامی نشانی

شعر

دریغ باشد یوسف به هر چه بفروشی ٭ رابعه بصری

رح مناجات کردی و گفتی الهی مرا از دنیا هر چه قسمت کردی بدشمنان خود ده و هر چه در آخرت نصیب

رابعه کردی بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس و اندر آخرت نام تو یادگار بس

فائده زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد و از دنیا و دور

کردن چیزی که دارد و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور بنده نیست آنست

که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد و لکن بنده چون زهد مقدور بجا آرد زهد غیر مقدور نیز حاصل

گردد بفضل الله تعالی و کرم و صعب ترین کارها درین باب بیرون کردن خواست دنیا است

از دل بسا تارک بینی در ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از

دل بیرون رود و کسیکه دست خویش از املاک همه کون خالی کند مر او را مقام زهد درست نیست

تا دل از طلب دنیا خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت است والضدان

لا یجتمعان آما مان زاهدان انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که ملک دنیا همه سلیمان علیه السلام

را بود و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب

با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل است خواجه سری میگوید رح

الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا خواجه شبلی رح را از زهد پرسیدند گفت زهد غفلت است

لان الدنیا لاشیئ والزهد فی لاشیئ غفلة خواجه سهل بن عبدالله گفت که عقل را هزار نام است

و هر نامی را از آن هزار نام است و اول هر نامی ترک دنیا است

شعر

ترک دنیا گیر تا سلطان

شوی ٭ ورنه همچون چرخ سرگردان شوی ٭ چمود بازو فرو کش پای راست ٭ گر کفن را

هیچ بگذاری روا است ٭ در خبر است العلماء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فاذا دخلوا فی الدنیا

فاحذروهم على دينكم علما امینان رسول اند ما دام که در دنیا در نیایند و خود را بصحبت وجمع آن نیالایند پس چون در دنیا در آیند و در صحبت وجمع بیالایند پس پرهیزید از ایشان در دین خود یعنی دین از ایشان نگیرید و در صحبت ایشان منشینید نقل است که خواجه سفیان ثوری سلطان متقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان بود که ولید مسلم میگوید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که برگیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک ثوری زنید تا شما را او برضای خدای تعالی رساند سفیان ثوری میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر جای از هیبت فرستند و منادیان بهاوی بران برج روند و آوازها دهند یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغضه الله تعالی ای اهل قیامت این آنست که چیزیکه خدای آنرا رانده بود او نیز دو آنرا بدوستی گرفته بود ؎ چون دل از دنیات دور افگنده نیست ❊ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست ❊ چه گوی اگر یکی را طبیب کافر گوید نان و گوشت مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آرد و نمیخورد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئة هیچ کس ترک نمی آرد پس آن طبیب کافر را استوار داشت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را استوار نداشت اینجا بر خود ماتم باید کرد کجا ما و مسلمانی کجا همدرین باب گوید ؎ ترا یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده ❊ ترا ترسا همیگوید که در صفرا مخور حلوا ❊ ز بهر دین نگذاری حرام از گفتهٔ یزدان ❊ ولیکن از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا ❊ امام شبلی گفتی اگر مارا گویند دنیا قبول کن وانیهم گویند که اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم نه دنیا ؎ پاکباز آنکه درویش آمدند ❊ هر نفس در محو خود پیش آمدند ❊ نقل است که عیسی علیه السلام عورتی زالی دید بحالی سیاه کرده بتقاضای را بدید از وی پرسید تو کیستی وی گفت که دنیا ام عیسی علیه السلام گفت شوهر کردی گفت بیحد و اندازه عیسی علیه السلام

گفت از ان شوهران کسی هست که ترا طلاق گفته هست گفت نه من همه را گشتم ایشان تا پیل و من برقرار ست ه زانکه گر یک لقمه زان باشد ترا ٭ صد بلائی بعد آن باشد ترا ٭ کار عالم جز طلسم و پیچ نیست ٭ جز خرابی در خرابی هیچ نیست ٭ بزرگان گفته اند جمله بدیها را در خانه جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا کردند و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا کردند آخر شنیده باشی که الدنیا کنیف آدم علیه السلام دنیا پائخانه آدم هست گفته اند که چون آدم علیه السلام گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جای آن نبود فرمان رسید آدم را بهشت جای آن نیست در دنیا باید رفت و آنجا بیرون باید اندا خت پس ازینجا هر آئینه دنیا پائخانه آدم علیه السلام بود فائده آنکه فقیر باشد و مالی ندارد پنج حال دارد اول حال و آن عالی ترست چنان باشد که اگر مال بدو رسد ازا کراهیت دارد و بدان متاذی شود و از گرفتن آن بگریزد و دشمن دارد که آن باشد و از سیر و مشغولی آن احتراز کند آن زهد هست و نام صاحب آن زاهد دوم حال آنکه دران رغبت ندارد و رغبتی که بحصول آن شود و کراهیت ندارد آن کراهتی که بدان متاذی گردد صاحب آن حال را راضی خوانیم سوم حال آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تر از عدم آن باشد بدانچه دران رغبتی دارد و لکن رغبت آن بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد بل اگر باسانی بوی رسد بستاند و بدان شاد شود و اگر در طلب آن برنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود صاحب آن حال را قانع خوانیم چه بنفس آن بموجود قانع هست چهارم حال آنکه نا طلبیدن او بعجز باشد و الا او در اغب بود و اگر طلبیدن آن راهی یابد یا آنچه دران رنج نباشد یا او بطلب مشغول بود صاحب آن حال را حریص خوانیم پنجم حال آنکه مالی ندارد و دران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد و برهنه که جامه ندارد صاحب آن حال را مضطر خوانند رغبت او در طلب چنانکه خواهد باشد اما ضعیف و اما قوی و اینحال از رغبت خالی نماند پس این پنج حال هست عالی تر آن زهد هست و اگر اضطرار بآن ضم شود و صورت بندد و اقصی درجات زهد باشد و ورای این پنج حال حالی هست که آن عالی تر

از زہد ہست وآن حال انیست کہ وجود مال وفقدان نزدیک او برابر باشد پس اگر بیاید
نہ بدان شاد شود ونہ ازان برنجد واگر نیاید ہم چنان بود پس حال او چون حال عائشہ رضی اللہ
عنہا باشد چون صدہزار درم از عطا بوی رسید بستد و در یک روز تفرقہ کرد پس خادمہ وی گفت
اگر بیکدرم برای ما گوشت خریدی بہ بودی گفت مرا یاد ندادی پس کسیکہ حال او این باشد
اگرچہ ہمہ دنیا در دست وی بود وخزانہ بود او را زیان ندارد کہ او مال را در خزانہ خدای داند
نہ در دست خود پس فرق نکند میان انچہ در دست او باشد یا در دست غیر آن وباید کہ صاحب
اینحال را مستغنی گویند زیرا کہ او بے نیاز ہست ہم از وجود مال وہم از فقدان ولکن صاحب این
حال را غنی نخوانیم بلکہ مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی ماند بکسی کہ غنا مطلق از ہمہ چیزہا او را ہست
واما این بندہ اگرچہ از مال مستغنی ہست ہم بوجود وہم بعدم از چیزہای دیگر جز آن مستغنی نیست
پس زاہد را درجہ ہست کہ آن کمال ابرار ہست وصاحب این حال از مقربان ہست لاجرم
زہد در حق او نقصان ہست چہ حسنات ابرار سیات مقربان ہست وآین برای آنست کہ کراہیت
دار زہد و دنیا مشغول ہست بدنیا چنانکہ رغبت کنندہ دران مشغول ہست بدان مشغولی بجز
خدای تعالی حجاب ہست از خدای کہ میان تو ومیان خدا لے بعدی نیست تا دوری حجاب
شود مثال او مثال رقیب حاضر ہست در مجلسی کہ عاشق ومعشوق دران جمع شوند پس اگر
دل عاشق ملتفت گردد برقیب بدشمنی وکراہیت حضور در حال مشغولی دل خود بدشمنی او
مصروف باشد از لذت گرفتن بمشاہدہ معشوق واگر عشق او را مستغرق گرداند ہر آئینہ از
غیر معشوق غافل شود وبدان التفات نکند پس چنانکہ نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او
در حضور معشوق شرک باشد در عشق ونقصان بود دران پس ہمچنین نگریستن در غیر او برای
دشمنی او شرک ونقصان باشد چون انیہمہ دانستی بشنو ای عزیز کہ مرگ در رسد و بدنیا
مشغول یا بد کما تعیشون تموتون پیش آید وچون با دنیا ختم بود نعوذ باللہ منہا کما تموتون
تبعثون مکافات گردد ودر حسرت ندامت ابدی بانگند بعدہ گوئی ــہ بر و غفلت وندگارم

چون کنم ٭ بریا یدہیچ کارم چون کنم ٭ چہ سود کند پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود فقر آن باشد کہ بملک این عالم غنی نگرد واندرین عالم وبملک آن عالم غنی نشود واندران عالم کونین در پلہ ترازوی فقر ش در بازار عدمش پر پشہ نسنجد وبحبہ نیرزد وشیخ کتانی رح گوید اذاصح الافتقار الی اللہ عزوجل صح الغناء باللہ لانہما حالان لا یتم احدہما الا بالآخر ونیز گفتہ اند لیس الفقر عندہم الفاقۃ والعدم بل الفقر المحمود الثقۃ باللہ تعالی والرضی بما قسم **نقل است** این جلا رح را از فقر پرسیدند ساکت ماند تا آنکہ نماز ادا کرد پس برفت وباز گشت پس گفت درمے داشتم سکوت از بیان فقر از ان داشتم تا رفتم وبیرون آوردم پیش از بیرون آوردن از خدای شرم داشتم کہ تکلم در فقر باشد ونزد من درمی بود وبعد از ان این جلا نشست بیان فقر بدانچہ بود نہفت خواجہ نوری گوید رح فقر آنست کہ نزدیک معدوم شدن سکوت یابد ونزدیک بوجود شدن بدل شاید خواجہ دراج گوید رح روزی خریطہ او استاد خود را جستم سرمہ دان میدیم کہ دران پرکالہ نقرہ بود پس متحیر شدم ودر تفحص او برفتم پس ہرگاہ کہ ملاقات شد گفتم در خریطہ پرکالہ نقرہ یافتہ ام گفت او استاد من تحقیق من ہم دیدہ داشتہ ام رد کن آنرا پس گفتم من چیست کار این پرکالہ بحق معبود خویش بگو کہ موجب داشتن چہ بود ودر داشتن این را چہ مصلحت میبینید گفت او استاد روزی نکرد خداوند تعالی مرا از دنیا از زر ونقرہ غیر آن پرکالہ وندادہ است پس خواستم من کہ وصیت کنم کہ در کفن من بہ بندند تا بخدای رد کنم ومبتلائی حسابی نشوم خواجہ سہل بن عبداللہ رح را از فقر صادق پرسیدند گفت الذی لا یسال ولا یرد ولا یحبس شیخ عبداللہ انصاری رح گوید فقر بر سہ وجہ است اضطراری واختیاری وحقیقی اضطراری نیز بر سہ وجہ است کفارتی وعقوبتی وقطیعتی نشان کفارتی صبر است ونشان عقوبتی اضطرار ونشان قطیعتی شکایت وفقر اختیاری نیز بر سہ وجہ است درجتی وقربتی وکرامتی نشان درجتی قناعت است ونشان قربتی رضا است ونشان کرامتی ایثار است وفقر حقیقی نیز بر سہ وجہ است روی حاجت از خلق گردانیدن ودست حاجت بحق برداشتن

و هرچه درون حق است آنرا پشت دادن آمابد انکه در شرح آداب میگوید که فقر غیر تصوف است
بلکه نهایت فقر بدایت تصوف است صوفی نامی است مر کاملان ولایت را و اهل صفا اندرین
درجه بر سه قسم اند یکے صوفی دوم متصوف سوم مستصوف صوفی آن بود که از خود فانی بود
و از حق باقی از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهده
این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معامله ایشان راست میکند و مستصوف آن بود که برای
جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود مردی ابراهیم ادهم رح را
ده هزار درم آورد آنرا قبول نکرد آرنده قبول آن از وی درخواست ابراهیم گفت میخواهی که
نام من از دیوان درویشان پاک کنی بده هزار درم هرگز قبول نکنم شیخ شرف الدین رح
میفرماید درویشی راحت تمام است باری از آفتهای دنیا امین است اما غایت سختی در کار درویش
آنست هر شبیکه او را فاقه رسد پس آن شب او را معراج است زیرا که اهل تصوف میگویند معراج
الفقیر فی اللیلة الفاقة پس هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست ؎ گرچه چندانی سلیمان
کار داشت ٭ کز زمین تا عرش گرد وار داشت ٭ مسکنت را چون قدر بشناخت او ٭ قوت
از زنبیل باقی ساخت او ٭ ای برادر فقر سری از اسرار است همه ملک و ملکوت هرچه بود در نظر
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم ننگریست گفت
الفقر فخری آدم علیه السلام را مسجود ملائکه کردند و هشت بهشت اقطاع دادند نظرش در سر فقر
افتاد هشت بهشت را بیکدانه گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید ؎ جان آدم چون بسر فقر
سوخت ٭ هشت جنت را بیک گندم فروخت ٭ اگر امروز آنچه نمرود و فرعون را دادند ترا دهند
در زیر این سری دان نه بینی که سلطان انبیا و سرور اولیا صلی الله علیه و آله و سلم از شب معراج
باز آمد در خانه قوت دیگر روز نبود از جهودی یک پیمانه جو وام خواست تا آن جهودی گفت ترا
باغی و زراعتی نیست از کجا وهی بنده مبارک را گرو نهاد تا یک پیمانه جو داد چنانچه گفت ؎
مصطفی چون آمد از معراج در ٭ وام میخواست از جهودی جو مگر ٭ از برای قوت جو میخواستش ٭

وان جهودی سکه گر میخواستش ✽ هر دو عالم دید آن شب ارزنی ✽ تا نبودش بو زر آن
جو یک نی ✽ لاجرم چون این و آن یکسانش بود ✽ هر دو عالم پیش یک قیر مانش بود ✽ و نیز
آن پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که شیخ اگر در مرید استعداد آن نه بیند که بیکبارگی
از اموال و املاک بیرون آید آنرا اجازت ندهد شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابله
آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوضی تواند داد و مرید قابل آن بود چنانکه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز
نگرانی باقی خواهد بود مقدار ما لابدی بگذارد و در انفاق الابد اجازت ندهد چنانکه یکی وقتی از مریدان
جنید رح خواست که جمیع مال انفاق کند جنید رح او را اجازت نداد و گفت مقدار کفایت نگاه کن
و از آنجا قوت خود میساز و زیاده بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبهٔ نفس تو بعد از انفاق
جمیع مال **فائده** پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که دل پیر آئینه مصقولی است و مجاری
فیض حضرت عزت است که تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی متجلی شده هر لحظه
بلطائف غیبی آراسته میگردد چون مرید صادق بارادت تام دل خود را مقابل چنین دلی
دارد دل شیخ بدل مرید پرتو اندازد آنهمه کمالات بغیر کسب و عمل مرید در دل مرید مصفا از
کدورت غیریت و زنگ طبیعت فائض گردد و آنمعنی بزبان واحد بر قدر استعداد مرید دست دهد
که هرگز بمجاهده و ریاضت عمری دست ندادی و چون مرید چنین شیخی یابد چنگ زند بجد همت
او که از مجرد صحبت شیخ فائده نبود و خدمت بندگی اختیار کند و بسپارد نفس خود را بسوی
شیخ و او را تصرفی و حرکتی و اعتراضی نماند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و کالمیت تحت یدی
الغسال بگردد و بحقیقت تا مرید از وجود خود بیزار نشود و از سر و جان و تن برنخیزد و بگرم
روی هر بندی که در پیش دارد بر هم نشکند مرد این حدیث نگردد چنانکه عارفی گوید **شعر**
سیر آمده ز خویشتن میباید ✽ برخاسته ز جان و تن میباید ✽ در هر قدمی هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن میباید ✽ **فائده** بدانکه اهل تصوف لفظ مرید را بدو معنی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی دوم بمعنی محب آمرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش از نور هدایت
بینا گردانند و نقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول
مراد و وجود قرب حق تعالی و هرکه بسمیت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی
و مطلوبی و مانوسی و محبوبی دارد یا لحظه از طلب مراد بیاساید اسم ارادت بروی عاریت بود
و مجاز و از حقیقت ارادت بی نصیب شود ابو عثمان حیری رح گفته هست المرید الذی مات قلبه
عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و یرید به قربه و یشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا
من قلبه لشدة شوقه الی ربه اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب هست و چنانکه مرید را بدو معنی
اطلاق کنند مراد را نیز بدو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدا دوم بمعنی محبوب مراد بمعنی
مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف
انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر آورده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب است
که اول جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته بود انگاه بامداد
جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج آن برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک است که اول بامداد جذبات بساط مقامات را طے کرده و
بعالم کشف و عیان رسیده بعد از ان منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت
حال را در صورت علم باز یافته و مرتبهٔ شیخی و مقتدائی این دو کس را مسلم هست اما سالک ابتر
که هنوز از مضیق مجاهده بفضاء مشاهده نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر
و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یکی هنوز استحقاق
منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریق بدیشان
مفوض نگشته و اهل تصوف که ایشان گفتند فسادش بیش از صلاح بود و اما مراد بمعنی محبوب مجذوب
سالک است به معنی اول عام باشد و به معنی دوم خاص بود و نیز مرید بر سه نوع است حقیقی
و رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهرا و باطنا قولا و فعلا و رسمی آنکه متشبه است

صورةً و معنیً بقدر امکان و طاقت خود و صوری آنکه تشبه بشیخ است صورة فقط امید باشد
که از برکت تشبه آن قوم نیکبخت گردد با ایشان حشر شود فان هم لا قوم لا یشقی جلیسهم

فائده در ملفوظ سید محمد گیسو دراز چنین مذکور است که مولانا عمر پسر شیخ سعید بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس سره حاضر بود پرسید که منشاء خرقه مشائخ که چنین روایت میکنند
که جبرئیل علیه السلام آورده بود بپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعلی کرم الله وجهه داد صحیح است
بندگی شیخ فرمود آری صحیح است در کتب سلوک مینویسند که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم در شب معراج در بهشت حجره دید از زر و دری از زر و قفلی از زر برو نهاده اند خواست
که درونش رود با جبرئیل علیه السلام گفت بکشا درونش بینم جبرئیل علیه السلام گفت اگر
اجازت شود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از خدای اجازت خواست فرمان آمد بکشا
کشاد در ان صندوقی بزرگ از زر و بران قفلی از زر دید جبرئیل علیه السلام را پرسید و گفت
بکشای میان آن چیست جبرئیل علیه السلام فرمان خواست فرمان شد بکشا بکشاد
از درون آن صندوق دیگر برون آمد و بران هم قفلی از زر چون طلب کشاد کرد فرمان شد
او را هم کشاد درون آن هم صندوقی خرد از زر دیگر برون آمد بران هم قفلی از زر بعد طلب
آنهم کشاد درون آنهم صندوقی برون آمد بعد از ان او را هم کشاد درون آن خرقه مشائخ
دید آرزو کرد که ای اخی جبرئیل میخواهم که این خرقه مرا باشد فرمان شد که چند هزار پیغمبران بودند
هیچ یکی را نداده ام امروز ترا امید هم برای تو نهاده بودم بپوش پوشید هم بر عادت قدیم خویش
گفت خداوندا این مخصوص باشد یا بکسی از امتان من برسد فرمان برسد سخنی تلقین شد
که هر که از چهار یار تو این سخن را جواب دهد او را بده چون بدنیا باز آمد هر چهار یار را جمع کرد
و بر ایشان گفت این خرقه مرا داده اند و سخنی گفته اند که هر که جواب این سخن گوید او را بدهم
حضرت ابوبکر رض برخاست رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که اگر ترا بدهم تو چه کنی گفت
صدق ورزم گفت اجلس همچنانکه برجای خود باش عمر رض برخاست گفت ترا دهم چه کنی گفت

عدل و رزم گفت اجلس مکانک تو ہم بجای خود باش عثمان رضؓ برخاست از در رسید گفت حیا و رزم و مبالغہ در عبادت خدائے کنم گفت اجلس مکانک تو ہم نشستن علی رضؓ برخاست گفت ترا دہم چہ کنی گفت عیب پوشی بندگان خدای کنم گفت انت لہ و ہو لک تو بپوش تو برلے آنی و آن برای تست خرقہ مشائخ ہمین است شجرۂ باجمعہم از علی رضؓ بہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام میرسد سرور اولیاء اوست اما من انیحدیث و این قصہ را در کتب احادیث صحاح و حسان ندیدہ ام فائدہ بدانکہ مشہور است چہار دہ خانوادہ کہ ہر ہمہ تعلق بعلی دارند در شرح عوارف گفت کہ دوازدہ امام میگویند پس در اصل خانوادہ دوازدہ اند یکی ادہمیان کہ ایشان تولا بابی اسحاق ابراہیم ادہم دارند دوم طیفوریان کہ ایشان تولا بابزید طیفور بن عیسی بسطامی دارند سوم محاسبیان کہ ایشان تولا بابی عبداللہ بن الحارث المحاسبی دارند چہارم قصاریان کہ ایشان تولا بابی صالح حمدون قصار دارند پنجم جنیدیان کہ ایشان تولا بابی قاسم جنید بغدادی دارند ششم نوریان کہ ایشان تولا بابی حسین محمد نوری دارند ہفتم سہیلیان کہ ایشان تولا بابی محمد سہیل بن عبداللہ التستری دارند ہشتم حکیمیان کہ ایشان تولا بابی عبداللہ بن علی الحکیم الترمذی دارند نہم خرازیان کہ ایشان تولا بابی سعید احمد بن عیسی الخراز دارند دہم حلاجیان کہ ایشان تولا بابی منصور حلاج دارند یازدہم سیاریان کہ ایشان تولا بابی عباس قاسم مہدی السیاری دارند دوازدہم خفیفیان کہ ایشان تولا بابی عبداللہ محمد بن خفیف دارند اما خانوادہ چشتیان متفرع است از ادہمیان و خانوادہ سہروردیان متفرع از جنیدیان است رحمہم اللہ تعالی علیہم اجمعین فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اجازت کلاہ دادن و خرقہ پوشانیدن از خانوادہ چشت و سہرورد ہر دو بودہ است مثال اجازت نامہ بندگی شیخ صدرالدین راجو اقتال بخاری رح بجانب بندگی نائم الحرمین الشریفین شیخ سارنگ پیر این فقیر فرستادہ بودند دران مذکور بود و یلبس خرقۃ المشائخ الچشت والسہرورد رضی اللہ عنہم

اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشت میدادند چون کسی نزا حم میشد کلاه سهرورد دیمطلبید بعده میدادند در وقت کلاه دادن سهرورد ی تکم را دو رسیکر دند میفرمودند که فرق میان کلاه چشت و سهرورد ی همین ست چون کسی بطلب ارادت می آمدی اگر با سوی پلیدی خادم فرق موی کنانیده پیش می نشاندند بعده بندگی شیخ میفرمودند این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت که قبول کردم بعده میفرمودند که هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه سه کرت و آن مرید نیز میخواندی بعده بر سر آن مرید اگرچه مخلوق بودی مقراض را میراندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده راست وچپ از سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله واحفظه عن المعاصی و بعده راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد و بارک وسلم ثبتنا علی التوبة واحفظنا عن المعصیة الحفظ منک بحق محمد صلی الله علیه وسلم واهل بیته و بوقت پوشانیدن کلاه میخواندند الهی توجه بتاج الکرامة والسعادة واحفظه عن المعاصی وثبته علی دین الاسلام وبعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا میخواندند اللهم ارزقه حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الرحمین میفرمودند مقراض راندن سنت علی کرم الله وجهه ست و در اصل از مهتر شیث پیغمبر علیه السلام مرویست و سنت ایشان ست پیر پیر این فقیر شیخ قوام الحق والشرع والدین در ارشاد المریدین آورده ست که در معرفة المریدین والسالکین مسطور ست بروایت خواجه حسن بصری رح از امیر المومنین علی رضی الله عنه که وقت مقراض راندن سه تار موی ستد و کیفیت اصل راندن مقراض از مهتر شیث علیه السلام مرویست و سنت ایشان ست و ایشان از جبرئیل علیه السلام تعلیم کرده ست و اتفاق جمله اهل سلوک و طبقات ست که چون مسلمانی خواهد که در ارادت شیخی در آید میباید که در حرکات و سکنات و قلوب ثلثه و نفوس او نظری کند اول نظر کند که آن شخص مبتلای نفس اماره ست یا نفس او متوقف بلوامه ست یا مشرف و مزین بنفس مطمئنه ست و در اوصاف قلوب ثلثه نظر کند که قلب سلیم دارد

یا قلب منیب یا قلب شهید دکار صحت ارادت بمقراض راندن هست زیرا که مقراض یکی از سر است
از اسرار الهی جلت قدرته هیچکس بدین سر اطلاع نیافته اگرچه بعضی گفته اند که مقراض قطع علائق است
میان بنده و مولی و چون مقراض اینچنین کاری کرد اندازهٔ هر کسی نباشد تا در دست گیرد چنانچه
خواجه جنید رح گوید لا یحصل اخذ المقراض للذی یدخر درهما فی الکیس وعن علی رضی الله عنه
شر الناس ومفضل الناس منهم بالدنیا ویاخذ المقراض سئل عن علی رضی الله عنه من صاحب
هم الدنیا قال الذی یطلب من الدنیا اکثر من الکفاف یعنی اکثر من قوت یوم واحد لان
اکثر من قوت یوم واحد غنیة الفقیر ولهذا اوجب الشافعی رح صدقة الفطر لمن کان له
اکثر من قوت یوم واحد وطریق مقراض راندن اینکه مستقبل بنشینند و مقراض بر دست گیرد
تکبیر گوید سه بار و در دعا و وقت راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند
که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گوید اول یکموی از ناصیه او ستاند بعد آن بگوید ملکا و
بادشاها بنده گنهگار گریخته از حضرت تو بوده است امان میطلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان
بندگی نماید و میخواهد که هرچه از یاد غیر تو باشد آنهمه عبرت او گردد و بعد از ان یکموی دیگر از جانب
راست ناصیه او ستاند و یکموی دیگر از چپ ناصیه او ستاند که امیر المومنین علی رضی الله عنه
همچنین کرده است و گفته اند بعضی صوفیه کسیکه ادب نگیرد بدیدن عیبهای افعال خویش
در رعونات نفس خویش روا نیست اقتدا کردن بدو یعنی هر که بعد از کردن اعمال و افعال خود
را از آفات و عیوب پاک نکرده باشد و از جملهٔ آلایش نفس را مصفا نکرده باشد اقتدا کردن
بروی روا نبود در رعونات نفس همه خودپرستی هست و تا کسی از خودپرستی بیزار نشود خداپرست
نتواند بود ؎ یا مقیم کعبه شو یا ساکن بتخانه باش ✽ یکصفت زین هر دو باید یا چنان شو یا
چنین ✽ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود درویش همچو بقال باید چه بقال را عادت است
تمام روز چون بسود و اشتغول میباشد در شب محاسبه میکند و در تفحص آن میشود که امروز
چیزی سود شد یا نه اگر میشود خوش میخسپد و الا محزون و نادم میگردد بلکه مدان میکوشد

که از قوت راتبه معتاد کم میکرد کند تا که درویش را شاید که در محاسبه نفس شود که امروز از
وظائف چیزی زیاده شد یا نشد اگر شده باشد شکرانه خدای بجا آرد بشرط آنکه مغرور نشود و آنکه کم شده
باشد دران بکوشد که قضاء ما فات در شب کند بلکه در زیادتی بکوشد تا از وعید من استوی
یوماه فهو مغبون بیرون آید درین محل عرض کردم هر روزی زیاده کردن وظائف بر حکم
این حدیث بنده را تکلیف مالا یطاق لازم میشود عمل برین حدیث چه نوع میسر آید جواب دادند
که اول در زیادتی وظائف و شغل ذکر بکوشد چون نتواند و بحد طاقت رسیده باشد سعی در زیادتی
حضور و ذوق و شوق بکوشد تا هر روزی حضور و ذوق و شوق مزید گرداند و نیز میفرمود
که شیخ ابی محمد سلمه رح فرموده است کل مرید لا یصح له فی الیوم واللیلة ازدیاد مسئلة فانه ما سالک
الطریق یعنی هر مریدی که درست نگرداد در روز و شب چنین و چنین مسئله پس بدرستیکه او سلوک
نکرده است راه را یعنی مرید را شاید که هر روز از احکام طریقت از پیر بپرسد و مرضی و علتی که دارد یا کشفی
و نمودی که شود به پیر عرض کند و نموداری بیان فرماید که دران مرید ترقی کاری شود
و اگر مرید چنین نکند هر آئینه وی از اهل سلوک نبود و سلوک طریق را منزل او ارنشود و کار بیشتر نرود
اما ای برادر اینکار را طبیبی حاذق صحیح البدن باید که وی معالجه را شاید و اگرنه از طبیب
بیمار معالجه راست نیاید طبیب یداوی الناس وهو مریض عارفی گوید ع عالمی خفته است
و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار ازینجا است که عزیزی گوید هر که طواف دل کرد
مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیافت و هم ازینجا است
که عارفی گوید طالب خدای را در جهت و در دنیا و در آخرت نطلبد و در بهشت و
عرش و کرسی نجوید راه طالب اندرون اوست و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بدانست
ع معشوق همین جاست بیائید بیائید و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود
که بعد وفات ابا بکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه خواست که از حال و عمل او هر یا دن ابابکر را
در نکاح آورد تا اهل آن گردد که با وی حکایت کند چون در نکاح آورد پرسید که ابابکر رض

چه عمل داشت بگو تا دریابم زنش گفت یا عمر ابا بکر را ظاهرا هیچ عمل ورای فرائض وسنن
نمیدیدم مگر آنکه نشسته سر فرو کرده در مراقبه ماندی یا درد و حلق زنده کهنه مشغول شدی چون
سر بالا کردی آه بر می آمدی بوی سوخته چنانکه گوشتی را قدید کنند بر می آمد در وقت سحر نیز
بر همینجاست وضو کرده می نشست آه وناله باهم برینصورت بر می آورد عمر رض گفت صدق
رسول الله ولکن بشئی وقر فی قلبه عملی بالاترین اعمال داشته لاجرم مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم ویرا فاضل و دیگران را مفضول می پنداشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد
آن زن را صلقه گردانید و گفت مقصود از عقد تو برسیدن شغل وی بود ظاهر شد
عملیکه وی داشت هیچکس از عامه اشت فائده واجب است بر مرید که خالی نبود ظاهر او از
اوراد و باطن او از ارادت یعنی مقصودات تا فرود آید بران مرید واردات پس آن هنگام باشد
آنکه مرید با واردات نه با وراد و نه با رادات اینجا محل هوشیاریست پیر مرشد باید که مرید را درین
مقام ارشاد کند تا واردات آلهی را شناسا گرداند وارد چیزیرا گویند که فرود آید بر دل از سرور
وحزن وقبض وبسط و شاید که ارادت آن بود که باطن مرید همیشه در طلب توفیق واعانت مقامات
باشد پس چون کار مرید از معاملات ظاهر بمعاملات دل رسد کار مرید عمارت باطن شود واز اوراد
وظائف بر فریضه وسنن رواتب اختصار نماید واز ارادات هم باز ماند واز همه مشغولیها دست باز
چیزند کرد لازمست نماید هر چیزیکه مشغول کنند کاو بود از آن باز ماند سوارکان خیرا و شرا
بعضی گویند درین حالت اگر اوراد و وظائفی را رعایت تواند کرد اتم بود واین نادرست چون کار
از مشغولی ظاهر بمشغولی باطن برسید بیاساید جوارح از مجاهدات ظاهر زیرا که هر که مطالبه بحفظ
اسرار وعمارت باطن وعد انفاس کند او فراغ نبود بمجاهدات ظاهر با نواع مخالفات پس لاجرم
جوارح وی باز مجاهدات ظاهر بیاساید و مشغول گردد بعمارت باطن ومباشرت احوال ونگاهداشتن
اسرار که خاصانرا از سرها چیزی دهند که عوام از آن محروم اند وشمردن انفاس آنست که بر آن
ودرون را نگاهدارد تا چیزی نگوید که در آن بی ادبی وبیحرمتی وبیحضوری بود بلکه هرچه بگوید

یا بکند همه آداب و با حضور باشد تا بمعدی رسد که همیشه با وی حاضر بود و پلک زدنی از وے
غائب نشود که الغفلة من الله من اکبر الکبائر از ینجاست که گویند المخلصون علی خطر عظیم ٥
آری نزدیکان را بیش بود حیرانی ٭ پس باید کردی و قدمی بیرضای مولی و بیحضور رسولی نشود
که الایام تمضی والانفاس تعدد الرب ینظر فافعلوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر اگر اندیشه او از هر دو
عالم گذشته بود دانیکاری عظیم است قیمة المرء علی قدر همته ٥ تو و طوبی و ما و قامت یار ٭
فکر هر کس بقدر همت اوست ٭ و عبادت فقیر دور کردن خواطر است یعنی خواطر که چهار اند نفی
هر همه کند هر چه از حق و ملک است نخواهد رفت و هر چه از شیطان و نفس است بعدم خواهد پیوست
و این از بهر آنست نه چیزی که بر سر گذرد الهام حق باشد بلکه رواست که وسواس شیطانی و هواجس
نفسانی بود و پس باید که در نفی خواطر چنانکه باید کوشد تا خواطر مختلف مضر دین اسلام نشوند و همچنین
عام خلق هر چیز را که بقصد در خاطر گذرد همه را خاطر خوانند و نزد این طائفه خاطر آنست که از حق
و ملک پدید آید اما آنچه از شیطان یا از نفس بود اگر چه خاطر نامند اما بالحقیقة آنچه از شیطان پدید آید
وسواس خوانند و آنچه از نفس پدید آید هواجس نامند و گویند میان خاطر و وسواس و هواجس کسی
فرق تواند کرد که لقمه او حلال باشد اما حرام خوار را همه وسواس بود و خاطر نباشد و آنکه لقمه او شبهه بود
خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود و گفتند بعضی مشائخ چون ببینی تو مرید را قائم بشهوات و طالب
مر حظوظ نفس و مرادات را پس بدان بدرستیکه آن مرید کذاب است و در دعوی مریدی ناصادق است
زیرا که مریدی صفت دل است محسوس نیست جز بعلامت معلوم نشود و علامت صدق مرید آنست
که تارک شهوات بود و طالب مرادات نبود چون آن علامت در وی نبود هر آئینه در دعوی خویش
کاذب بود و صادق نباشد گفته اند هر مریدیکه نفس خود را در سرکشی و بیفرمانی چون فرعون نداند
او در توحید مصدق نشود و نه بینی که از فرعون بازبانی نرسید که او قوم خود را بخود دعوت میکرد
اما این نفس کافر در شبانروزی کرات مرات ما را بخود دعوت میکند پس مرید را هر ساعتی واجب
و لازم است که نفس را دشمن پندارد و هر که نفس را بیقین دشمن پنداشت محبت حق را بحفظ ابدی نگاهداشت

و علامت آن بود که چون یافت مراد وی خوشتر از آن بود که دریافت مراد وی که بر مراد نفس رود
حق را خلاف کرده باشد و هر که بنامرادی نفس رود حق را اجابت کرده باشد چنین که فرمان شنود
یاد او ودع نفسک و تعال خواجه جنید رح را پرسیدند که اگر سالکی از کونین گذشته باشد و یک
مراد وی مانده بود چه گوئی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم سه خواجه پندارد که دارم حاصل شد
حاصل خواجه بجز پندار نیست شیخ نگاهداشت نفس نشود تا مرادات و شهوات از وی ناخوش
وی را خوش آید عکس آن کند ساعتی وی را بر مراد وی برساند اگرچه طاعت بود که نفس وی را از راه
طاعت در معصیت کشد و اصل اخلاق نفس دو چیز است بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و غیر خشم
و حرص طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه اگر ازین خلاص یابد در راه اخلاص درآید
و خلاص یافتن ازینها جز بمخالفت نبود اگر نفس را خوردن خوش آید فاقه گزیند و خوردنی نیکو بکسی دیگر
بدهد و اگر گفتن خوش آید خاموش باشد و اگر خاموشی خوش آید گفتن گیرد و کذلک در همه چیزها
خلاف گزیند که سلامتی از نفس جز بمخالفت نبود گویند اهل معرفت از بلای نفس بیش از آن ترسند
که از بلای شیطان زیرا که نه آنست که از معرفت نفس جدا نیگردد لکن اهل معرفت بدان روند که
هوا و مرادات وی زیر قدم آرند تا حجاب وی از پیش دل بردارند و چون حجاب وی از ایشان
برخاست نه شیطان را بر ایشان راه ماند نه دنیا را نه خلق را که بیخ شر همون است چون بیخ را کنده
دور کنند لاجرم شاخها خشک و ناچیز شوند ازینجاست که گویند سالکان و عارفان با نفس خود
جنگی کرده اند که آنرا صلح نیست سالها بگذرد که آرزوی نفس نفس ندهند و یک قدم هوای او نروند
و بدانچه خواری باشد در آن بغایت و نهایت بکوشند تا یک صفتی از صفات مذمومه باقی بود گویند
بت و زنار هنوز باقی است که طالب را هرچه حجاب است بت و زنار اوست پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
فرمود که شبی بوقت تهجد خواجه بایزید را سعد از کلمه سبحان الله گفتن نفس در کاهلی آورد خواجه
بخود باز آمد که این از چه بود در تفحص نفس شد در مأکل و مشرب خود تفحص کرد و تیز میغر بود وقتی فقیر
بجنبی قریب بیابان بمقامی قرار گرفت و در عبادت ربانی مشغول شد سالی تمام گذشته که طعام نخورد

خلق چون بزیارت رفتی ملاقات نکردی یکسال روز معین کرده بود که در فلان مقام بیایند ملاقات
کرده بروند هر همه جمع شده دران روز میرفتند هجوم و ازدحام دران روز معین بیحد و بیعد میشد
سالتمام بی طعام هم برین امید میماند قوت وی همین گشته بود ناگاه دران مقام درویشی با معنی از
اهل عرفان وایقان رسید آن کیفیت شنید گفت دانم که قوت وی همین گشته است آفات نفس را
نشناخته است چون آن روز معین رسید آن درویش طرف آن صوفی تنها برفت باز آمده بر خلق گفت
که بزیارت مخدوم رفته بودم فرمودند در روز میعاد مرا کاری هست و مقامی با خداوند تعالی باید که
دران روز نیایند خلق دران روز نرفتند آن صوفی بمعتاد خویش بیامد تمام است روز و شب نماند کسی نرفته
چون قوت خود نیافت جان بحق سپرد وفات یافت خلق روز دوم چون برفتند مرده یافتند آن درویش
قصه احوال بگفت و فرمود که صوفی بمعنی بود از حال تصوف خبری نداشت بمدح و ثنای خلق گرفتار بود
آفات نفس را واقف نبود و قوت سالتمام وی همین بوده است بدین خوشی سالتمام خویش بودی
با طعام حاجت نشدی چون بیچاره قوت خود نیافت لاجرم جان بحق سپرده شناخت و نفاق
نفس آنست که ظاهر و باطن را یکسان ندارد گندم نمای جو فروش بود همیشه خواهد که صلاح را ظاهر
دارد و فساد پوشیده دارد اگر در شبی هزار فساد و خلاف کند نخواهد که کسی بداند اگر شبی زمانی بیدار
بود یا چند رکعتی بگزارد خواهد که معلوم عالمیان و جهانیان گردد الحائک اذا صلی رکعتین ینتظر الوحی
اشارت بدین دارد و حائک موصوف بکمی است نفس منافق بالاتر از احمقان و کم عقلانست از وی
جز حمق و کم عقلی دیگر نبود امام جعفر صادق رضی الله عنه میگوید من سعادة الرجل ان یکون خصمه
عاقلا و خصمی لا عقل له یعنی النفس ببین ای عزیز کم عقلی و رای این چه خواهد بود خود را در دعوی
ربوبیت می آرد و در دعوی مخالفت امر خدای خوشی میشمارد نعوذ بالله من شره و من جمله شرک است در بعضی احوال مراد
اینجا شرک خفی است و آن خوف از غیر حق و امید داشتن بغیر حق و نفع و ضرر بدیدن از غیر حق که
اینهمه شرک است تا خوف غیر و امید غیر از دل زائل نگردد و نافع و ضار و معطی و مانع جز خدای نگرداند
نداند از زمره مشرکان بیرون نیاید و از دام شرک خلاص نیابد هم ازینست که بسی درویشان

و محتسب عارفان هیچ گوید شعر تو ای چون مؤمن مشرک موحد نیستی والله نه موحد انگهی گردی
که رو از غیر گردانی ع پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی خواجه بایزید را هیچ در شکم درد
خاست عزیزی از جهت اعادت مرض وی شتافت بایزید گفت خبث فتیر خورده بودم این درد شکم
از آن است شبی از شبها خواجه در مقام انبساط شده دم محبت میزد هاتف آغاز داد ای مشرک دم محبت
میزنی و در دعوی این میشوی انسیت لیلة اللبن که درد شکم را از شیر بگفتی از من نگفتی پس ای برادر
زنهار نفس را استوار مدار که وی دعوی اسلام دارد با این دعوی شرک را نمیگذارد و تا مسلمانی
چون بمشرق و مغرب فرق است خوش گفت آنکه گفت شعر ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز خوی بدت هیچ پشیمان نشدی نه درویش شدی نه زاهد و دانشمند نه انجمله شدی ولی مسلمان نشدی
و نفس از آنها است که طلب میکند آنکه باشد مر خداوند تعالی را ضد در دعوی خود و ند در مطالبه خود
و آن آنست که خداوند تعالی طلب کرده است از بندگان خویش به ثنا کردن بر وی و ستایش
کردن مر وی را پس طلب میکند نفس از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که بر وی ثنا گویند و ستایش کنند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که خلاف نکنند امر وی را و نهی وی را پس طلب میکند نفس
از خلق همانرا یعنی وی نیز طلب میکند که امر و نهی وی را خلاف نکنند و از اوامر و نواهی وی متجاوز نشوند
و طلب کرده است خداوند تعالی از بندگان که صفت کنند وی را بسخا و کرم و دوست میدارد نفس همانرا
یعنی دوست میدارد نفس از خلق که صفت کنند وی را بسخاوت کرم و طلب کرده است خداوند تعالی
از بندگان که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از وی باشد پس طلب میکند نفس همانرا یعنی
وی نیز طلب میکند از خلق که رغبت هم بدو باشد و خوف هم از و باشد و اینهمه صفات خداوند تعالی است
نه صفات بنده و این صفات از بنده بجهودی و نخوت نفس میشود نه بینی که فرعون لعین خود را
چیزی دانست و این صفات در خود هر یک تصور کرد دعوی انا ربکم الاعلی بر آورد دیگران مبرکه
این صفات در وی بود در من و تو نیست در همه نفسها این صفات تعبیه است ولکن او آشکارا اند
انا ربکم الاعلی بر آورد و دیگری نهان دارد و هم از آن است که آنرا شرک جلی گویند و این را

شرک خفی گفتند پس مرد باید که خود را از دعوای فرعونی ندارد و ترک این دعوی جز بقمع و قهر نفس
راست نیاید هم از نیست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اصل همه طاعتها مخالفت نفس است
و اصل همه معصیتها موافقت نفس است زنهار که با او همیشه مخالفت باشد نه موافق خوش گفت آنکه
گفت ~ نفس گبری سرکش است و کشتن گبران غزا است ٭ تا کشته نفس چون هیچ دگر غزا نیست
گر حیلت خوب خواهی نفس را گردن بزن ٭ زانکه از وی هیچ دشمن تر درین دیار نیست ٭
سالکان و عارفان این همه را در سلوک خود مشاهده کرده اند و بر حسب مشاهده خود چیزی گفتند
آنچه بود مر طالب را و منع و زجر بود مر مدعیان همعنی را والله الموافق لما یحب و یرضی در خزانه جلالی
گفته است خدمت سید السادات رح فرمود روح پادشاه است و وزیر او عقل و لشکر او ملک و خشیة
حق است و جانب دیگر نفس پادشاه است و وزیر او شیطان است و لشکر او هوا است همه وقت
محاربه دارند مادام که روح غالب است از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر عیاذا بالله
منها نفس غالب شود فسق و فجور از و در وجود آید و دل در هر طرف که غلبه بیند با او یار شود و لهذا
هم بدین معنی که منقلب است قلب گویند و چون غالب شود بعبادت و ریاضت صفت طیرانی از و
حاصل آید نفس با آنکه کثیف است چون تابع روح است نیز و برا طیرانی حاصل آید خدمت سید السادات
فرمود که اگر روح غالب است فردا نفس نیز که در صحبت روح است در راحت باشد و اگر نعوذ بالله
منها نفس غالب شود با آنکه روح میخواهد تا عمل نیک کند بسبب شومی صحبت نفس روح را نیز
عذاب کنند زیرا که روح اصل است و قیام بنی آدم بدوست مثلا اگر لنگی و کوری در باغ بدزدی
در آیند و کور لنگ را گوید که بر کتف من سوار شو میوه از درخت فرود آر لنگ همچنان کند این عذاب است
بهر دو بود زیرا که آن دزدی بواسطه هر دو بوده هر یکی تنها نمیتوانستند **فائده** پوشیدن
مرقع هر دو گروه را روا است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را بزرگان گفته اند که مرقعه جامه
اولیا است و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بداند که امید از لذات و حیات منقطع گردانند
و دل را از راحات زندگانی پاک کنند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی وقف گردانند

در رسالہ شیخ علاؤالدین سمنانی رح آوردہ است اگر نعوذ باللہ شہا مخذلان در رسد و مرید بقہقری رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است کہ آن خرقہ باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر خلیفہ شیخ یا اصحاب پیشین قدم واجب بود کہ آن خرقہ از وی بستاند الی ان یتوب رئیس درویشان و محتسب عارفان قدس سرہ گوید بلکہ ہر کرا قوت باشد آن طریقہ نامرضیہ را متغیر گرداند و مثل ایشان را نگذارد پس ای عزیز بعضی مشائخ درین دعوی نشنوند و از دعوی بپرہیزند کن کاحد من الناس باشند لباس را بے تکلف اختیار کنند و مریدان را بفرمایند تا ہر چہ بیابند بپوشند اگر عبائی بیابند ہمان اگر قبائی یابند ہمان و این روش بہتر است ف مراد اہل طریقت لباس ظاہر نیست بلکہ بخدمت سلطان بہ بندد صوفی باشد بعضی باشند کہ زیادہ از یک جامہ مکروہ پندارند و بعضی زیادتی از یک جامہ از بہر احتیاط روا دارند تا اگر جامہ پلید شود یا شبہہ در طہارت پدید آید جامہ دیگر بپوشند اما بعضے مشائخ مرید را جامہ و خرقہ زرد پوشانند نیت دارند کہ مرید متنبہ شود و خود را سرزا و ار آن گرداند فائدہ بدانکہ بعضی مشائخ کہ لباس را بر صفات مخصوص اختیار کردند ہر یکی را مشیر بر مقامی و مبتنی بر سری دارند لباسی کہ بر صفات مخصوص است پنج نوع است مثنی و مرقع و ملمع و خشن و خلق مثنی آنست کہ ویرا ظہارہ و بطانہ بود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و پوشیدن مرید اشارہ بر آن است کہ مرید در اول بدو چیز مشغول است ادای اوامر و اجتناب نواہی پس چون در باطن دو چیز باشد پس گویا در ظاہر لباس مثنی باشد کہ الظاہر عنوان الباطن پس چون مرید بدین ہر دو ثابت قدم شد و قرار گرفت اکنون بپوشد مرقع را مرقع لباسی را گویند کہ مر او را ظہارہ و بطانہ بود و میانہ ایشان چیزی از نمد یا غیر آن پاکند یا باشد و این اشارہ بر آن است کہ مرو یراستہ صفت است نفس الکلمہ و عین الکلمہ و محض الکلمہ نفس کلمہ ثبات است در ادای اوامر و اجتناب نواہی و عین الکلمہ انس و آرام است بذکر خداوند تعالی و محض کلمہ ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمہ خطاب اللہ جل جلالہ و عم نوالہ ظاہرا

و باطن او چون مرید درین مقام رسید روا بود که ملمع پوشد و ملمع لباسی را گویند که در وی رنگها
مختلف باشد و این لباس اشاره بر آنست که بنده شناخته است اختلاف صنع و بدائع
خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از سر خیری حقیقت آن و آرام گرفته است دل او
بانواع بلاها و سختی ها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که مر او را اکنده ها بسیار بود
و این لباس اشاره بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها یعنی هر سوزنی که می خلاند در خشن هر سوزنی
جراحتی را در دل خویش و آرام میگرداند دل خود را بران جراحت بعد آن روا بود که مطلق بپوشد
و مطلق خرقه را گویند که با بسیاری نکندها پر کاله در وی از خرقه های مختلف از جدید و کهنه
بسیار باشد و این لباس اشاره است بسوی ترک تکلف و فرو میرانیدن بشریت و ترک
التفات ملامتهای مردمان آنهمه که گفتیم درویشان تا آنکه مرید را سزاوار جامه ندیده اند
نپوشانیده اند مرد را شاید که خود را شایسته لباس گرداند آنگاه بپوشد بعضی باشند که در اول
قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مر مرید را قیدی و پناهی از معاصی و هوا باشد یا شرم خلق
یا شرم خالق و این را خرقهٔ تبرک گویند حضرت سید السادات فرمود درویش هر لباسی که بپوشد
باید که به نیت معینی بپوشد اگر سپید پوشد باید که او چنانچه ظاهر سپید پوشیده است باطن را
نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفا گرداند و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسیکه
آنرا پوشد باید که او برای گناهان خود همه حال مصیبت دارد مشائخ گفته اند هر که با جامهٔ کبود
بخسپد در طریقت جنابت بود بروی غسل لازم شود اما خرقهٔ کبود کسی پوشد که هواجس شیطانی
را از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی پوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند
و جامهٔ سبز از خطی کسی پوشد که جمیع طرق مشائخ سلوک کند و با همه اولیا بافعال و اقوال متابعت
نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ننالد و این گلیم از پشم شتر است و شتر در تنگ بار
بر و نهند که هیچ از آن ننالد و لباس برنگ موی شتر کسی پوشد که چنانچه شتر را کسی مهار گرفته
هر جا که میخواهد میبرد اگر آنکس را شتر بگیرند و هر جا که خواهند برند و هر چه بر و کنند سوای معاصی هیچ اوشان

یار نکشد اما جامه باجوزه کرده سگی که پوشیده اند سر آن جامه معلوم نشد هر جامه که شیخ بوسعید
ساختی سر آن معلوم شدی مگر سر جامه باجوزه کوره وزی صوفی جامه باجوزه که پوشیده
بود در راه میرفت در زنی نگریست آن زن گفت که با چندان اشکال که بر تو نهاده اند هنوز دیده هم
از حد بیرون می نهی درویشی در نظر شیخ شیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رح خرقه هزار
میخی پوشیده و کلاه بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه میگویند گفت هزار میخی فرمود اگر یک میخ
بر دهن میزدی به بودی **فائده** حدیث سید السادات فرمودست آنست که دستار
ایستاده نبندد مگر آنچنان کسی باشد که بایستادن او جمیع مجلس استاده شوند شاید که نشسته بندد
هم از نیست که پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد سماع یا غیر سماع وقت ازدحام مریدان
و معتقدان دستار مبارک را نشسته می بستند تا کسی را در خاستن مزاحمت نشود **فائده**
صوفیان بجامه های پیران و مشائخ تبرک کنند آن جامه در اعیاد و جمعات پوشند زیرا چه
احسن ثیاب ایشان همان است **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود که از وقت
جنید رح صوفیان رح لباس بر وضع علما فراخ آستین و دستار های بزرگ اختیار کرده اند
و نیز میفرمود که مقصود ایشان درین باب آنست که بصورت فقها باشند در معنی عرفا
خلق از ایشان بهره مند گردند و محروم نمانند جامه های تنگ آستین و دستار های خرد را
که امروز مختص باهل دنیا و فاق گشته است اکثر و اغلب نپوشند هم از نیست که بعضی صوفیان
از جامه های بارانی که امروز خاصه علما دنیا است احتراز دارند و نیز میفرمود که چون مشائخ
و علما پیش ازین اهتمام بر لباس جداگانه و ممتاز از عوام نبود هم از آن بود که روزی امام اعظم
رضی الله عنه را در بیگار دیوان بردند و بعضی گویند که هم از آنروز اهتمام بر لباسی ممتاز
جداگانه گردید و نیز میفرمود که اگر یکی جامه رنگین معصفر یا سرخ برای زینت پوشد مکروه باشد
اما اگر برای ستر عورت و یا برای دفع سرما و گرما پوشد مکروه نباشد و نیز میفرمود که
درویش مقید یک لباسی نباشد یعنی درویش را هر لباسی که از غیب برسد بپوشد که تهیا

مدعان مردوست نه لباس تن را او لباس روح ایشان عبودیت است تا عبودیت کمال
بجا نیارد در مرحرا لباس نشود و بکمال روح نرسد وگفته اند عبودیت اتم است از عبادات
دل عبادت است بعده عبودیت فالعبادة لعوام المومنین والعبودیة للخواص شیخ الاسلام
شیخ صدر الحق والدین گفته است عبادت مر هر کسی را میسر است وهو ان تعمل بامر الله واما عبودیت
دشوار است قادر نشوند بر عبودیت مگر اولیاء بزرگ وهو ان یرضی بما یفعل ربک وقیل العبودیة
اربعة الوفا بالعهود والرضا بالموجود والحفظ للحدود والصبر علی المفقود ولباس روح خفی
انسان محبوبیت است ومحبوبیت مربوط بمتابعة است تا متابعة مصطفی صلی الله علیه واله
وسلم بکمال نشود در مقام محبوبیت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله روایت
کرده اند که یکی از تابعین انگور نمیخورد پرسیدند که چرا نمیخوری انگور را حضرت مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم خورده است انگور را حق تعالی بر بندگان در خوردن انگور منتی نهاده و بستانی
داده بقوله تعالی فانبتنا فیها حبا وعنبا گفت میدانم که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم خورده است
لکن نمیدانم که شفعا یا وترا خورده اند مادام که طریق خوردن تحقیق نشود چگونه خورم نباید که مخالف
سنت افتد و بر خلاف سیرت رود و از پیر دستگیر قطب العالم قدس سره سماع دارم که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم پیش از هجرت فرمودند که وقتی از مکه هجرت خواهم کرد
و قدم خود را از مکه سوی مدینه خواهم برد تا در ساعتیکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام از مکه
بیرون آمدن قصد نمودند ابابکر صدیق رضی الله عنه را پیش در استاده دیدند فرمودند ای ابابکر
ترا خبر کی نموده است آمدن چگونه سائغ نموده ابابکر گفت که یا رسول الله روزی از روزها
فرموده بودی که وقتی هجرت خواهد افتاد از آن ساعت در انتظارت شبها خواب نیفتاد هر شبی
ساعةً بعد ساعةٍ پیش درت می آمدم و تفحص حال تو میکردم تا آن که بدین سعادت رسیدم
بیت ہر کہ او ہم رنگ یار خویش نیست ٭ عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست ٭ بعضی گفته اند
صوفی آن باشد که ملکی ندارد و اگر دارد ماندن نباید یعنی نخواهد که دنیا بروی قرار گیرد چنانکه

مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نخواست که شبی بگذرد و از دنیا چیزی در ملک او باشد
بعضی گفته اند صوفی آنست که دل خویش را صاف گردانیده باشد مر خدای عزوجل را
جز خدای دیگری را نخواهد بهر مقامیکه برسد بگذرد تا بخدای تعالی رسد کما قال الله تعالی
فی حق المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وان الی ربک المنتهی بعضی گفتند صوفی آنست که
شومی بیکسو نهد و دل بپیش نهد بخل بیکسو نهد و ایثار بپیش نهد و بعضی گفتند صوفی آنست
که ویرا ذکری با اجماع باشد و وجدی با استماع بود و عمل با اتباع باشد و بعضی گفتند صوفی آنست
که همیشه با خدای تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفتند صوفی آنست که ویرا خداوند تعالی از حظوظ
انسانی بمیراند و بمشاهدهٔ خویش باقی گرداند شیخ جنید رح گوید الصوفی کالارض یعنی صوفی
همچو زمین باشد چنانکه زمین در تحمل کردن جفا بر خلق که خلق بر زمین نهند هر قبیحی و از وی بیرون نیاید
مگر هر ملیحی و لطیفی کذلک صوفی بیرون نیاید ازو مگر هر کلامی که در ان ملاحت و لطافت بود یا صوفی
همچو زمین باشد در تواضع و فروتنی که زمین را هر نیک و بد که رسد از وی جز تواضع و فروتنی نشود
کذلک صوفی را اگرچه بروی نیک و بد رسد جز تواضع و اخلاق نبود پیر دستگیر قطب العالم نیز فرمود
الصوفی من صفا من الکدر و امتلأ من الفکر و انقطع الی الله من البشر و استوی عنده الذهب والمدر
و پرسیده شد ابن عطا رح را از تصوف گفت تصوف پاکی طبع است که پوشیده باشد در باطن
انسان و حسن خلق که در گیرد در ظاهر ایشان و پرسید رویم رح جنید را رح از تصوف در حقیقت
آن گفت جنید بپرهیز بپرهیز ای محمد بگیر ظاهر را و مپرس از حقیقت تصوف محمد نام رویم
لقب است گفت راوی الحاح کرد رویم بر جنید پس گفت جنید رویم را که صوفیان قائم الله
باخذ بحیثیتی که نه اند هیچ یکی قیام ایشان بخداسے مگر خدای و گفت سهل تستری رح تصوف قائم
بودن با خداوند تعالی بحیثیتی که نه اند هیچ یکی قیام ایشان بخدای مگر خدای سـ۵ از کمال
حال ایشان بخبر باشد فلک بود از سکوت و نطق ایشان بی اثر باشد ملک ✤ **فائده**
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره حلمی که داشتند معروف و مشهور است روزی حجامی

مشت خشت شد و دشنام گویان پیش بندگی شیخ پیدا شد وی بوحشت و دشنام
مشغول بود بندگی قطب العالم ماهی کشیدند بدست وی دادند کناره گرفتند حجام مذکور
بدوید برپای افتاد روان شد کیفیات دیگر در حلم و تواضع او اگر نوشته شود بطول انجامد
فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی ترابی نام قلندری ناپاک
در حجرهٔ خاص مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یحیی رح در آمد حضرت شیخ بعد ادای نماز ظهر
در عین مشغولی بودند که آن قلندر بر ایشان کارد زدن گرفت یازده زخم زد ایشان از
استغراق تجاوز نفرمودند خون مبارک ایشان از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا
دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذائی رسانند شیخ نگذاشت که او را کسی مزاحم شود
بست تنکه او را انعام فرمود که شاید در وقت کارد زدن ایذائی بوی رسیده باشد
بعد ازین چون سه سال در حیات بودند بجد هم ماه رمضان شب جمعه خواستند که طاهر
روح را از قفص پرواز دهند مولانا زین الدین علی عرض نمود که بیشتر مریدان شما صاحب حال
و اهل کمال اند از ینجمله یکی را اشارت شود که بجای شما نشیند فرمودند بر درویشان که
بر ایشان حسن ظنی داشته باشی نوشته بیار مولانا سه دفعه تذکره مرقوم داشت اعلی و اوسط
و ادنی بعد مطالعه میفرمودند الاان ایشانرا بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای آنکه بار دیگر بردارند
فائده و نیز میفرمود درانچه در روضهٔ بندگی شیخ قوام الدین رح میماندم اضطرار ظاهری
بیحد داشتم بعضی اوقات بودی که مسافران فرمودی آمدندی طعام اندک بودی پیش می آوردم
بهانهٔ اصلاح چراغ میخاستم چراغ را سرد میکردم در تاریکی بخوردن طعام مشغول میکردم
من نیز دست می انداختم امانمیخوردم تا ایشان سیر شوند و در دست انداختن مصلحت آن
بود که ایشان بدانند که من نیز میخورم و از من خوردن نبود همچنان گرسنه میماندم و نیز میفرمود
روزی چند نفر مهمانان در روضهٔ مخدوم فرود آمدند والده در صدر حیات بودند رفتم
عرضه کردم که چند نفر رسیده اند چیزی طعام برای ایشان میباید والده فرمودند خواهد بود

مشغول باشید تا چون شب بسیار گذشت طعام نیامد در تفحص آن رفتم دیدم که آردی از یک
خمیر میکنند پرسیدم که چون آرد اینقدر بود چندین درنگ چه بود والده فرمودند آری اسے
فرزند آرد همین قدر موجود بود دیگر نبود خواهرزادگان شما همه بیدار بودند بر ایشان تعللی کردم
تا آنکه در خواب شدند بعده خمیر کرده ام اگر بحضور ایشان خمیر میکردم و می پختم ایشان مقدار
قوت خویش میطلبیدند مهمانان را زاید آن اندک طعام کفاف نمیشد درنگی پختن بسبب همین معنی بود چون
طعام موجود شد آوردم مهمانان را خورانیدم اما بسبب آن بچگان خاطر بغایت محزون گشت
بندگی قطب العالم هر بار میفرمودند در آن وقت که بر من فراغ ظاهر شده است گمان دارم
که صد قرآن شب است و این روشنائی قرآن از دولت خدمت والده است و نیز آورده اند
که امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما مریض بودند از غایت مرض ضعیف مینمودند امیر المومنین
علی و فاطمه و فضه کنیزک ایشان نذر کردند اگر خدای تعالی ایشان را عافیت بخشد سه گان روزه
روزه دارند خدای تعالی ایشان را عافیت بخشید مرض را بصحت بدل گردانید هر سه در ایفای نذر
شتافتند و بر وجه ادا رسیدند و روزه داشتند امیر المومنین علی رضی الله عنه که در خانه برای افطار
چیزی نداشت دل بر استقراض گماشت از یهودی مقداری جو قرض آورد فاطمه رضی الله عنها
آنرا آس کرده سه قرص بپختند برای افطار پیش آوردند ناگاه مسکینی رسید گفت یا اهل
بیت النبوة والرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها
علی رض قرص خود را بمسکین داد فاطمه و فضه رضی الله عنهما نیز موافقت کردند پیش مسکین نهادند
بر حکم نذر دیگر روز روزه دار برخاستند شبانگاه باز طعام ساختند آن وقت یتیمی بر در خانه گفت
یا اهل بیت النبوة والرحمة یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها هر سه
نفر دل بر طی نهادند و طعام افطار یتیم را دادند بر حکم نذر سوم روز نیز رخ بر روزه آوردند
وقت افطار طعامی ساخته دل بر افطار کردند علی رضی الله عنه طعام بدهن برده بود که اسیری
بر در خانه رسید و زبان بملامت دراز کشید که یا اهل بیت محمد المصطفی [illegible]

ولا نطعمونا اطعمو فی اطعکم الله فانا اسیر محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام ہر لقمہ نفر دست از طعام
براشتند نصیب خویش پیش اسیر نہادند قال الله تعالیٰ فی مدحھم ویطعمون الطعام علےٰ
حبہ مسکینا ویتیما واسیرا فائدہ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود غلام الخلیل نام مردی بود
با صوفیان اعتقاد نداشت برای ایذای ایشان قربت خلیفہ جست تا آنکہ وزیر شد
ہر باری ذکر ایشان پیش خلیفہ کردی وگفتی کہ قومی اند سخنان بوالعجب میگویند طریق
زنادقہ میخانیدنوری ورقام وابوحمزہ را گرفتند وبدار الخلافہ بردند غلام الخلیل گفت این قوم
از زنادقہ اند امیر المومنین فرمانی دہد بکشتن ایشان تا اہل زنادقہ متلاشی شود کہ
ایشان سران این گروہ اند دہر کسیکہ این خبر از دی برآید من اورا ضامنم بخردی بزرگ خلیفہ
در وقت فرمود کہ گردنہای ایشان بزنند سیاف آمد وآن ہر سہ را دست بست سیاف
قصد قتل رقام کرد نوری برخاست وبرجای رقام بنشست بردستگاہ سیاف بطوع
وطرب تمام مردمان ازین عجب داشتند سیاف گفت ای جوانمرد این شمشیر چنان چیز نیست
کہ بدین رغبت فراپیش آن آیند کہ تو آمدی وہنوز نوبت بتو نرسیدہ گفت آری طریقت من
مبنی بر ایثار ہست وعزیز ترین چیزہای دنیا زندگانیست میخواہم کہ تا این نفس چند اندرکام
این برادران کنم کہ یکنفس خدمت ہست وآن برای قربت ہست وقربت بخدمت یابند برہ
این خبر بخلیفہ بردو گفت خلیفہ از سخن جسے اندرچنان حال متعجب شد وکس فرستاد
کہ اندر امر ایشان توقف کنید وقاضی القضاۃ ابو العباس بن ؟ بود حوالہ حال ایشان
بدو کرد وی ہر سہ را گرفت وبخانہ برد وانچہ پرسید از ایشان از احکام شریعت وحقیقت
مر ایشان را اندران جہارت تمام یافت واز غفلت خود از حال ایشان تشویر خورد
انگاہ نوری گفت ایہا القاضی ہنوز ہیچ چیز نپرسیدی فان لله عبادا یاکلون بالله
ویشربون بالله ویجلسون بالله ویقومون بالله کہ خداوند را مردانند کہ قیام شان
بدوہست وقعود ونطق وحرکت وسکون جملہ بوی وزندہ بوی اند وپایندہ اند بمشاہدات

واگر یک لحظه مشاهدت حق از روزگار ایشان گسسته شود خروش از ایشان برآید قاضی
متعجب شد از دقت کلام وصحت حال شان وبخلیفه نوشت که اگر این طائفه ملاحده اند
من گواهی دهم وحکم کنم که اندر روی زمین موحدی نیست خلیفه مر ایشانرا بخواند گفت حاجت
خواهید گفتند ما را حاجت تو آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی ونه
بهجر خود مطرود که هجر تو ما را چون قبول است وقبول تو چون هجر تو خلیفه بگریست وبکرامت ایشانرا
باز گردانید اما باید دانست که اهل ایثار وصی بود که در ایثار میان بیگانه ویگانه وآشنا وغیر
آشنا هیچ فرق نبود وچنین ایثار موجب مزید ترقی درجات ومثوبات میشود فائده ونیز فرموده
روزی درویشی با چند صد مریدان بر خواجه جنید رح از دور رسید خادم را طلبیده گفته
بر دو شتری ذبح کن تا همه را کفاف شود دوم روز وسوم روز همچنان کرده آن درویش دید
که خواجه رح در تکلف است وداع طلبید وروان شد وقت وداع گفت اگر تو بر من آئی ترا فتوت
بیاموزم خواجه جنید رح که طالب دین بودند اگرچه معنی فتوت گفته در اصطلاح [illegible]
بر آن درویش رفتند آن درویش خادم را طلبیده گفت آنقدر مردم که بدنبال خواجه اند
شمار کرده بر شوربا آب زیاده کن تا چون وقت افطار شد نان وشوربا پیش آورد چون جنید رح
ماندند گفتند بر حکم وعده آمده شده است که گفته بودید چون تو بر من آئی ترا فتوت بیاموزم
آن درویش گفت من شما را هم در هنگام آمدن آموختم که گفته اند فتوت جوانمردیست جوانمردی
آن نباشد که شما کردید هر روز شتر ذبح کردید ودر تکلف افتادید اگرچه شما تنگ نمی آمدید خادم
یا کسی را انکاری در خاطر بودی اما چون شما بر من آمدید بر من معتاد شوربا بود بر عدد یک گوشت
معتاد بود دهم بر آن گوشت بر عدد مصاحبان شما آب زیاده کردم بدین نوع اگر شما بر من سالها
بمانید هیچ فکری داند نه کسی را نبود درویش را فتوت آنست که جوانمردی کند نه طریقیکه در
تکلف وتشویش افتد فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود روزی امام احمد بن حنبل
رح نشسته وضو میکردند دستار پیش نهاده بودند مردی آنرا گرفته روان شد امام گفتند

ای عزیزہ و ہبت لک قل قبلت حتی یمل لک اگر نیگوئی من بخشیدم بخشیدم بخشیدم
فائدہ پیر دستگیر قطب العالم میفرمود کہ وقتی زالی بر حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمد وگفت مراد عا کن تا در بہشت روم حضرت مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم او را گفت ہیچ
زالی در بہشت در نخواہد آمد زال گریان طرف خانہ باز گشت حضرت مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مر یاران را فرمود کہ آن زال را بگوئید کہ فردای قیامت جملہ زالان مومنہ را جوان دیگر خواہند کرد
و در بہشت خواہند در آورد فائدہ از بندگان کسانی اند کہ بہ بینند چیزہا را متغیر و متحول
و ہیچ متصرف بی تغیر متصرفی و قادری نبود پس بہ بینند خدای را بچیزہا کہ وی صفت و قادر ساخت
ہمہ را او سوجود و معدوم میگرداند و ہمہ را روزی میرساند ہم از نیست کہ پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ بارہا میفرمود ؎ اگر سلطان نمی بینی بہ بین رایات سلطانی :: ای عزیز
شیخ احمد غزالی رح گوید ہر چند کہ معشوق خوبتر خصمان بیشتر مرد باید کہ از مزاحمت خصمان
باک ندارد و قدم در راہ خطر نہد یا جان را بجانان سپارد یا جانان را بجان بیارد و مبرو و مگو
کجا میروم مپیچ و مگو کہ چہ میجویم میخواہ و مگو کہ کرا میخواہم میدان و مگو کہ کرا میدانم و گفتند بعضے
مشائخ من دیدم خدای را در ہر چیزی پیش از ہر چیزی و این دیدن و نظر کردن معرفت
ایقان و احسان ہست پس شناختند ہر چیزی را بخدای نہ آنکہ شناختند خدای را بچیزی کہ
این نوع شناختن معرفت ہست لا بود و معرفت شان از استدلالی گذشتہ بمعرفت
شہودی پیوست لاجرم بگفتند ما رایت شیئا الا و رایت اللہ فیہ باز دیگوی گفت ما رایت
شیئا الا و رایت اللہ قبلہ کہ صانع ہوالہ بر صنع سابق ہست نخست وجود صانع ہست بعد
آن صنع کہ فعل اوست از حصول مصنوع بصنع نگرند و از صنع بصانع نگرند و چون صانع را
پیش از صنع بینند از نظارہ صنع فارغ گردند آری ای عزیز آنمقدار کہ ترا دیدار دہند اندران
صنع بنگری و لطافت صنع صانع در وی بہ بینی و لطافت صنع مر ترا بر لطیفی صانع دلیل کند
ہمچنان گم و دمر ترا دیدن صنع گویا ہمین صانع نمی بلی صانع را پیش از صنع بینی تا بندگان

گفته اند که یعقوب صلوات الله علیه در یوسف همین یوسف را نمیدید بل چون حق تعالے
در خلقت یوسف زیاده لطفی نهاده بود که در خلقت برادران دیگر نبود یعقوب به نظاره آن لطف
بود نه نظاره یوسف و جمال یوسف از بهر آنکه شیفتگی یعقوب بیوسف اگر از بهر فرزندی بودی
از فرزندان دیگر یوسف را تخصیص نبودی و نگوییم که نظر یعقوب بیوسف نظر شهوتے بود
که این ظن بر انبیا کفر است و نیز نگوییم شیفتگی و محبت یعقوب بیوسف بعلتی بود از انکه
علت محبت مخلوقات خدمت است از برادران دیگر خدمت بود از یوسف خدمت هم نبود اگر
بدین علت بودی برادران دیگر اولی تر بودندی نه یوسف پس ثابت شد که یعقوب علیه السلام
بسته آن مشاهده و ناظر آن لطف بود نه بسته یوسف و ناظر یوسف انچه از این طائفه
در حال و غلبه معرفت است بعضی کم فهمان که نظر برامارد و زنان صبیحة الوجه یکی از تقربات
و معرفت می پندارند انچه از ایشان خطا و ضلال است **فائده** وحی کرد خداوند تعالے
سوی داؤد علیه السلام اے داؤد میدانی چیست معرفت من داؤد گفت نمیدانم
خداوند تعالی گفت حیات دل در مشاهده من است یعنی کمال معرفت در مشاهده من است
هر که در مشاهده رسید بمعرفت شهودی ضروری رسید دل که غیبت داشت چون دوست
حاضر گشت غیبت از میان برخاست غائب شاهد گشت بلکه تفکر جلال و جمال از میان
برخاست حیرت مشاهده مر اورا از وصف غائب کند نه بیند و نداند که چه می بیند و اگر خواهد
که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم شبلی گوید رح
؎ آتش عشق در دلم چو زدی ٭ قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیک
فائده بزرگان گفته اند هر که در باطن بمشاهده درست گشت نخواهد که زبان بداند عاشق
معشوق را از دیده خویش مستور دارد کسیکه از خود معشوق را دریغ دارد باغیار کے گوید
شنیده باشی که چون حسین بن منصور را کشتند شبلی رح گفت من آن شب با خداوند تعالے
مناجات کردم و بر سر گور حسین تا سحرگاه نماز کردم سحرگاه گفتم الٰهی این بنده بود ترا موحد

و بندهٔ مومن واز اولیا بود این چه بلا بود که بروی شد در خواب رفتم چنان دیدم که از حق
مرا فرمان آمد هذا عبد من عبادنا اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشاه الی الخلق فانزلنا
علیه ما ترای و نیز بزرگان گفته اند هر که سر حق بر خلق گوید اگر خواهند که آنوقت بروی
نگاه دارند چندان بلا بروی گمارند که هر دو کون طاقت آن ندارد ۵ نزدیک ما امین بود
حیرانی بنه همین معنی دارد و اگر بروی بلا نگمارند نشان آن بود که آنوقت از وی بستانند
و این میان خلق متعارف هست که با ملوک صحبت گزینند باید که زبان نگاه دارد و هر که با ملوک
بغیر و بد صحبت راندن شاید و کشف اسرار بعد از ان بروی نیاید از پیر دستگیر قطب العالم
پرسیدم که یکی گفته من عرف الله کل لسانه دیگری گفته من عرف الله طال لسانه ظاهرا
تعرض مینماید جواب فرمودند یکی محمول بر ذات هست و دیگری محمول بر صفات فالمعنے
من عرف الله بالذات کل لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسیکه در معرفت
صفات هست وی را مقام تلوین هست و کسیکه در معرفت ذات هست وی را مقام تمکین هست نه بینی
که موسی علیه السلام مقام تلوین داشت زبان دراز کرد گفت رب ارنی انظر الیک و حسین منصور
رح نیز مقام تلوین داشت بگفتن انا الحق نواخت حق تعالی موسی را نه بر داخت بلکه بزخم لن ترانی
مجروح گردانید و حسین را بر دار رسانید که انشار سر الربوبیت کفر خواجه ما مصطفے صلے الله علیه و آله
وسلم که بمقام تمکین داشت زبان درازی نکرد رویت نخواست ناخواسته وی را بجو هست رسیانید
هم از آنکه محمد صلی الله علیه و آله وسلم ناخواست بود در هر سجده مقام قاب قوسین ملند
تا گفته اند چون مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم از قاب قوسین خواست که باذن الله تعالی
بازگردد فرمان رسید ای محمد بخواه چه میخواهی گفت ای بار خدایا محمد حاجتی عاقبه دارد
فرمان شد بگو تا چه میگوئی گفت یا طمن محمد را ببلا مواسطه مرنجان آنجا که قربت هست چه جای
رسالت ست اجابت آمد فرمان رسید ای محمد ترا در هر سجده که سر بر خاک نهی مقام
قاب قوسین بدادیم تا جبرئیل آنجا نگنجد و اسجد و اقترب جواب دوم فرمودند که از یکی

معرفت استدلالی واز دیگری معرفت شہودی مراد باشد من عرف اللہ بمعرفۃ الاستدلال
طال لسانہ ومن عرف اللہ بمعرفۃ الشہودی الضروری کل لسانہ معرفت استدلالی بر عوام است
ظاہر ست کہ عوام زبان دراز دارند چنانچہ بعضی متعلما را ظاہر می بینی کہ معرفت استدلالی دارند
در باع بیع قال قیل وصول خویش می پندارند چنان زبان دراز میکنند کہ بیچارہ عارف شہودی
دمی بر نمی آرد واز جز سخن زاید واز عرفان جز سکوت نیاید تامل تعرف **فائدہ** بدانکہ اصول
نشناسد دیدہ ور بر اصول دین نشود معرفت درست ندہد وعبودیت وعبادت وطاعت
ہیچ نفع نکند زیرا کہ اصول دین اصل ودیگر ہمہ فرع است تا اصل نبود فرع حاصل نشود چنانکہ
گفت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام حاکیا عن اللہ تعالی پرہیزگاری کن تا بشناسی مرا د
گرسنہ شو تا ببینی مرا ومجرد شو تا برسی سوی معرفت من وعبودیت من وعبادت من یعنی
معرفت خدای مبتنی بر پرہیزگاری بود ورویت خدا مبتنی بر گرسنگی ورسیدن سوی معرفت
وعبودیت وطاعت مبتنی بر تجرید است تا آنکہ پرہیزگاری نبود معرفت نشود وتا گرسنگی نبود
رویت نشود وتا تجرید نبود رسیدن سوی معرفت وعبودیت وعبادت نشود ودکذلک
تا اصول دین نبود معرفت وعبودیت وعبادت درست نشود ثبت العرش ثم انقش
معروف ومشہور است کہ بعضی جوگیان در بیابان بی معرفت اصول دین وبحصول ایمان
ریاضت ومجاہدہ میکنند اگرچہ ایشانرا کشف غیبیات بلکہ عالم سیر وطیر دست میدہد معرفت
شہودی نمیرسند وعبودیت وعبادت را حاصل نمیکنند **فائدہ** علم بر مراتب است
اول علم الیقین است وآن چیزیست کہ حاصل میشود از دیدن اشیا رہ استدلال کردن
بران اشیا کہ این را صانعی ومدبری ومتصرفی ہست وآن صانع یکی قادری ہست واین
مرتبہ عوام است دوم عین الیقین وآن چیزیست کہ حاصل شود از مشاہدہ صفات وظاہر
شدن صفات واین مرتبہ بصفات است سوم حق الیقین است وآن چیزیست کہ حاصل میشود
از ظاہر شدن ذات وتجلی ذات با صفات با اتصال ووصال واین مرتبہ خواص الخواص است

وعلم الیقین ہمچو کسی است کہ میداند بر طریق عادت کہ دریا آب است یعنی از دیگران میشنود یا
بقرینہ و استدلال میداند کہ دریا آب است و عین الیقین ہمچو کسی است کہ روان شدہ بر کنارہ
دریا استادہ شدہ و دریا را بدید و حق الیقین ہمچو کسی است کہ آشنا کردہ در دریا و غسلی کردہ
آب آن آشنا سید کذلک کسیکہ از دیگران میشنود و یا بنظر و استدلال در خاطر میکند کہ خدای است
و یکی ہست علم الیقین دارد کہ از دور خبری دارد کہ در دریا آب است و اما کسیکہ بکشف روح و خفی
میرسد و تجلی صفات بروی میشود عین الیقین دارد صاحب مکاشفہ و مشاہدہ گشتہ است اما ہنوز
در کنارہ دریا است و اما کسیکہ بتجلی ذات و مشاہدہ ذات میرسد حق الیقین دارد کہ صاحب وصال
و اتصال گشتہ است در دریای معرفت ذات خداوند تعالی آشنا میکند و آبی ازان دریای بی پایان
میخورد **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را روز نیہ وقت قیلولہ و در شب معتاد بود و دائماً
باحضور تمام میخواندند و دیگران را نیز میفرمودند و آن اینست قبول کردم دین مسلمانی و انچہ
در و است و بیزارم از کفر و انچہ در و است و اتوب الیہ و اقول اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ تعکس کرت این دعا میخواندند اللہم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک شیأ و انا اعلم و استغفرک لما اعلم و اتوب الیہ و اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
فائدہ پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود کہ بعد نقل بندگی مخدوم مولانا حسن او را
در خواب دیدند پرسیدند کہ از سوال منکر و نکیر چہ حال شد گفت چون ایشان در آمدند
پرسیدند من ربک گفتم بگوئید این کدام من استغفر شتگان درماندند بحضرت خدای عرض کردند
کہ این بندہ چیزی میگوید کہ ما نمیدانیم فرمان شد کہ حسن بندہ عارف است بگذارید و نیز میفرمودند
کہ بزرگی را منکر و نکیر سوال کردند گفتند من ربک آن بزرگوار گفت من ربک یعنی کسیکہ پروردگار
تست ایشان معنی آن فہم نمیکردند درماندند بحضرت خدای تعالی عرض کردند فرمان شد
او جوابیکہ باید و شاید گفت شما را فہم آن کجا شود او بندہ نیکبخت است بگذارید تا در راحت باشد
فائدہ معرفت و رباطن دیدن است بچشم دل نہ بچشم سر کہ آن بجز آخرت نشود بس بر دارد

خدای تعالی بعضی حجابهاکه نوررا و نماید عارفانرا نور ذات خویش و صفات خویش از ورای حجاب
تا بشناسند عارفان خداوند تعالی را و ببینند نورهای ویرا عجب عجیب دلهای عاشقانرا
در حجاب زنده دارد و بندارد حجابها را تجلی تا سوخته نگردند مراد از کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق همین معرفت هست گفتند بعضی صوفیان بزبان حال چنانستی که خدای
بگوید اگر بدرستیکه من ظاهر شوم بغیر پرده هر آئینه بمیرند خلائق همه ولکن حجاب بمعنی لطیف است
که بدان بمعنی زنده میدارم دلهای عاشقانرا ببین که چون حق تعالی بر کوه بکشف حجاب
تجلی کرد کوه با آن ضخامت دگرانی ذره ذره گشت و موسی علیه السلام با قوت پیغامبری
بر زمین افتاد و بیهوش شد پیر دستگیر قطب العالم میفرمود که موسی علیه السلام از آنروز
هرجامه که برقعه ساختی سوخته گشتی تا آنکه فرمان رسید به واز جامه زنده پوشان برقعه
سازکن که آن زنده پوشان طاقت آن نور دارند به و رشش ایشان هم بدین نور است
و دلهای ایشان هم بدین نور منیر است اینجا سخن بسیار است شرح گفتن نمیگذارد جای
دم درکشی است دم درکشیم دم درکشیم دم درکشیم **فائده** بدانکه توحید را چهار مرتبه است مرتبه
اول از توحید آنست که آدمی بزبان گوید لا اله الا الله و دلش ازان غافل باشد یا آنرا
منکر بود چون توحید منافق دوم آنکه معنی لفظ را بدل تصدیق کند چنانکه عموم مسلمانان
تصدیق نموده اند و آن اعتقاد است سوم آنکه بطریق کشف بواسطه نور حق آنرا مشاهده
کند و آن مقام مقربان است و آن بدان ماند که چیزها بسیار بیند ولکن با بسیاری آن بیند
که هر یکی از قهار صادر شده است چهارم آنکه در وجود جز یکی را نه بیند و آن مشاهده صدیقان است
و صوفیان آنرا فنا خوانند و توحید به ازان روی که جز یکی را نه بیند نفس خود را هم نه بیند و
چون نفس خود را نه بیند مستغرق یکی باشد معنی آنکه از دیدن نفس خود فانی شده است
توحید اول چون پوستیکه بالای جوز باشد دوم چون پوستیکه فرود باشد سوم چون مغز
جوز است چهارم چون روغنی که از مغز بیرون آید پس موحد کسی بود که از نفس خود فانی گردد

تا ویرا هیچ آرزو نماند و جزا و را نه بیند نقل است که خضر علیه السلام گفت بدرستیکه
بنده نرسد بمقام توحید مگر بترک دعویها و پرهیز بدان از شهوتها تمام هم آزین است که
پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمود توحید هرکسی را رسد که از زبان او تلخ و شیرین برخیزد
و تیز میفرمود هر اسمی در وقت گفتن بلب و دهان محتاج است اما کلمهٔ هو هیچ احتیاجی ندارد پس
چنانکه کلمهٔ هو را در گفتار هیچ وجه سنان احتیاج نیست گوینده هو را باید که با هیچ غیری او را
اتصال و آرام نباشد درویشی بر سر راهی میگذشت سوال کردند از کجا می آئی گفت هو
کجا میروی گفت هو مقصود تو چیست گفت هو معبود تو کیست گفت هو از هرچه سوال میکردند
جواب همین میداد که هو بیت از بسکه دو دیده در خیالت دارم ⁂ در هرچه نظر کنم توئی پندارم
حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را از توحید پرسیدند گفت آنکه بدانی که بهرچه در وهم
بگذرد خدای جز آنست عارفی همدرین باب گوید بیت آن عقل کجا که در کمال تو رسد ⁂
آن روح کجا که در جلال تو رسد ⁂ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ⁂ آن دیده کجا که در جمال
تو رسد ⁂ قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته ای عزیز
بدین عجز نه تنها آدمی مخصوص است بلکه ملک فلک عرش کرسی لوح قلم هیجده هزار عالم در
تحت این عجز اند زهی عزت زهی عظمت زهی جلال زهی جمال شیخ سعدی گوید رح بیت
گر صد هزار قرن همه خلق کائنات ⁂ فکرت کنند در صفت عزت خدا ⁂ آخر بعجز معترف
آیند کای اله ⁂ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ⁂ خوش گفت آنکه گفت بیت الله اکبر
این چه بزرگی و کبریاست ⁂ کان برتر از احاطت وهم و خیال ماست ⁂ نفی در حریم قدس
وی اوهام را گذر ⁂ نی در قضا و قدر وی افهام را قواست ⁂ ذاتیکه لایح است صفات
جلال او ⁂ با اینچنین صفات سزاوار کبریاست ⁂ معبود لم یزل متعالی ز انداد ⁂ موجود
لایزال منزه ز انتهاست ⁂ ذاتش بهیچ وجه تناهی پذیر نیست ⁂ زین رو بری ز صورت
پاک از جهات و جاست ⁂ پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود یقین اسمی در سمی

وعلمی وعینی وحقی وحقیقت حقی دارد اسم ورسم یقین مرعامه مومنان را کہ ایمان غیبی دارند
وعلم الیقین مراولیارا وعین الیقین مرخواص اولیارا وحق الیقین مرانبیارا وحقیقت حق مرخواجہ ما
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم راهست ونزدیک صوفیه مشهور هست بدرستیکه ایشان
چون بحق الیقین میرسند میگویند کل بالله وکل من الله وکل الی الله یعنی هرچه می بینند نور
نور ذات حق تعالی می بینند ذره از ذرات عالم را جز خدای نمی بینند همه را مشتاق وطالب
میدانند مبدا ومعاد هر کس از خدای وسوی خدای میدانند فمنه المبدا والیه المعاده
کل الیه مشتاق ؎ رفتم بکلیسا بر ترسا وجهود دیدم ترسا وجهود را همه رخ بتو بود دیدم وافی
همدرین باب گوید ؎ کعبه ودیر توئی دیر کجا غیر کجا نیست غیر از تو کسی غیر کرا می شمری
فائده قال علیه الصلوة والسلام الدین النصیحة گفت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم دین
نیکخواهی است یعنی کسیکه در نیکخواهی مسلمانان مشغول هست وی دین دارد وکسیکه در بدخواهی
مسلمانان مشغول هست وی دین ندارد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها این بیت میفرمود
؎ مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه برخویش خود بین
مباش دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ونیز میفرمود منع رویت از موسی علیه السلام حکمت
نگاهداشتن دل رسول ما بود صلی الله علیه وآله وسلم در خبر است چون جبرئیل علیه السلام
این آیت رسانید وگفت فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک جبرئیل علیه السلام
تا آنکه بیشتر کند گونه روی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم زرد گشت برپای خاست وگفتن ارنی
اسد قلبی شناخت تا چون جبرئیل علیه السلام گفت قال لن ترانی روی مبارک وی بگونه
خویش باز آمد وگفت الآن طیب قلبی فائده پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود هر که
تقوی وصلاح ورزد حق سبحانه تعالی بعضی علوم اورا بی تعلم روزی گرداند وفهم او
چنان شود تا چیزی را که غیر صالح ومتقی در تمام روز فهم کند وی در ساعت واحد فهم کند
وان الله تعالی قرن جمیع الاعمال والاقوال بالتقوی حیث قال الله تعالی وان اقیموا الصلوة

و التقوه و بدرستیکه خداوند تعالی متصل گرداند همه کردار و گفتار را بتقوی زیرا چه گفت خداوند تعالی وآنکه بر پای دارند نماز را و بترسند خدای را و بپرهیزند عذاب وی را و نیز میفرمود دبزرگی از خراسان در سنام رسید پرسید عالمی متقی هست که زیارت کنم سعد الدین مفسر را نشان دادند چون پیش در او رسید دید که سرگین آب بیکرد ند باز گشت گفت چگونه عالم متقی است که این بلیدی بر در و دیوار خود روا داره دان الله یحب المتطهرین **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود صحبت نیک دیر بباید که تاثیر دهد اما صحبت بد زود تر اثر دهد پس صحبت بد زود رها باید کرد تا زود اثر نشود صحبت با نیک تا دیر باید کرد تا آنکه اثر شود هر دو صحبت فی الجمله اثری دارند قال علیه الصلوه والسلام الصحبة توثر انسان از صحبت نهال گردد و هم از صحبت خراب گردد اگر صحبت نیک دارد نهال شود و اگر صحبت بد دارد خراب گردد عاقلان را از صحبت بد مصیبتی عظیم در بیست الیم و این مصرعه فرمود ع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم و این بیت نیز فرمود

ب آب را بین که چون همی نالد ٭ دمبدم از زمین ناهموار ٭ پس صحبت با کافران و ظالمان و مفسدان روا نبود مگر آنکه حاجتی ماسه شود بر قدر حاجت رخصت بود در تفسیر گفته است که صحبت کافران زیان کار است و محافظت دین بالفت ایشان دشوار مخالفت با کافران و مصاحبت با ایشان جز بحاجت ماسه جائز نباشد و بی ضرورت خاصه روا نبود چون مسلمانی طبیب حاذق نباشد بر طبیب کافر بیاید نبض و دلیل خویش نماید چون کالائی که محتاج الیه است بر کافری که برای خریدن آن رود و خریدار آن کالا شوند یا مال که مسلمان سره کردن آن نمیدانند کافر را نماید که سره کردن تواند **ب** خران را کسی در عروسی نخوانند ٭ مگر آن زمان کآب و هیزم نمانند ٭ پس چنانکه با ایشان صحبت نشاید دوستی کردن با ایشان بطریق اولی نباید قال الله تعالی ومن یفعل ذالک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقته معنی انیست هر که این کار کند یعنی دل بر دوستی کفار گمارد پس نیست او را از خدای هیچ بهره یعنی از ثواب خدای بهره ندارد مگر آنکه از ایشان بپرهیزند و بترسند ترسیدنی یا گویند مگر آنکه بپرهیزند از کافران و بترسند

چیزیرا کہ در خور ترس ہست از ایشان پس از جہت آن اظہار دوستی کنند و در دل بر بغض باشند این رخصت باشد و انیمعنی نفاق نبود نفاق اظہار دوستی و اخفای دشمنی با نیکان ست اما با بدان این عمل حکمت ہست و ادب معاش با ایشان ہست کہ استوار ظاہر و باطن با ایشان در دین مضرت آرد و بس چارہ نباشد کہ مبتلا برین عمل مرخص بود در حدیث صحیح ہست مردے از پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم استیذان کرد پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود اذنوا لہ بئس اخو العشیرۃ او در آمد پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با او نرمی و خوشخوئی و کشادہ روئی پیش آمد چون او باز گشت ام المومنین حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا پیش پیغامبر علیہ الصلوۃ گفت یا رسول اللہ چون آمد پیش تو شد مذمت کردی و چون در آمد نرمی و خوشخوئی پیش آمدی آن چہ بود و این از چہ رو نمود پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود آن بیان واقع بود تا حال او معلوم شود و این مصلحت نمود تا دشنام نگوید پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام انیحدیث فرمود ان من شر الناس من فرقہ الناس اتقاء عنہ و انیحدیث صحیح و درینمعنی تصریح ہست

فائدہ بدانکہ تعبیر و تاویل خواب کار ہر کسی نیست شیخی کامل و عارفی شامل باید تا آن نوابا و خوابہای طفلان طریقت را در شرح و بیان آرد و مدرکات روحانی را از آلائش نفسانی دور دارد و حق را از باطل جدا گرداند و کار طالب بیشتر رساند بعضی خلوتیان بر دستگیر قطب العالم قدس سرہ می آمدند میگفتند کہ گاہ در خوابگاہ میان خواب و بیداری می بینیم کہ ما را بہوا میبرند در مقامی عالی یا بر سر گنبدی می نشانند سخت لرزان و ترسان میشویم پیر دستگیر میفرمودند این لازمہ گذشتن از سر ہواست دل بر نہما نباید نہاد چنین چیزی را نباید شمرد ہیچ در ہیچ ہست کار طالب مقصود او بیشتر ہست بعضی می آمدند میگفتند کہ می بینیم حجرہ تمام معطر یا خوشبوئی یا معطر میگردد تا آنکہ تمام دہان پر میشود میفرمودند انیہمہ چیزی نیست بذکر لا الہ الا اللہ مشغول باید بود لا حول باید گفت بعضی مے آمدند میگفتند چون با کسی تو اضع میکنیم یا قرآن میخوانیم نوری پیش خود طالع و لامع می بینیم میفرمودند قرآن نوری دارد

و ذکر نوری می و ضو نوری دارد و هر طاعتی نوری دارد این غذای طفلان طریقت هست
یربی بها اطفال الطریقه ازین سهم همت بشیر باید کرد تا بنور حقیقی باید رسید صاحب
مرصاد العباد گوید رح اگر آبهای روان صافی بیند و شبیه او حوض ها و غدیرها و دریاها
و سبزه های خوش و روضها و بستانها و قصرها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و کوهای نقره
و ماه و ستارگان و آسمان صافی اینجمله صورت صفات و مقامات دل هست و اگر ایوان بی نهایت
بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طی زمین و آسمان و رقیق بر هوا و عالم بیرنگی و
بیچونی و کشف معنی و علوم لدنی و ادراکات بی ایوان مجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت انجمله
از صفات روحانیت و نمائش روح هست و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائک و هواتف و
عرض بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیا هست در نظر آید در سلوک صفات
ملکی هست و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد مکاشفات الوهیت
و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقاء و صول
تخلق باخلاق حق هست باقی برین قیاس کنند شخصی در خدمت خواجه یوسف همدانی رح
و تعجبانه گفتن گرفت که امروز در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر سفره با اصحاب خود
طعام میخورد درین میان ساعتی از خود غائب شد چون با خود آمد گفت این ساعت
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام را دیدم که آمده بود و لقمه در دهان من می نهاد خواجه یوسف رح
گفت تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه گفت این نمایشها باشد که طفلان طریقت
با بدان بپرورند فائده خوابیکه بیند تعبیر او از نادان نپرسد و بر دشمن نگوید و بیان او
از او نجوید که او بر حسب مطلوب خویش تعبیر کند خواب نیک را تعبیر بد و چیز بدی افگند
و نیز گفته اند اگر خوابی مکروه بیند سه بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید هر بار آب دهن
جانب چپ انداز و بدین تعوذ و خوبی انداختن شیطان زاسطرود و مرجوم سازد و این خواب
هرکس نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید تا خواب مذکور اورا زیان نکند و اورا در مشقتی و مغرقی نیفگند

آوردہ اند خواجہ ربیع شیخ کامل بود مریدی از مریدان او را شیطان در خواب نمود که پیری او را
میگوید که ربیع دوزخی است خلق از وچہ نیکی میجوید مرید مذکور بر و آمد و در مجلس معلی درآمد
حیرت زدہ و حیران گشتہ و از رویت رویا ہولناک از دست رفتہ گفت خوابی ہولناک
دیدہ ام تعبیر آن از کسی نپرسیدہ ام خواب مذکور تقریر کرد و روی بر بیان آورد ربیع
بتعوذ پرداخت سہ بار اعوذ باللہ گفت و ہر بار آب دہن جانب چپ انداخت و بر آن مریدے
مذکور گفت پیری را کہ در خواب دیدہ شیطان است و این خواب نمودن ترا از ان است کہ
ترا از اعتقاد دور اندازد و از نعمت ارادت محروم سازد بر اینچنین خواب اعتماد نباید کرد
و مستعمل را در معرض تحقیق نباید آورد راوی مذکور بر ربیع روز دیگر باز رسید خوابی دیگر
دیدہ بود گفت امشب سگی سیاہ دیدہ ام زنجیر کردہ پیش من آوردہ اند و بر پیشانی آن سگ
سہ داغ تازہ کردہ اند ربیع گفت این نمود از ان شیطان است کہ آنشب تشویش دادہ بود
و آن سہ تعوذ من آب دہن انداختن بر پیشانی شیطان سہ داغ تازہ نمودہ اند و اگر خواب
بشارت بیند آنرا در باطن سخت بگزیند بدوستان بگوید و حکم تعبیر آن بجوید و اگر خوابیکہ
دیدہ ہست بد داند آن را اضغاث احلام خواند و تعوذ و خوی انداختن جانب چپ دفع گرداند
و بداند کہ اینچنین خواب اثری ندارد و ہیچ زیانی چنانکہ اگر فال نیک بیند و دل بر بشارت
آن نہد و بفال بد التفات نکند و خاطر را در تشویش نیفگند قال علیہ الصلوۃ والسلام لاطیرۃ
و خیرہا الفال **فائدہ** پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمودند در ملفوظ سید محمد آوردہ است
مولانا فخر الدین بجنوری پیوند بر شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سرہ داشت اما
اعتقادی بر خواجہ ما داشت کہ مرید را باشد بر پیر خود در اودہ مصاحب خواجہ ما بسیار بود
معاملہ اول حال خواجہ ما را اطلاع تمام داشت بر مولانا شہاب الدین کنتوری یاد میدہانید
و میگفت یاد می آید شما را آنشب کہ خواجہ از ما غایب شدند آخر شب لانگی بستہ و
تیغی و سپہری بر دست کردہ پیدا شدند پرسیدم گفتند در دریا جہازی غرق میشد ما را

فرمان شد بروید جهاز را از غرق باز آرید و روزی دیگر مرا فرمودند مولانا برو از خمار خانه
برای ما شراب بیار یک سبوچه آوردم گفت مرا بده باز گفت بخور چه خوردم شهدی صرف
خالصی که هیچ شائبه چیزی در و نباشد در حلق من بود و نیز پیر دستگیر قطب العالم قدس سره
میفرمود مولانا محمود مردی حافظ و متعلم صالح مرید بندگی شیخ نصیر الدین قدس سره
بود و زن مولانا را پریان یار بودند یکباری دختری زاد ناگاه از گهواره فریاد خاست
مردم خانه تفحص کردند دیدند اثر دندان بر اطراف بازوی بر آمده است و بر بازوی مادر او
نیز پیدا شد بحضرت خواجه این قصه گذرانیدند بندگی خواجه او را تعویذ داد تعویذ بر بازوی
زن بست بامداد دید تعویذ در بازو نیست بحضرت شیخ آمد گفت خواجه تعویذ را شب بردند
فرمود بلی مولانا باز گردید مولانا در خانه آمد چه بیند که آن پری بار دیگر آمد میگوید و فریاد
میکند که آه برو به شیخ بگوی که حوران توبه کرد باز درین خانه نیاید اما اگر خورم آید بر من نباشد
کسی پرسید چرا میگری گفت ما را پیش بندگی خواجه اینقدر مجال نیست که قدری بر در او
قدرت نشستن می یابیم امروز فرمود که حوران را و خورم را که او برادر نیست بر در نشستن هند
من میروم و باز در خانه شما نیایم بروید پیش بندگی شیخ عرض کنید مولانا باز بر بندگی
شیخ رفت و قت وداع خواست برخیزد و این قصه را بگذراند شیخ فرمود بلی مولانا باز گردید
اصلا گفتن نداد و نیز میفرمود در ملفوظ سید محمد آورده است در عصر بندگی شیخ نظام الدین سح
جوانی بود نیک تندرست و توانا او را کار خیر شد چندگاه بر آمد که هیچ بار با آن زن فراهم شدن
نمی توانست تعلق خانه همه متحیر که اینچنین مرد جوان توانا و همیشه بود چه پریشانی بر نهاد است
چیست که البته مجامعت زناشوی نمیکند و بعد کار خیر لاغر و رنگ و روی زرد شده میشاید
پرسیدند گفت بلائیست که بر کس نمیتوانم گفت بر بعضی نزدیکان خود گفت همین که شب
میشود مردی می آید هر دو دست مرا پس میکند و محکم می بندد و این زن را آنمرد میکرد و هر چه
خوش می آید میکند و اگر میخواهم و قتیکه برین زن درآیم فی الحال از جای پیدا میشود و می بندم

که مرا اسیر کرد چنانکه چند روز سر من درد میکند و هر دو دست من پس میکند محکم می بندد و خود با این زن در کار میشود و خیلخانه ما را پیوند بر شیخ بود این قصه پیش شیخ آوردیم فرمود میان شما مردی است تواند که برون دروازه کشمیری خسپد همانکس که بدین بلا گرفتار بود گفت من بسیم نوشته بدست او داده شبی معین کرده شب یکشنبه و یا سه شنبه فرمود تعیین شب مرا یاد نیست گفت اول آوازی مهیب خواهی شنید بعد از ان صورتهای مهیب مانند پیل نمودار خواهد شد و کذلک بعضی بصورت بوزنه و بعضی شیر و خران تو اصلا نترسی بعد از ان مردی سپید پوستی جامه سپید پوشیده بر اسپی سوار و گرد او چند پیاده ایشان هر همه جامه سفید پوشیده بصورت آدمیان پیدا شوند تو کاغذ بکشای و بدست گیر و بدو نمای جوان در شبی که بندگی شیخ گفته بود بیرون دروازه کشمیری در طاق بیرونی ماند قدری از شب گذشته همچنان آوازی بلند مهیب بر آمد دانست همانست که شیخ فرموده بود همچنان پیدا آمد افتاده همه را دید بعد از ان آن جوان سپید پوست جامه سپید در بر کرده بر اسپ سوار و پیادگان سپید پوست و جامه سفید پوشیده پیدا شدند چون دید از دور کاغذ کشاده بدست گرفت مقابل ایشان ایستاده یکی از میان پیادگان دید که شخصی از آدمیان کاغذ بدست گرفته ایستاده است پیش آن سوار گفت که شخصی است آنسوار بایستاد جوان را طلبید کاغذ از دست او ستده خواند بمجرد خواندن از اسپ فرود آمد جانب غیاث پور روی بر زمین آورد گفت ای جوان می شناسی آنکه بر تو تحرکت میکند گفت آری به بینم بشناسم گفت آنانکه رفته اند همه را باز گردانید و بر وعرض کردند جز یکنفر کسی دیگر نماند همه را دید و کسی را نشناخت گفتند چرا کسی را نمی شناسی گفت اگر آن شخص باشد بشناسم تفحص کردند کسی مانده است گفتند یکی مانده است گفت همون را بیارند شاید که همون باشد آوردند و بجامه چپیده پیدا شد گفت روی بکشا بمجرد آنکه روی کشاد جوان شناخت گفت همین شخص است او را گفت بشنو آن خانه بندگان حضرت شیخ نظام الدین است تو از شکار باز آ گفت هرگز باز نیایم من عاشق

آن عورتم گفت اگر باز بیائی ترا گردن بزنم گفت چاره همین است تا جان من در قالب من است
هرگز باز نیایم بیسافی معین را طلبید و گفت این را گردن بزن او تیغی برکشید سر از تن او جدا
کردم گفت ای جوان برو در حضرت شیخ از ما سلام برسان بگو فرمان شما رسید کسی بدبختی
در خانه بندگان شما بی ادبی میکرد ما او را گردن زدیم در خانه آمد با زن چنانکه زنا شوی باشد
همچنان شد و رفت پیش شیخ تا عرضداشت کند شیخ بمجرد رفتن آغاز کرد که باز گرد و صلا
گفتن نداد و فرمود ندا این قوت از چه دست دهد هیچ معلوم هست هر که از آن خدا شود همه
از آن او شود کسیکه او از آن خدا باشد او را زیانی نرسد این آن سودا نیست کزین هم
زیانی باشد همه سود در سود است آنکه خدای را برای خدا نپرستند و بترس دوزخ و حرص بهشت
پرستند او خدای را نپرستیدند آنچه مینویسند که در کلمات قدسی آمده است ابغض عبادی
الی من عبدنی بخوف جحیم و بطمع جنة دشمن ترین بندگان من سوی من کسی است که مرا از
خوف جنهم و طمع بهشت پرستد آن بنده دوزخ و بهشت است نه بنده خدا است که معبود که
مقصود ک و فرمود در مجالس ابوعلی فارمدی دیدم مینویسند که شیخ ابوعلی گفتی اگر خلق را
رخنه بودی که از ان رخنه از خدای بگریزند بسا هجوم که دران رخنه بودی مردان خدای و
بندگان او نیک اند هر کسیکه بهوای خویش گرفتار است بنده هوای خویش است نه بنده خدای تعالی
مؤلف میگوید روزی از بندگی قطب العالم وداع شد سبب پابوسی والدین و ملاقات
اقربا در وطن خود بقصبه انام سیر فتم ایام برشکال بود تا که قریب قصبه سوهان رسیدم
آب بسیار با هیبت تمام سیل آورده است امکان نبود که گذار شوم چند قدمی رفته بودم
که از اسپ بیفتادم پیر دستگیر قطب العالم را یاد کردم و شفیع آوردم حاضر دیدم پای مرا
گرفته بالای آب انداختند مصاحبان دیگر که ایشان آشنا کردن میدانستند گرفته روان
کردند نیز وقتی این فقیر در ماه رمضان مبارک تپ محرق داشت چند روز فاقه کشیده بود
و تپ غالب بود از بعد هم ماه مذکور حالت نشست دشوار بود نه در زمین و نه بر بالای کت قرار بود

گاهی بر زمین می آمدم گاهی بر کهت سیر فتم تا آنکه شب شد بر بندگی قطب العالم حالت دشواری
گفته فرستادم بندگی قطب العالم در خرچ طعام عرس بندگی شیخ نصیر الدین رح مشغول بودند
در مجلس چند نانی مقدار یگان سیر بار وغن و شکر بسیار تر کرده آمده بودند از جمله آن نانها
یک نانی برگرفتند بر من فرستادند که این را کل بخورید چیزی نگذارید مرا چند فاقه گذشته بود
تپ غالب بود حالت سخت دشوار بود بر طعام اصلا رغبت نبود اما بر حکم فرمان و حسن اعتقاد
تا دیری قصد کرده بخوردم همان که مرتب کرده خوردم دران ساعت خواب بیامد در خواب بودم که
بندگی قطب العالم سماع شروع کردند بیدار شدم دیدم تپ محرق اصلا نمانده است برخاستم
وضو کردم در مجلس سماع حاضر شدم صوفیان سماع می شنیدند من ایستاده ماندم قوالان
این بیت شروع کردند ؎ رفتم بکلیسا به ترسا و جهود + ترسا و جهود را همه رخ تو بود
مرا تیز ذوقی شد برخاستم سماع شنیدن گرفتم تا چون دیری شنیدم بندگی قطب العالم
ضعف و ملال من یاد آوردند مرا گرفته درون حجره خود بردند قرار گیرانیدند بعد فراغ سماع
دستار سیاه سر مبارک خود بمن عطا فرمودند مثل این واقعات بندگی قطب العالم را
بسیار اند این مختصر طاقت آن ندارد که بتمام در تحریر درآرد از مریدان و غیر مریدان که مسموع
شده است تا کجا نوشته آید پیر دستگیر قطب العالم قدس سره می فرمودند که در فوائد الفواد
آورده است که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را
از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر بشیخ شهاب الدین سهروردی رح رسید
شیخ ملتفت شده گفت هرگاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این بگفت و
برخاست و بدر سرای خلیفه آمد آنزمان خلیفه با آن حکیم بدبخت خلوت کرده بود و هم بدین
علم و بحث مشغول بود که خبر رسانیدند که شیخ آمده است شیخ را درون طلبیدند چون
شیخ درآمده خلیفه و آن حکیم را پرسید که این ساعت شما در چه بحث بودند خلیفه گفت در سخن
دیگر بودیم بحث فلاسفه نهان داشتند شیخ غلو فرمود که باید گفت که در چه بحث بودید

چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بودیم که حرکت فلک
طبعی است حرکات سه نوع است طبعی و ارادی و قسری حرکت طبعی آنست که بطبع خود
بجنبد چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد حرکت ارادی آنست که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد و حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت در آرد چنانکه
مثلا یکی سنگی در هوا اندازد آنرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آئینه بر زمین
افتد آنرا حرکت طبعی گویند اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبعی است شیخ فرمود نی
همچنین نیست حرکت او حرکت قسری است گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته است برین صورت
و برین هیئت او فلک را میگرداند بفرمان خدای تعالی چنانکه در حدیث آمده است حکیم
در خنده شد بعد از ان شیخ پیش خلیفه و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون کرد
انگاه روی سوی آسمان کرده گفت خداوندا آنچه بندگان خود را مینمائی اینها را هم بنما بعد
از ان روی سوی خلیفه و آن حکیم کرده گفت نظر جانب آسمان کنید هر دو نظر جانب آسمان
کردند آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را میگرداند انگاه خلیفه از ان مذهب برگشت و بدین
اسلام راسخ شد والحمد لله رب العالمین **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمود
روزی مردی جاهلی با عالمی عربده کرد که فقیه واحد چگونه سخت تر بود بر شیطان از هزار عابد
عالم گفت اگر استوار نمی داری بیا تا بنمائیم آن عالم اول بر عابدی جاهل رفت خادم را
طلبید گفت برو که حق تعالی سلام میرساند طاعت شما قبول افتاده است جبرئیل علیه السلام
را بر شما فرستاده است آن عابد جاهل زود با تعظیم تمام بیرون آمد باز از و گذشتند بر فقیهی
رفتند که او مست افتاده بود گفتند جبرئیل علیه السلام بر شما آمده است حق تعالی سلام
رسانیده است علم شما را در حضرت خدای قبولیتی شده است بمجرد شنیدن آن فقیه خواست
که ایشان را بزند دست بر خشت کرد و گفت دور شوید از من بعد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم جبرئیل را نزول نبود و خبر بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دیر آمدنی نمی شود

آن جاهل که عربده و زشت خبر شنیده شده بازگشت عالم را بهجت و خوشی پیوست و خزینهٔ جلالی گفته هست دانشمند و درویش جاهل یکدیگر محبت بسیار داشتند شب و روز مصاحبت یکدیگر عمری گذشتند دیگر زمان جدا شدند وقتی دانشمند را برای طلب استحقاق اتفاق سفر افتاد پیش بادشاه رفت و بعد مدتی باز آمد درویش را طلب کرد گفتند که او در گوشهٔ صحرای رفته است و ترک طعام گرفته و رجوع خلق بر و شده میگوید که جبرئیل علیه السلام بر من می آید دانشمند گفت لا حول و لا قوة الا بالله او جاهل است شیطان او را از راه برده باشد بعده بر آن درویش رفت از وی پرسید که حال تو چگونه است گفت بفضل الله تعالی نیک است جبرئیل علیه السلام بر من می آید و فرمان خدای عز و جل بر من میرساند که ای فلان مرا چندان پرستیدی که از تو راضی شدیم اکنون نماز و روزه و تکالیف دیگر از تو ساقط گردانیدیم هر روز دو وقت جبرئیل علیه السلام طعام بهشت می آرد و مرا سیر سازد چون دانشمند این سخن شنید گفت اگر رخصت فرمائی امروز من در صحبت تو باشم تا حال معاینه کنم و طعام بهشت با تو خورم درویش اجازت داد دانشمند بگفتن کلمهٔ تحویل مشغول شد شیطان بشیر در آمد نمیتوانست که درون آید پس زمانی دانشمند از ذکر خاموش ماند شیطان مدخل یافت طبقی بر دست گرفته بتعظیم در آمد چون نظر دانشمند بر وی افتاد باز بذکر مشغول شد طبق از دست او بر زمین افتاد دانشمند نگاه کرده دید جمله کرم و غدره بود که در نظر جاهل طعام می نمود شیطان غائب شد دانشمند بر آن جاهل گفت که آن شیطان بود که ترا از راه برده است برخیز از اینجا بیرون آی پس دست او را گرفت و از آن مقام بیرون آورد جاهل قرآن و آنچه آموخته بود فراموش کرده بود دانشمند او را از سر تعلیم کرد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لولا اهل المنابر لاحترق اهل القری یعنی اگر نباشند علماء هر آئنه سوخته شوند اهل دیهها قال المشائخ رحمهم الله ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً یعنی دوست نگرفت خدای تعالی جاهل را بعده خدمت سید السادات قدس سره فرمود درویشی که علم ندارد باید که در صحبت پیر خود یا در صحبت دانشمند صالح باشد

تا از راه بیراه نشود **فائده** مذهب محققان و عارفان آنست هر چند بنده بقربت بیشتر
بود با دا امر او امر و آداب بیشتر شود در شرح تعرف میگوید اگر این سخن از بزرگی از جمله
این طائفه درست گردد کروی گفته است بنده بمقام رسد که عمل از وی برخیزد مر این را
تاویل است و تاویل آنست الله اعلم که شاید بنده از خوف خدای یا از جلال و عظمت وی
یا از هیبت یا از محبت وی و آنچه بدین ماند از سائر معانی مغلوب شده تا بجائی رسد
که خطاب از وی برخیزد و این برخاستن عمل از بهر برخاستن خطاب باشد نه از بهر بزرگی
مقام وی و وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این برخاستن خطاب از وی
همین شریعت باشد امر شریعت است که تا بنده عاقل و ممیز و مختار است او را باحکام شریعت
بگیرند و نیز امر شریعت است چون عقل از وی زائل گردد و از حد اختیار و تمیز بیرون شود
تکلیف از وی بردارند پس هر دو امر شریعت است نه زوال شریعت و لکن شریعت
مر او را در یکحال مکلف و مخاطب داشت و چون فرمان را پیش رفت مشکور داشت
و بیک حال خطاب از وی برداشت و بترک امر او را معذور داشت پس این قول
که گفتند کار از بنده برخیزد نه بزرگی مقام است و لکن معذور داشتن است بزوال
خطاب وی بدین ترک عمل معذور بود نه مشکور و این را شریعت اصل است گفته اند پیری
بوده است بمرو از بزرگان که او را ابو حامد دوستان خواندندی این حال مر او را پیش
آمد و وی را کرامات بود و مر او را ابو حامد دوستان از بهر آن میگفتندی که لفظ دوستان
بر زبان او بسیار رفتی گفتی دوستان چنین گویند دوستان چنین کردند تا این لفظ مر او را
لقب گشت پس حال آن ابو حامد باخر چنان گشت که از نماز بماند و این نه ترک شریعت بود
بلکه تعظیم دل بر وی غالب گشته بود و معذور بود و چون طهارت کردی روی بقبله آوردی
و دست برداشتی و خواستی که تکبیر گوید پیش از انکه اکبر گفتی بیهوش گشتی و بیفتادی و
این از روی تعظیم افتاده بود نه از خوار داشتن شریعت و شاید که این سخن را تاویلی

دیگر هست آن آنست بنده بمقامی رسد که کار از وی برخیزد مراد ازین نه خاستن عمل بود
بلکه برخاستن رنج بود و آن روشن نگردد مگر بمثالی و آن آنست کسی مر کسی را دوست دارد
از خدمت وی چنان لذت یابد که دیگران از نعمت آن لذت یابند چون محبت قوی گردد و محبوب
مشاهد گردد بنظارهٔ دوست همه کار خوش گردد و الم لذت گردد و محنت راحت رنج عمل
نماند عام از رنج عمل بنالند خاص از لذت عمل بنازند عام کاهلی کنند و بگریزند خاص نشاط
آرند و بشتابند بزرگان چنین گفته اند که هر که بر دل گران بود خدمت وی بر تن گران آید
و هر که بر دل عزیز بود خدمت وی بر تن آسان بود **فائده** بدانکه وقت اشراق بدرمی آید
بطلوع آفتاب و باقی میماند تا بر آمدن آفتاب مقدار دو نیزه و اقل اشراق دو رکعت است
و متوسط چهار رکعت و اکثر ده رکعت اول رکعتین شکر الله تعالی بگذارد در رکعت اول بعد از
فاتحه آیة الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند بعده دو رکعت استعاذه در رکعت اول سورة
الفلق و در دوم سورة الناس بخواند بعده دو رکعت استخاره بگذارد در رکعت اول قل
یا ایها الکافرون و در دوم اخلاص بخواند بعده دو رکعت استحباب بگذارد در رکعت اول
سورة الواقعة در دوم سبح اسم بخواند درین محل پیر دستگیر قطب العالم سیف هود اگر کسی
سورهٔ واقعه و سبح اسم نخواند در رکعت اول انا انزلناه در دوم انا اعطیناک الکوثر بخواند
بعده دو رکعت شکر بوتر بگذارد در هر رکعت پنجگان بار اخلاص بخواند بعد از سلام در هر دو
دوگانه صلوة بگوید و دعا که در اوراد الشیخ العارف شیخ بهاء الحق والدین زکریا ملتانی
نوّر الله قدس سره مذکور هست بخواند در خزانه مسطور هست خدمت سید السادات مد الله ظله
بعضی یاران را که در گزاردن نماز اشراق کاهلی میکردند فرمود اقل دو رکعت نماز بعد از
بر آمدن آفتاب بگزارد و نیز فرمود که بعد از اشراق دو رکعت ارضاء والدین بگزارد
بعد از فاتحه در هر رکعتی آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند بعد از سلام صلوات گوید
و این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة قد جعلت ثوابها لوالدی یا علیم یا قدیر اغفر لی

ولوالدی وارحمهما وتجاوز عنهما وارضهما عنی انک علی کل شئی قدیر و دو رکعت صلواة الحزر بگزارد
در رکعت اول بعد از فاتحه سورهٔ یٰس و در دوم سورة الملک و اگر یاد نباشد در هر رکعتی بعد
از فاتحه سه گان بار اخلاص بخواند این نماز آنروز او را از معاصی و آفات نگاه دارد و بعد
از مغرب پیش از آنکه سخن دنیا گفته باشد نیز صلوٰة الحزر رکعتین بگزارد و بخواند در رکعت
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و سورة الکافرون یکبار و در دوم لو انزلنا هذا القرآن تا آخر
سورة الحشر و اخلاص یکبار و این دعا بخواند اللهم اکسر شهوتی عن کل محرم وازو حرصی
عن کل ماثم وامنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین خدای تعالی در شب
نیز از معصیت و جمیع آفات نگاهدارد و نیز فرمود که در صباح و مسا مسبعات عشر چنانچه
در اوراد هست مواظبت نماید در عوارف گفته هست فاذا قارب طلوع الشمس یبتدی بقراة
المسبعات العشر و هی من تعلیم الخضر علیه السلام علمها ابراهیم التیمی و ذکر انه تعلمها من رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم و ینال بالمداومة علیها جمیع المتفرقات فی الاذکار و هی عشر اشیاء
سبعة سبعة الفاتحة والمعوذتان وقل هو الله احد وقل یا ایها الکافرون وآیة الکرسی سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر والصلوٰة علی النبی واله ویستغفر لنفسه ولوالدیه وللمؤمنین
والمؤمنات ویقول سبعًا اللهم یا رب افعل بی وبهم عاجلاً وآجلاً فی الدین والدنیا والآخرة
ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولٰنا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم
و نیز فرمود اگر کسی را در صباح و مسا مسبعات عشر خواندن میسر نشود همین کلمات بخواند
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء
لم یکن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله تعالی علی کل شئی قدیر وان الله
قد احاط بکل شئی علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم و در ارشاد شیخ عارف عبد الله یافعی مذکور هست وکذلک اذکر هذه الاذکار
العشرة کل واحد سبع مرات قبل الطلوع وقبل الغروب الاول الفاتحة الثانی آیة الکرسی

۱۲۲۴

الثالث قل یا ایہا الکافرون الرابع قل ہو اللہ احد الخامس قل اعوذ برب الفلق السادس
قل اعوذ برب الناس السابع سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم الثامن اللہم صل علی سیدنا محمد النبی الامی وعلی آلہ وصحبہ وسلم التاسع
اللہم اغفرلی ولوالدی وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات
برحمتک یا ارحم الراحمین العاشر اللہم افعل بنا وبہم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرۃ
ما انت لہ اہل ولا تفعل بنا یا مولنا ما نحن لہ اہل انک جواد کریم رؤف رحیم پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ میفرمود کہ از عوارف و اوراد شیخ بہاؤالدین معلوم میشود کہ بعد فاتحہ معوذتین
بخوانند بعدہ اخلاص بعدہ قلیا بعدہ آیۃ الکرسی و از ارشاد شیخ عبد اللہ معلوم میشود کہ
بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی بخوانند بعدہ قلیا بعدہ اخلاص بعدہ معوذتین بسبب رعایت قول معین
پیر دستگیر بعد بامداد چنانچہ در ارشاد مذکور است میخوانند و بعد عصر چنانکہ در اوراد و
عوارف مسطور است بران نوع میخوانند مریدان و طالبان راہ برین طریق میفرمودند و نیز
میفرمود ہر کہ بعد مسبعات عشر بیست ویکبار یا چہار بار گوید بر دست ظالمی گرفتار نگردد در
خوائد الفوائد مسطور است کہ از برای برآمدن حاجات نیز مسبعات عشر خواندن آمدہ است
بندہ عرضداشت کرد کہ ہر روز در وقت معین خواندہ میشود فرمود اگر مہمی پیش آید دینی
یا دنیاوی بر نیت آن مہم ہم علاحدہ بخوانند آنہم بکفایت رسد و اگر نماز تسبیح گذارد چنانچہ
در اوراد شیخ بہاؤالدین ذکریا رح مسطور است نیکو باشد فضل و ثواب وی بیشمار است
و بعضی قرات را در نماز تسبیح غیر طریق اوراد شیخ رح بیان میکنند در خزانہ جلالی بہر دو طریق
مذکور است حیث ذکر فیہ در فوائد جامع صغیر و کفایہ گفتہ است روی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم انہ قال لفضل بن عباس رضی اللہ عنہ الا اعطیک الا امنحک قال الفضل حتی ظننت انہ
یعطی شیئا من المال فقلت نعم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال صل اربع رکعات وسبح بعد
فراغک یعنی من القراۃ خمس عشرۃ مرۃ وفی الرکوع عشرا وفی القومۃ عشرا وفی السجدتین

عشراً عشراً و فی الجلستہ بینہما عشرا و بعد السجدۃ الثانیۃ قبل القیام عشرا و ذلک خمسۃ و سبعون
تسبیحۃ فی کل رکعت تفعل کذلک فی اربع رکعات و در فتاوی مسعودی گفتہ ہست عن ابن
عباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعباس ابن المطلب
یا عماہ الا اعطیک الا امنحک الا اخبرک بعشر خصال اذا انت فعلت کذلک غفر اللہ ذنبک اولہ
و آخرہ قدیمہ و جدیدہ خطارہ و عمدہ صغیرہ و کبیرہ سرہ و علانیتہ ان تصلی اربع رکعات ثم ذکر کمافی
روایۃ الفوائد والکفایۃ ثم قال ان استطعت ان تصلیہا فی کل یوم مرۃ فافعل فان لم تفعل
ففی کل جمعۃ فان لم تفعل ففی کل شہر مرۃ فان لم تفعل ففی کل سنۃ مرۃ فان لم تفعل ففی کل
عمرک مرۃ و لفظ الجامع فی الفتاوی الملتقط والتحفۃ ذکر فی کتاب الصلوۃ و قال سورۃ
صلوۃ التسبیح ان یکبر تکبیرۃ الافتتاح ثم یثنی ثم یقول خمس عشرۃ مرۃ سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ثم یتعوذ ثم یقرا فاتحۃ الکتاب و ای سورۃ شاء ثم یسبح
عشرا ثم یقول فی رکوعہ عشرا ثم یرفع راسہ من الرکوع فیقولہا عشرا و فی السجدۃ الاولی
عشرا و بین السجدتین عشرا و فی السجدۃ عشرا فاذا فرغ منہا سال اللہ حاجتہ و ہذہ الروایۃ
غیر الاولی و اما لفظ القوت کما ذکر فی باب الجمعۃ قال استحب ان یصلی صلوۃ التسبیح مرتین
مرۃ نہارا و مرۃ لیلا و ہی ثلثمائۃ تسبیحۃ فی اربع رکعات فاذا فرغ من الصلوۃ یصلی علی
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بدعوا بہذہ الدعاء اللہم انی اسالک توفیق اہل الہدی و اعمال
اہل الیقین و مناصحۃ اہل التوبۃ و عزم اہل الصبر و جد اہل الخشیۃ و طلب اہل الرغبۃ و تعبد
اہل الورع و عرفان اہل العلم حتی القاک و اسالک اللہم مخافۃ تحجزنی عن معاصیک حتی
اعمل بطاعتک و عملا استحق بہ رضاک و حتی اناصحک فی التوبۃ خوفا منک و حتی اخلص
لک النصیحۃ حیاء لک و حتی اتوکل علیک فی الامور حسن ظن بک یا خالق النور ہذا کرمن
عمدۃ الابرار و در اوراد شیخ کبیر الدین رح زیادہ برین ہست یا ولی المومنین اخرجنا
من الظلمات الی النور اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئی قدیر و صلی اللہ علی رسولہ محمد

وآلہ اجمعین خدمت سید السادات مداللہ ظلہ فرمود بعضے درویشان عراق و یمن در رکعت
اول سورۃ الکافرون و در دوم قل ہو اللہ احد و در سوم سورۃ الفلق و در چہارم سورۃ الناس
میخوانند و وقت چاشت از طلوع آفتاب تا زوال آفتاب ہست ہر کہ درین وقت بعبادت نماز
چاشت مشغول گردد ترقی درجات و مستحق مثوبات شود و نگذارد در وقت چاشت نماز
چاشت از دوازدہ رکعت واند کہ چاشت دو رکعت ہست و نیز بعضی اندکہ چاشت چہار
رکعت ہست و اکثر ہشت رکعت ہست ظاہر روایت چہار رکعت ہست خواندنی دروی آنچہ
خواہد روا بود اما مستحب آنست کہ در رکعت اول والشمس و در ثانی واللیل و در ثالث والضحی
و در رابع الم نشرح خواند در خزانۂ جلالی آوردہ ہست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز چاشت
ہشت رکعت گذاردہ ہست و محدثان نیز ہشت رکعت میگذارند و خدمت شیخ شیخ العالم
رح دوازدہ رکعت فرمودہ ہست خدمت سید السادات مداللہ ظلہ نیز وقتی فرمود کہ
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوازدہ رکعت نیز گذاردہ ہست چنانچہ در اوراد مذکور ہست
و اقل نماز چاشت چہار رکعت ہست و باید کہ سالک صوفی نماز فی الزوال نیز گذارد کہ این وقت
نیز وقتی متبرک ہست در صراط مستقیم آوردہ ہست کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم این چہار
رکعت میگذارد و میفرمود ہذہ ساعۃ تفتح فیہا ابواب السماء و یصعد فیہا عمل صالح این زمان
نزول رحمت ہست چہ درہای رحمت بعد زوال کشادہ میشود در خزانۂ جلالی مسطور ہست
خدمت سید السادات مداللہ ظلہ فرمود کہ بعد زوال چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعتی بعد از فاتحہ
پنجگان بار اخلاص بخواند و اگر تواند دہ گان بار و اگر تواند سہ گان بار بخواند بعدہ این دعا بخواند
اللہم انا نعوذ بک من زوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاءۃ نقمتک و جمیع سخطک و نعوذ بک من
ذہاب الدولۃ و تغیر النعمۃ و تحول العافیۃ من غلبۃ الشقاوۃ علے السعادۃ اللہم انا نسألک
زیادۃ فی الدین و برکۃ فی العمر والرزق والتوبۃ قبل الموت و درجۃ عند الموت و مغفرۃ بعد
الموت والفوز بالجنۃ والنجاۃ من النار یا ارحم الراحمین بعدہ چہار رکعت دیگر دفع عسرت گذارد

بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی تا عظیم و اخلاص و قل اللھم تا بغیر حساب و اللھم یا فارج الھم و یا کاشف
الغم یا مجیب دعوات المضطرین یا رحمن الدنیا و الآخرۃ و رحیمہما انت ترحمنی فارحمنی رحمۃ تغنینی بہا
عن رحمۃ من سواک در ہر رکعتی بخواند و این نماز از خدمت الشیخ العارف صدر الحق والشرع
والدین مرویست و باید کہ سنت ظہر کہ پیش از فریضہ ہست نگاہدارد و بعد از نماز پیشین دہ رکعت
صلوٰۃ الخضر بگذارد و اگر حافظ کلام اللہ باشد جزوی از قرآن در ہر رکعتی بخواند و الا از سورہ
الم ترکیف در ہر رکعتی یک سورہ تا آخر قرآن بخواند ہر کہ این نماز بگذارد نمیرد تا خضر علیہ السلام
را در نیابد و بعضی گفتہ اند کہ صلوٰۃ خضر بر بعضی میگویند کہ مروی از خضر ہست علیہ السلام
در اوراد شیخ بہاؤ الدین زکریا رح مذکور ہست کہ دہ رکعت میان نماز پیشین و نماز دیگر بگذارد
ہر چہ خواہد از قرآن بخواند و اگر از سورۃ زمر تا سورہ انا فتحنا درین رکعات بخواند بہتر باشد
و یا از الم ترکیف تا آخر قرآن بخواند ثواب بسیار ہست باید کہ بعدہ دعا ربد رقہ ایمان بخواند
در کنوز جلالی مسطور ہست دہ رکعت صلوٰۃ الخضر کہ بعد ادای ظہر میگذارند در آن آیتہا کہ در نماز تہجد
آمدہ ہست میخوانند در رکعت اول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم در دوم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار و در سوم ربنا افرغ علینا صبرا تا الکافرین و در چہارم
ربنا لا تزغ قلوبنا تا انت الوہاب در پنجم ربنا لا تواخذنا تا آخر سورہ بقرہ در ششم ربنا آمنا
بما انزلت تا مع الشاہدین در ہفتم ربنا ما خلقت ہذا باطلا تا عذاب النار و در ہشتم ربنا
اننا سمعنا تا مع الابرار در نہم ربنا انک جامع الناس لیوم تا لا تخلف المیعاد و در دہم ربنا
اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا تا الکافرین پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ میفرمود
ہر کہ بعدہ دہ رکعت صلوٰۃ الخضر چہار رکعت صلوٰۃ الفتح بگذارد در اول بعد از فاتحہ اذا جاء
نصر اللہ سیزدہ بار و در دوم یازدہ بار و در سوم نہ بار و در چہارم ہفت بار و بعد از سلام
درود گوید و در سجدہ رود و این دعا ستہ بار بخواند یا مفتح فتح یا مسبب سبب یا مفرج فرج
یا مسہل سہل یا میسر یسر یا متمم تمم یا رب انی مغلوب فانتصر پس بنشیند دستہا بر دارد و بگوید

الٰہی ضاقت المذاہب الا الیک وخابت الاعمال الا لدیک وانقطع الرجا الا عنک وبطل التوکل الا علیک لا ملجاء ولا منجاء ولا مفر منک الا الیک رب لا تذرنی فرداً وانت خیر الوارثین حق تعالیٰ درنعمتہا بروی کشادہ گرداند این نماز در اوراد بندگی مخدوم شیخ نظام الدین قدس سرہ نیز مذکور است و باید کہ چون نماز عصر در آید چہار رکعت سنت پیش از فرض عصر اگرچہ سنت غیر مؤکدہ است نگاہدارد و غنیمت پندارد و نیز از پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ سماع دارم کہ در فوائد الفواد میگوید کہ اگر کسی برنجی و بلائی مبتلا باشد و گرفتار گردد چنانچہ بہیچ وجہ و بہیچ علاجی دفع نگردد و بعد از نماز عصر روز جمعہ تا وقت غروب بہیچ چیز مشغول نشود نگر بذکر یا اللہ یا رحمٰن یا رحیم بالقطع ازان رنج خلاص شود و در خزانہ جلالی مسطور است خدمت سید السادات مدّ اللہ ظلہ فرمود مشائخ گفتہ اند ہر کہ در میان نماز عصر و مغرب و عشا مواصلہ کند یعنے چون نماز دیگر بگذارد ہمدران مقام مشغول باشد تا وقت نماز شام در آید نماز شام گذارد بعدہ ہمانجا مشغول شود تا وقت نماز خفتن در آید نماز خفتن نیز گذارد خدائے تعالیٰ کدورات درونہٗ او بفضل و کرم خویش محو کند و دل او مصفا گرداند و بگذارد فوا نو قت شش رکعت نماز اوابین و این اقل است و اگر بگذارد درین وقت بیست رکعت پس آن بہتر است ہم در خبر وارد شدہ است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ بگذارد شش رکعت بعد از نماز شام باشد آن شش رکعت ہمچو رکعات شب قدر و فی البرہانیۃ المستحب بعد المغرب ان یصلی ست رکعات بثلث تسلیمات لما روی عن انس رضی اللہ عنہ انہ قال من صلی ست رکعات بعد صلوٰۃ المغرب کتب اللہ من الاوابین فی قوت القلوب یصلی العبد بعد المغرب ست رکعات و یستحب ذالک قبل ان یتکلم و یشتغل بشیٔ و قال الامام الفقیہ ابو اللیث رح انہ قال من صلی بین صلوٰۃ المغرب والعشاء عشرین رکعۃ حفظ اللہ تعالیٰ لہ ولاہلہ ومالہ ودینہ فی الشریعۃ والصلوٰۃ بین العشائین سنۃ حمیدۃ وانہا صلوٰۃ الاوابین آمابدانکہ بین العشائین بیست رکعت

بدین طریق بگذارد نماز فردوس دو رکعت نماز نور دو رکعت نماز استحباب دو رکعت نماز شکر
شب دو رکعت نماز روشنائی گور دو رکعت نماز نگاهداشتن ایمان دو رکعت آنپس ازان هشت
رکعت بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار یا یک بار بخواند تا بست رکعت نماز
اوابین تمام شود و بعد ازان دعا که در اوراد است بخواند و این ترتیب در اوراد شیخ
بهاء الدین زکریا رح مسطور است اما در اوراد شیخ نصیر الدین رح می نویسد هشت رکعت نماز
اوابین گذارد شش رکعت بسه سلام بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص سه بار بعد ازان
دو رکعت حفظ ایمان بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص شش بار و معوذتین
یگان بار پیر دستگیر قطب العالم مرید از بعد عطار کلاه در هنگام تربیت بدین هشت رکعت
امر میکردند سه دوگانه چنانچه در اوراد شیخ نصیر الدین رح مذکور است میفرمودند و
در دوگانه چهارم میفرمودند در رکعت اول بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و قل اعوذ برب الفلق
یکبار و در دوم اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بخواند و در اوراد مخدوم
شیخ نظام الدین رح چنانچه پیر دستگیر میفرمودند همین نسق مذکور است بعده در اوراد
شیخ نصیر الدین رح دو رکعت صلوة البروج بعده دو رکعت شکر اللیل بعده دو رکعت صلوة
النور بعده دو رکعت صلوة الکوثر بعده دو رکعت صلوة الفردوس بعده دو رکعت حفظ
الایمان است پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند بعد از سنت مغرب دو رکعت
هدیه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه والضحی و در دوم
بعد از فاتحه الم نشرح بخواند بعد از سلام بگوید اللهم اجزه عنا محمدا ما هو اهله و مستحقه و بلغ روحه
منا التحیة والسلام و دو رکعت صلوة المعرفة بگذارد و بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه اخلاص پانزده
بار باید که این نماز پیش از تکلم بگذارد تا چون گذارنده این نماز روز قیامت پیدا شود
همه گویند این مرد از صدیقان است چون از ایشان بگذرد گویند از شهیدان است و چون
از ایشان بگذرد گویند از پیغامبران است و چون ازانجا بگذرد او را هیچ حجابی نباشد

تا بزیر عرش رحمان بگذرد و صلوٰة الحرز تیز پیش سخن گفتن بگذارد و بخواند در هر رکعت اول
آیة الکرسی و قلیا یکبار و در دوم لو انزلنا تا آخر سوره یکبار و اخلاص یکبار و این دعا
بخواند اللهم کسر شهوتی عن کل محرم و ادر حرصی عن کل مأثم و امنعنی عن اذی کل مسلم بفضلک و
کرمک یا ارحم الراحمین هر که این نماز بگذارد هفتاد هزار نیکی در دفتر حسنات او نویسند و هفتاد
هزار درجه برای او بر آرند و در ان شب حق سبحانه تعالی او را از شر شیطان و ظالمان
و کاهنان و ساحران و حاسدان محفوظ گرداند پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بعد صلوٰة الاوابین
صلوٰة ہلاہل دو رکعت نیز میگذارند در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و قلیا و در دوم
حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم تا الیه المصیر یکبار و اخلاص یکبار پس از سلام هفت بار
استغفر الله و هفت بار لا اله الا الله محمد رسول الله و هفت بار درود میگفتند بعده در سجده
هفتاد بار یا وهاب میگفتند بعده دامن مصلی گرفته میگفتند فتم بر هو اگر فتم دامن مصطفیٰ
رها نکنم تا نکنی حاجت من روا حاجتی که بودی از خدا میخواستند با جابت مقرون میشد
فائده در روزهای که این حقیر در تعلم مشغول بود اکثر در خواندن جد و جهد مینمود کتاب شاشی
در علم اصول میخواندم و دوم شغل اوراد میراندم روزی دعای مطول که بعد ورد بامداد میخواند
می نشستم دران دعا خمس صلوات نبشته دیدم بر محرومی خویش از نا خواندن آن زبان گشودم
و در مناقب آن پیش یاران و اقران مبالغه مینمودم و گفتم که آورده اند حضرت مصطفیٰ صلی الله
علیه و آله وسلم حضرت ابا بکر صدیق را رضی الله عنه در دستار خویش می نشاند و از مقام
رفعت وی اهیچ وقتی نراند روزی برخلاف معتاد صحابی را بجای ابو بکر رضی الله عنه مقام
دادند صحابه رضوان الله علیهم بغایت تعجب کردند و در موجب فضل وی اهتمام نمودند
مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انه بکثرة الصلوٰة علی صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم شاید جز درود کاری دیگر ندارد و خود را جز بدین شغل نمی پیوندد
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت کاری دیگر هم دارد لکن گاه گاه مر اخمس صلوٰة

یاد می آرد فضل او بدین ہست و رفعت او ہم ازین ہست و تیز گفتم کہ امام شافعی رضی اللہ عنہ
بعد ممات در خواب دیدند از حال او ہم از وی پرسیدند کہ معاملہ تو بچہ کشید و حق تعالی ترا بچہ
بخشید گفت ما نفعنی علم ولا عمل کما نفعنی خمس صلوات فقد غفرلی اللہ بہذہ الصلوۃ التی
اصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا چون شب در آید و ہنگام خواب بسر آمد بعد خواب
زمانی بیدار شدم وضوئی کردہ بعد ادای تہجد بخواندن سبق شغلی نمودم و ہنگام مطالعہ چشم
بر غنودن روی نہاد ناگاہ دو مرد را دیدم کہ یکی بسوی دیگری اشارہ کرد و بشارتی بداد
و قال انہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب بسوی مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
دویدم و جمال جہان آرای را بسعادت دارین بدیدم و روی حقیر را بر پای عزیز وی نہادم چشم
و بوسیدنی پای مبارک دولت کونین انگاشتم حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم
بعبارت فارسی گفت و این دُر را بزبان مبارک سفت ہل تو این را نخوانی اللہم صل علی
محمد بعدد من صلی علیہ وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیہ وصل علی محمد کما تحب و ترضی ان
تصلی علیہ وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوۃ وصل علی محمد کما تبتغی الصلوۃ علیہ بر فضیلۃ و انا نجمۃ
سبک فحدث بنشستن و گفتن این بشارت را واجب دیدم و ہر یکی را بر خواندن صلوۃ مذکور
کوشش نمودم و سلف را عادت ہست ترغیباً للطالبین بعضی اوقات غیبی و حادثات نوی بکتابند
و طالبان را بسوی حضرت خدای بر بایند کما قال الامام المعظم احمد بن حنبل رح رایت رب العزۃ
الف مرۃ فسالت بم یکون النجاۃ قال اللہ تعالی فی کل مرۃ بقرأۃ القران فسالت فہما
او بغیر فہم قال اللہ تعالی فہما او بغیر فہم وکذا قال الجنید رح رایت ربی تسعۃ وتسعین مرۃ
فقلت بم یکون النجاۃ قال اللہ تعالی من قرأ ہذا الدعاء بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم صغر
الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا و فقنا لمرضاتک و ثبتنا علی دینک وطاعتک یا ذالجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ را اعتیاد بودہ ہست
کہ بعد ہر فریضہ میخواندند چنانچہ این فقیر ہم برین نوع معتاد دارد و بعد ہر فریضہ میخواند

ونیز صاحب ہدایہ میگفت دیدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب وصحابہ رضی اللہ
عنہم حاضر بودند دران مقام گفت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام می ہیزند ہزار در ہزار
مومنان ولکن نمی آید ہیچ یکے با ایمان پس دیدم و نہادم سر خویش را بر پای مکرم ایشان
پس گفتم چیست حیلہ و تدبیر مر سلامتی ایمان را پس فرمود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نگاہدارید وصیت مرا و ملازمت کنید بخواندن این دعا را تا چون بیدار شدم این دعا را
بخط سبز بر دست نبشتہ دیدم والدعاء ہذہ سبحانک اللہم بعزتک یا عزیز وبقدرتک یا قدیر
وبحمدک یا حمید وبحکمتک یا حکیم وبعظمتک یا عظیم وبرحمتک یا رحیم وبفضلک یا رحمن وبمنتک
یا منان وبعفوک یا عفو ان تحفظ علی الایمان فی آناء اللیل واطراف النہار قائما وقاعدا وراکعا
وساجدا یقظانا ونائما حیا ومیتا علی کل حالۃ برحمتک یا ارحم الراحمین وکذا قال الامام
الاعظم ابو حنیفۃ الکوفی رضی اللہ عنہ رأیت رب العزۃ تسعۃ وتسعین مرۃ فرأیت واحدۃ فسألت
بم ینجو الخلائق منک فقال من قرأ بالغداۃ والعشی ہذا الدعاء بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحان اللہ
الابد الابد سبحان اللہ الواحد الاحد سبحان اللہ الفرد الصمد سبحان اللہ رافع السموات بلا عمد
سبحان الذی لم یتخذ صاحبۃ ولا ولدا سبحان اللہ لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد
وصلی اللہ علی محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پیر دستگیر قطب العالم
قدس سرہ را معتاد بودہ است کہ دعا صاحب ہدایہ و دعا امام اعظم را بعد در بامداد
وشبانگاہ میخواندند این فقیر نیز معتاد دارد و بر دوام ہر دو میخواند وکذا قال الممشاد
الدینوری رحمہ رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المنام فقلت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تنکر من ہذا السماع شیئا فقال ما انکرہ ولکن قل لہم یفتتحون
قبلہ بقراءۃ القرآن ویختمون بعدہ بالقرآن فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
انہم یوذوننی وینبسطون علی فقال احتملہم یا ابا علی اما بدانکہ چون طالب صادق از خواب
بیدار شود دل را تعلق بخدای دارد و حسن را یاد آرد و دعاہای کہ در اوراد شیخ کبیر

بہاؤالدین زکریا رح مذکور ہست بخواند بعدہ وضو کند و دعاہای دیگر کہ دراوراد مسطور ست
بخواند بعدہ دو رکعت تحیت وضو بگذارد و دو رکعت صلوۃ احیاء اللیل بگذارد و قرات و دعاہا
کہ دراوراد مذکور ہست بخواند بعدہ دوازدہ رکعت بگذارد بشش سلام و بعد ہر دو رکعت کہ گذارد
اندکی بنشیند تسبیح و استغفار و صلوۃ بگوید بعد الفراغ مناجات کہ دراوراد مسطور ست بخواند
و ہر کہ دہ بار بوقت تہجد اللہم انی اعوذبک من ضیق الدنیا و من ضیق یوم القیامۃ بخواند
حق سبحانہ تعالے از تنگی دنیا و عقبی نگاہدارد اول و آخر صلوۃ فرستد و بعد فراغ تہجد
وتر اگر گذاردہ باشد اعادہ کند و در وتر مر کسی را کہ ثقہ باشد کہ برای تہجد بیدار خواہد شد
تاخیر آخر تہجد مستحب است لقولہ علیہ الصلوۃ والسلام اجعلوا آخر صلوتکم وترا و بعضی مشائخ
صوفیہ رح برای قصر امل وتر را شتاب اوا کردہ اند و بعد از تہجد اعادہ کردہ اند و بخوانند بروایتی
در رکعت اول سبح اسم و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم قل ہو اللہ احد و بروایتی در اول
سورۃ القدر و در دوم و سوم چنانچہ ذکر کردہ شد بخوانند و بروایتی در اول سبح اسم در دوم قل یا
و در سوم اخلاص و معوذتین بخوانند و قرات در وتر در ہمہ رکعات فرض است و بعد فراغ از
وتر دو سجدہ کہ میکنند و در آن تسبیح میگویند ثواب بسیار ہست فی فتاوی الحجۃ روی عن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لفاطمۃ رضی اللہ عنہا ما من مومن و لا مومنۃ یسجد
بعد الوتر سجدتین یقول فی السجود خمس مرات سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ والروح ثم یرفع
راسہ و یقرأ آیۃ الکرسی مرۃ ثم یسجد و یقول خمس مرات سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ
والروح والذی نفس محمد بیدہ انہ لا یقوم من مقامہ حتی یغفر اللہ لہ و اعطاہ اللہ ثواب
مائۃ حجۃ و عمرۃ و ثواب الشہداء و بعث اللہ الیہ الف ملک یکتبون لہ الحسنات و کانما اعتق
مائۃ رقبۃ و استجاب اللہ لہ دعاءہ و یشفع یوم القیمۃ فی ستین من اہل النار و اذا مات
مات شہیدا و بعد ازان دو رکعت نشستہ بگذارد کہ دو رکعت نشستہ در حق ثواب بمنزلہ یک رکعت ست
و بخواند در رکعت اول اذا زلزلت الارض زلزالہا و در دوم الہکم التکاثر و در ین دو رکعت

جز نیت نفل دیگر نکند فی القوت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی بعد الوتر
جالسا وفی بعضها اربعا فی العوارف بعد الوتر رکعتین جالسا یقرا فیهما اذا زلزلت الارض
والهکم التکاثر فی صلوة المسعودی از خواجه امام زاهد حدیثی روایت کرده باسناد درست
تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هر که بعد از وتر دو رکعت نماز گذارد در هر رکعتی یکبار فاتحه
ویکبار شهد الله بر خواند واز نیجا خواند که الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا وقنا
عذاب النار ودر آخر گوید وانا علی ذلک من الشاهدین این نماز سبب بقای ایمان است
واین نماز اگر بجماعت گذارد بهتر باشد واگر طالب علمی بنیت حفظ گذارد خدای عز وجل
او را حفظ بخشد پس مشغول شوند بذکر تا طلوع صبح صادق وبگذارد نماز فجر را وبعد از نماز
فجر نیز مشغول شوند بذکر تا وقت اشراق بعضی صوفیان بعد از نماز فجر تا طلوع آفتاب بادعیه
که در اوراد مذکور است مشغول شده اند اما ذکر اولی وبهتر است وباید که بعد ادای فرض فجر که
هنوز حکایت نکرده باشند وزانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
تا آخر گویند در حدیث است بروایت ابی ذر رض که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود هر که
در عقب نماز بامداد که هنوز حکایت نکرده باشند وزانو بالا نکرده باشند ده بار لا اله الا الله
وحده لا شریک له تا آخر گویند ثبت گرداند الله تعالی در نامه او بهر باری که بگوید ده نیکی ودر
هر یکی از آن برای او درجه بود وباشد مر او را بهر یکی ثواب آزاد کردن بنده وآن روز در حرز
وحفظ وعصمت حق تعالی باشد پیر دستگیر قطب العالم قدس سره را این عمل همیشه بوده است
بعد خواندن دعا ده بار کلمه مذکور واین دعا بآواز بلند میخواندند اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی
آل سیدنا محمد فی الغدو والآصال صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا
بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات ● برحمتک یا ارحم الراحمین الٰهی بحرمة الحسین
واخیه وجده وابیه وبنیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی انا فیه نجنی من الغم الذی

انا نیہ وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین تنفیر سوزند این دعا معمول بندگی مخدوم شیخ
قیاس الدین بودہ است این فقیر را اکثر با مامت سیفر سوزند از جہت رعایت ادب منیو استم
کہ از پیش سلامی کردہ پس بیایم باشارت مانع یفسدند تا اگر پیش نشستہ دہ بار لا الہ
الا اللہ وحدہ لا شریک لہ تا آخر میخواندم بعدہ دعاے مذکور میخواندم در پای افتادہ
بملوشحانہ میرختم ومشغول میشدم نقل است کہ نباشی چہل سال کفن دزدی عمر خود
مصروف گردانید آخر چون نقل کرد او را بخواب دیدند کہ در بہشت میخرامید خلق متحیر
بماندند او سوال کردند کہ تو مردی کفن دزد بودی چہ عمل کردی کہ این سعادت
یافتی گفت در من یک خیر بود آن زمان کہ بانگ نماز بامداد میدادند نماز بامداد گذاردمی
انگاہ در جاے نماز قرار کردمی تا آفتاب بر آمدی بعدہ اشراق بگذاردمے
انگاہ در کار نباشی مشغول شدمی حق تعالی چون اندک بذیرد و بسیار بخشش است از
برکت این نماز کردہ ہای بد مرا محو گردانید و بدین درجہ رسانید فائدہ ملازمت
کند بر دو رکعت تحیۃ الوضو در خانہ خود و بر دو رکعت تحیۃ المسجد چون در مسجد در آید
اما اگر تحیۃ الوضو در خانہ نگذاردہ باشد چون در مسجد در آید دو رکعت تحیۃ المسجد
بگذارد از ہر دو تحیت واقع شود و در گذاردن تحیۃ الوضو و تحیۃ المسجد ثواب بسیار است
و درجات بیشمار نقل است کہ حضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج
آواز نعلین بلال رضہ در بہشت شنید چون باز گشت بعد نماز فجر بلال را رضہ از
حال شرف و فضل پرسید کہ ترا بکدام عمل چنید فضل شدہ است جواب گفت یا
رسول اللہ ہیچ عملی نافع و فاضل من بدین عمل نباشد و این عمل را از نافع ترین
عملہا میدانم در معدن المعانی آوردہ است ذکری در تنفل در اوقات مکروہ افتاد
نصر اللہ پسر مولانا عالم عرضداشت کرد کہ تنفل در اوقات مکروہ گذاردن آمدہ است
یا نہ بندگی مخدوم عصمہ اللہ فرمود کہ بروایات ظاہر مکروہ است چنانکہ در فقہ مسطور است

اما اهل تصوف دوگانه شکرانهٔ وضو در جمیع اوقات میگذارند و مرید انرا بدین سفر نهند در نسبت انمعنی حکایت فرمودند که در ملتان دو رکعت پیش از سنت بامداد و مریدان میگذارند وقتی متعلمی در مسجد درآمد مریدان را دید که می آیند و پیش از سنت بدوگانه مشغول میشوند روزی آن متعلم در مجلس بندگی حضرت شیخ رکن الدین رح آمد و مریدان نیز حاضر بودند آن متعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت بامداد تنفل میگذارند و این مکروه است ایشانرا بر احکام هیچ اطلاعی نیست شیخ رکن الدین رح فرمود که آری منهم میگذارم تو بیهوده میگوئی حکایت دیگر فرمود که همچنین مے آید که در وقت بندگی مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا در مریدان یکمرید بود دایمی او را همین دوگانه گذاردن پیش از سنت بامداد فرمودند یکروز پیش شیخ آمد و گفت مرا علمات می رنجانند و میگویند که این دوگانه که پیش از سنت میگذاری کجا آمده است من ایشانرا جواب چه دهم فرمود که ایشانرا جواب بگو نه صلوة العاشقین **فائده** باید که سالک شغل و عبادت عشره ماه محرم و عاشورا و ماه صفر و رجب و لیلة الرغائب و استفتاح و شب معراج و شعبان و شب براة و ماه رمضان و شب قدر و شب عید فطر و عید قربان و شب تروبه و شب عرفه و صلوة التعریف و شب آدینه چنانچه در اوراد مذکور است نگاهدارد که درین همه فضل بسیار است **فائده** بدانکه در روز عاشورا که خلط حبوب و دانه هاے مختلف میکنند بسی پر جایز است درین باب پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند درانچه حضرت نوح علیه السلام از کشتی طوفان فرود آمد فرمود بر هر که چیزی از جنس حبوب و دانه ها باقی مانده باشد بیارد بر همه جمع آوردند و دانه های مختلف یکجا کرده بپزیدند و آن روز عاشورا بوده است پس خلط حبوب و دانه ها و پزیدن آن سنت نوح پیغمبر است علیه السلام **فائده** در اوراد مسطور است روز عاشورا چون آفتاب بلند شود دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم خر سورهٔ حشر

ح ۱ لیلة الرغائب چون بعد [illegible] نماز جمعه اول رجب [illegible] میگذارند لیلة الرغائب نام شد ۱۲

ح ۲ استفتاح ماه ذی الحجه [illegible] بعد الاستفتاح گویند ۱۲

بخواند بعد از سلام صلوٰۃ گوید و این دعا بخواند یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا اله
الا انت خلقت اول ما خلقت فی ہذا الیوم الی اٰخرہ و در اوراد مذکور ہست ہر کہ روز عاشورا
این دعا خواند دران سال نمیرد الا توفیق خواندن بیابد و الدعا ہذہ بسم اللہ الرحمن الرحیم
سبحان اللہ ملاء المیزان و منتہی العلم و مبلغ الرضا و زنۃ العرش لا ملجاء
و لا منجاء من اللہ الا الیہ سبحان اللہ عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات التامۃ و سئلہ
السلامۃ برحمتہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہو حسبی و نعم الوکیل نعم المولیٰ
و نعم النصیر صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین فائدہ باید کہ در ماہ رجب نماز
خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ نیز بگذارد در فوائد الفواد مذکور ہست سخن در نماز خواجہ
اویس قرنی افتاد شیخ رح فرمود این نماز در سوم و چہارم و پنجم ماہ رجب ہست
و سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم نیز گذاردہ اند بعد ازان در فضیلت آن مبالغہ بسیار
فرمود و در اوراد مسطور ہست اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ دارد و شب ادینہ
چون در آید بعد از نماز شام دوازدہ رکعت بگذارد بشش سلام الی آخرہ پیر دستگیر
قطب العالم قدس سرہ این نماز را با جماعت گذاردہ اند و قراۃ بلند میخواندند و نماز
نفل را جماعت مکروہ نیست فی الخلاصۃ ان التطوع بالجماعۃ اذا کان علی سبیل التداعی
یکرہ کذا فی الاصل للصدر الشہید رح اما اذا صلوا بجماعۃ بغیر اذان و اقامۃ فی
ناحیۃ المسجد لا یکرہ فائدہ در شب معراج اختلاف ہست اکثر در شب بست و ہفتم
ماہ رجب گویند و بعضی در شب ہفدہم ماہ رمضان گویند فی الفتاویٰ الصوفیۃ ذکر
فی الروضۃ کان معراج النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیلۃ الجمعۃ السابع و العشرین
فی رجب و عن ابی جعفر رضی اللہ عنہ بسبع عشر لیلۃ من رمضان و من صلی لیلۃ المعراج
اثنی عشر رکعات یقرأ فی کل رکعۃ فاتحۃ الکتاب و سورۃ من القرآن یتشہد
فی کل رکعتین و یسلم فی آخرہن ثم یقول سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر

مائتہ مرۃ ویستغفر مائتہ مرۃ ویدعو لنفسہ ما شاء من دیناہ وآخرتہ ویصبح صائما فان اللہ یستجیب دعاءہ کلہ الا ان یدعو فی معصیتہ **فائدہ** ذکر فی رسالۃ ضیاء الملۃ والدین السنامی ساختن صور تہا از کاغذ و گل و چوب در بازارہا و آشکارا کردن وزدن طبل در شب براۃ و روز باہول وفزع در شہرہای مسلمانان و ساختن کشتی از چوب وغیرہ ولباس انداختن وآویختن قندیلہا وچراغہا وصورت در زیر کشتی ساختن وآتش برہوا در شب ہا فرستادن این ہمہ بدعتہا ہست و ذکر فی رسالۃ ایضا باید کہ در شب غسل کند ونیت روزہ بامداد کند و روزہ پانزدہم بدارد چنان باشد کہ از شکم مادر بیرون آمدہ باشد و در یک چشم سرمہ سہ بار کند و در دوم چشم دو بار تا سال دیگر چشم او بدرد نیاید و در عبادت کاہلی نیابد و درین شب آوند ہا بجنبانند تا برکتے تا سال دیگر پیدا آید درین شب در خانہ انچہ پزد دانہ پزد از گوشت پرہیز کند در ہر دانہ دہ نیکی ہست وانہ دہ بدی پاکی ہست و دہ درجہ از بہشت ہست **فائدہ** در ماہ رمضان شغل بطاعات وعبادات وتلاوت قرآن باید کرد و اعتکاف عشرہ آخیرہ رمضان کہ سنت ہست نگاہ باید داشت خصوصا شب قدر شب عظیم ہست و بابرکت ہست در شب قدر علما را اختلاف ہست بعضی گویند لیلۃ القدر یدور فی السنۃ قد یکون فی رمضان وقد یکون فی غیر رمضان وبعضی در ماہ رمضان گویند ولا یدری ای لیلۃ ہی وربما یتقدم وربما یتاخر وبعضی در شب ہیجدہم ماہ رمضان گویند وبعضے در شب نوزدہم وبعضی در شب بست ویکم وبعضی در شب بست وسوم وبست پنجم وبست ہفتم وبست نہم گویند والاکثر علے انہا لیلۃ السابع والعشرین **فائدہ** نماز تعریف نہم ذی حجہ چنانچہ درسادرا مذکور ہست بگذارد پیر دستگیر قطب العالم قدس سرہ گاہ در نماز گاہ سید فتند میگزاردند واکثر در خانقاہ باجماعت میگذاردند واد اہر نماز تعریف نعلی مستحب ہست حیث ذکر فی فتاوی الحجۃ فی الجامع

الصغیر الخانی التعریف الذی یفعله الناس بان جماعة من الصلحاء والعارفین یجتمعون
فی عرفة فی کل بلدة یهللون ویکبرون تشبه الحاج فی عرفات فذلک لیس بشئ یعنی لیس
بشئ من السنة ولکن فی نفسه من جملة الدیانات والخیرات و اشتیاق عرفات پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره درین نماز قرائت بلند میخوانند و ذلک لیس بمکروه چنانچه در اوراد
مذکور هست و سر برهنه ادا میکردند و ذلک ایضا لیس بممنوع حیث ذکر فی المحیط والذخیرة
والخلاصة والنصاب والخانیة والتجنیس والفتاوی الظهیریة والقنیة والوقایة وغیر ذلک من الکتب
لانه انما یکره الصلوة اذا صلی حاسر الراس تکاسلا وتساهلا وتنعما وتهاونا اما اذا صلی خشوعا
وتضرعا فلا باس به بل هو حسن ولفظ الذخیرة والخلاصة بل یستحب ذلک لان مبنی الصلوة
علی الخشوع **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره بارها میفرمودند علامت ولی آنست
که بدیدن وی خدای یاد آید و از غیر وی دل سرد گردد و آمده است در خبر الهی که اولیاء
خاص کسانی اند که ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم شیخ سعید شیبان محتسب
عارفان رح میگوید ولی سه نوع است یکی مجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی
لقوله تعالی الله ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج است از عذاب و کفر و جهل بمحبت حق سبحانه تعالی
دوم ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عام است
و حکمه عند الله ان شاء عذبه و ان شاء عفی عنه فاما سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است
وهو ولایة الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال الله تعالی یجتبی الیه من یشاء ویهدی
الیه من ینیب وهو تنزیه السر عن ملاحظة الاکوان مع ملازمة الطاعة و ترک العصیان پیر دستگیر
قطب العالم قدس سره میفرمودند روا باشد که ولی خاص بداند که ولی است از بهر آنکه این ولایت
از کرامت نعمت خداوند تعالی است پس روا باشد که بداند چنانکه نعمتها میداند پس دانستن وی مفضی بسوی
زیادت شکر باشد بعضی گویند روا نباشد از بهر آنکه این دانستن مفضی بسوی عدم خوف عاقبت و موجب
امن باشد و درین خطره عظیم است **فائده** پیر دستگیر قطب العالم قدس سره میفرمودند که ابدالان

چون خواهند که یکی را در میان خویش در آرند برای تصفیهٔ دل زعفران با شیر آمیخته کرده بدهند و بخور نهند
و این را اثری ظاهر و باهر گویند و میان ایشان سوا زنه چند درم سنگی چیزی عرق آب میباشد آنرا
چند رنگ هست سپید هم باشد سرخ و زرد و سیاه هم اما سیاهی روشن خوش منظر و آن چیز
در بوی انچنین که هیچ خوشبوی بدو نرسد و در کام او را حلاوتی که در چیزی کم باشد و در دل انسان
فرحتی که آن را حدی و اندازه نیست از ایشان پرسیدند که این چیست و از کجاست گفتند در تیه
بنی اسرائیل درختی هست بهشت باشد این بار آن درخت است **خاتمه** ای عزیز زمین جای
فروتنی است جای تکبر نباشد مباش کن خاک را خود بینی و خودنمائی ملامت بود ٭ هر که را
زیر خاک باید بود ٭ روز و شب ترسناک باید بود ٭ در زمین جسم خاک خواهد شد ٭ بر زمین
همچو خاک باید بود ٭ با نعاش شریک باید شد ٭ در تعاش شراک باید بود ٭ هر که را آرزو ست
منزل قدس ٭ از همه لوث پاک باید بود ٭ از دمی تا دمی که در پی است ٭ باید دیانه شاک
باید بود ٭ شاخ بن را که رسته از خاک هست ٭ نرم چون برگ تاک باید بود ٭ مطلب جای
مرتفع که ترا ٭ سالما در مغاک باید بود ٭ الحمد لله علی الفراغ عن الانتخاب والصلوة والسلام
علی من اوتی فصل الخطاب وعلی آله واصحابه خیر آل واصحاب وکان ذلک فی شهر
جمادی الاولی سنة اثنین واربعین من المائة الثالث عشر عن هجرة النبی الاواب

خاتمة الطبع

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من بعد بر ضمائر خورشید نظائر روشن نفسان
که سالکان مسالک طریقت اند و قدم کشایان شاهراه حقیقت و معرفت چون مهر نیمروز
در پرده مباد که ایدون کتاب ندرت خطاب انتخاب کتاب مجمع السلوک که فی حد ذات
نادر الوجود و بی عدیل ست از تصنیفات قطب الاقطاب وارث الانبیاء والمرسلین
حضرت مخدوم سعد الملة والدین قدس سره موسوم به **فوائد سعدیه**

قلوب روشن دلان جادۂ طریقت ست و چراغ افروز کاشانۂ دلہاے طلبگاران حقیقت
تالیف فرید العصر وحید الدہر زبدۂ خاندان مینائیہ خلاصۂ دودمان سعدیہ و صفویہ
افضل العلماء تاج الاتقیاء مولوی ابو علی الملقب بہ ارتضا الصفوی
گوپاموی نخستین چند صفحات اولین کتاب مسطور در مطبع حافظ محمود حسن
واقع لکھنؤ بہ طبع در آمده بود حالا بقیۂ کتاب تا تمامی بہمان روش بمقام لکھنؤ
در مطبع نامی منشی نول کشور بماہ جون سنہ ۱۸۸۵ع مطابق ماہ رمضان سنہ ۱۳۰۲ھ
از رنگ طبع آراستہ شد خداے کریم مقبول و مرغوب اہل عالم فرماید
بمنہ و کمال کرمہ

تمت

مصباح التہذیب ـ باسم تاریخی حکایات نصائح مصنفۂ شیخ کمال الدین ـ

صد پند سودمند ـ لقمان حکیم مع چار رسائل جلی قلم خوشخط ـ

۱ ـ رسالۂ سعادت نامہ ـ

۲ ـ رسالۂ خواجہ عبید اللہ انصاری ـ

۳ ـ رسالۂ تحفۃ الملوک ـ

۴ ـ رسالۂ منہاج العارفین ـ

سرور العباد ـ شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفۂ مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر ـ

پند نامۂ عطار ـ نصائح رموزات تصوف مصنفۂ حضرت شیخ فرید الدین عطار ـ

کیمیاے سعادت ـ جواہر مع شریعت و حقیقت مصنفۂ امام محمد غزالی رحمہ اللہ ـ

اخلاق جلالی ـ محشی مصنفۂ ملا جلال الدین دوانی ـ

اخلاق ناصری ـ مصنفۂ محقق نصیر الدین طوسی

اخلاق محسنی ـ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی ـ

گلشن اسرار ـ رموز تصوف کا بیان مصنفۂ مولوی انور علی ـ

می باید شنید ـ لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفۂ مولوی رفعت علی رفعت ـ

مکتوبات امام ربانی ـ تین جلد مین مع رسالۂ رد روافض و رسالۂ مصطلحات حضرات صوفیہ اس مین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین ـ

۱ ـ جلد ـ مین ایک سو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت ـ

۲ ـ جلد ـ تالیف شاہ عبد الحق ـ

۳ ـ جلد ـ تالیف شاہ محمد نعمان خان ـ

مع جلد ـ رسالۂ رد روافض ـ

و جلد ـ رسالۂ مصطلحات صوفیہ ـ

گنجینۂ عرفان ـ بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفۂ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا

رسالۂ غوثیہ ـ مسمی بہ نشاۃ العشق از ارشادات حضرت غوث اعظم رح ـ

بوستان محشی ـ جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال خوشخط مصنفۂ حضرت شیخ سعدی رح

ایضاً ـ دو مصرعہ جلی خوشخط ـ

ایضاً ـ قلم اوسط ـ

ایضاً ـ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین ـ

ایضاً ـ مترجمہ بہ ترجمۂ نظم اردو بہر لن شعر بہ شعر ـ ترجمہ از نتیجۂ طبع منشی گوبند پرشاد فضا لکھنوی ـ

انفاس الاکابر و انوار الضمائر ـ صد رسالہ

معرفت وعرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بو علی قلندر ـ عارفانہ مضمون از شاہ بو علی قلندر ـ

مثنوی مولوی روم ـ نہایت خوشخط چار مصر ہر شش دفتر مشہور اثر تصنیف عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم ـ

شرح مثنوی مولوی روم ـ حامل المتن بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب بحر العلوم تین جلدین ـ

ایضاً ـ مسمی بہ لطائف معنوی تصنیف مولوی عبد اللطیف ـ

ایضاً مسمی بہ مکاشفات رضوی مصنفہ مولوی محمد رضا ـ

مجموعہ کلیات مثنویات ـ مشمولہ دہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار ـ

۱ ـ رسالہ جوہر الذات ـ

۲ ـ رسالہ میلاج ـ

۳ ـ رسالہ الٰہی نامہ ـ

۴ ـ رسالہ مختار نامہ ـ

۵ ـ رسالہ منطق الطیر

۶ ـ رسالہ بلبل نامہ ـ

۷ ـ رسالہ نزہت الاحباب ـ

۸ ـ رسالہ مفتاح الفتوح ـ

۹ ـ رسالہ بے سر نامہ ـ

۱۰ ـ رسالہ پند نامہ عطار ـ

مثنوی سلسبیل ـ در وعظ از حکیم منور حسین امروہوی ـ

مجالس العشاق ـ با تصاویر از میر سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور ـ

منطق الطیر ـ نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات انکے مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار ـ

نظم اللآلی ـ شرح قصیدہ بد الامالی عربی زبان کا جسکی شرح نظم فارسی حافظ محمد بخش رفیقی نے فرمائی ـ

مثنوی بزم وصال ـ معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی ہے ـ

مثنوی شیخ بہلول ـ حکایات اندرز آمیز ـ

حدیقہ حکیم سنائی ـ درسی کتاب مذاق تصوف مین ـ

معدن الجواہر ـ محاسن اخلاق کا بیان مصنفہ ملا طرزی ـ

انوار الرحمن لتنویر الجنان ـ ملفوظات حضرت مولانا عبد الرحمن ـ